Date..........

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stam
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day.
kept beyond that day.

علویان طبرستان

DATE LABE[L]

4/4/66	19/4/66		

Call No. 354 S433G Date

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۲۶۵

مجموعهٔ پایان نامه‌های دکتری دانشگاه تهران
دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی
۶

گنجینهٔ تحقیقات ایرانی
شمارهٔ ۵۸



تهران ۱۳۴۸

علویان طَبرستان

تحقیق در احوال، آثار و عقاید فرقهٔ زیدیهٔ ایران

تألیف

ابوالفتح حکیمیان

955
H 127 A

شماره مسلسل ۱۴۴۳

چاپ و صحافی این کتاب در یکهزار نسخه در بهمن ماه ۱۳۴۸
در چاپخانهٔ سازمان چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

حق طبع این کتاب تا سه سال در انحصار دانشگاه تهران
و مسئولیت صحت مطالب آن با مؤلف است

بها : ۸۵ ریال

K UNIVERSITY LIB
K. DIVISION
Acc. No 74527
Date 5.12.1970.-
87183

فصل اول

محیط تاریخی و جغرافیایی طبرستان

در سه قرن اول هجری

فصل دوم

قیام سادات علوی

فصل سوم

عقاید و آراء فرقهٔ زیدیه

فصل چهارم

محیط فرهنگی طبرستان در دوران امارت علویان

تکلمه

فضلای گرگانی عصر علویان

تعلیقات و اضافات

فهرست مآخذ و مراجع

فهرست کتب ، رسالات و نشریات

فهرست اعلام جغرافیائی

فهرست اعلام (اسامی خاص و کنیه‌ها)

فصل اول

محیط تاریخی و جغرافیایی طبرستان

در سه قرن اول هجری

بخش اول : محیط تاریخی و اجتماعی

در جریان سه قرن اول هجری هنگامیکه خلفای اسلامی - فرزندان امیه و بنی عباس - نفوذ سیاسی و مذهبی خود را از کرانه های اسپانیا تا مرزهای چین گسترانیده بودند هنوز در بخش شمالی ایران یعنی سرزمینی که آنهنگام طبرستان نامیده میشد و امروزه مازندران مینامیم پادشاهانی از نژاد اصیل و نجیب ایرانی حکومت داشتند که بعلت موقعیت خاص خود ، ازگزند هر بلایی مصون بودند . اینان که همزمان با ساسانیان هرکدام در قسمتی از کوهستانهای صعب العبور طبرستان با نام و عنوانی مخصوص حکومت میراندند سلسله هایی بترتیب زیرتشکیل داده بودند :

سلسله قارنیان یا سوخرائیان .

سلسله باوندیان

سلسله دابویهیان یا گاوبارگان

سلسله پادوسبانان

۱- سلسله قارنیان (قارن‌وند) یا سوخراییان - این سلسله که از قدیم‌الایام لقب «جرشاه» یعنی ملک الجبال بخود داده بودند و بعدها به اصفهبد یااسپهبد[۱] ملقب شدند منسوب به سوخرا وبروایتی از فرزندان کاوه آهنگر بودند[۲] .

خسرو انوشیروان بسال پنجاهم پیش ازهجرت پس از کشتن برادرش « کیوس »

که پدر شاهپور و در آنهنگام فرمانروای طبرستان بود «شهریارکوه» و کوه قارن را به قارن پسر سوخرا واگذار کرد و او را به امارت طبرستان گماشت محل حکومت آل قارن همچنانکه گفتیم «کوه قارن» متصل به فیروزکوه بود، شهر آن «شهمار[۳]» و قلعه‌اش فبریم یا بریم[۴] نام داشت. قارنیان یا سوخرائیان مدت ۲۷۴ سال در کوهستانهای طبرستان فرمانروایی کردند و با مرگ مازیار بن قارن در سال ۲۲۴ یعنی ربع قرن پیش از ظهور علویان طبرستان، حکومت این سلسله بپایان رسید[۵].

۲ـ سلسله باوندیان ـ اول کسی از سلسله باوندیان که در تاریخ از او نام برده‌اند شروین بن سرخاب است و جبال شروین در سرحد قومس، مأخوذ از نام اوست. آل باوند مدت چهارصد سال ـ از سال ۴۵ تا ۴۵۰ هجری در طبرستان فرمانروایی کردند. فرمانروایان این سلسله نیزنخست مانند قارنیان، لقب ملک‌الجبال وعنوان اسپهبد داشتند.

پس از سقوط ایران بدست عرب، مردم طبرستان، باو را که فرزند شاهپور و نواده کیوس بود درسال چهلم هجری به اسپهبدی طبرستان برداشتند و اوجد خاندان آل باوند است.

خاندان مبارک ملوک باوند مامن خائف، ملاذ ملهوف و ملجاء سلاطین و ملوک روی زمین بود. از اقطار عالم و آفاق گیتی بهر کس ملالی روی میداد سوی بارگاه ایشان میشتافت. حمایت ایشان از پناهندگان بغایتی بود که اگر فرزندان خلفاو ملوک و امرا از بیم گناه، روی بدرگاهشان می‌نهادند هرگزمورد باز خواست و بی عنایتی قرار نمیگرفتند[۶]. اولیاء اله آملی میگوید: از «عهد اکاسره الی یومنا هذا هرگز ... مازندران از ملوک باوند خالی نبود و اگر چه کسان خلفا وسادات علویه و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالم واتراك خوارزمشاهی و آل بویه و غیرهم را درین ولایت مدخل بود و ترددمیکردند اما این ملوک پیوسته ثابت بوده‌اند...» رابینو میگوید: سلطنت آنها در مازندران دیر زمانی شکوه و جلال بسیار داشت

و با آنکه قسمت جلگه را از دست داده بودند ، اقتدار ایشان همواره کم و بیش در
در قسمت کوهستانی بر قرار بود .

سلسله آل باوند از آغاز تا زوال به سه شاخه تقسیم گردید .

اول : کیوسیه که منسوب به کیوس - برادر انوشیروان بودند . او مردی با صلابت و شجاعت و بسیار بخشنده بود اهل ولایات با او آرام گرفتند و کیوس ، بمظاهرت ایشان ، جمله خراسان از ترکان خالی کرد . سلطنت و حکومت کیوس و فرزندان او از سال ۴۰ هجری تا ۳۹۷ طول کشید .

دوم : اسپهبدیه که فرمانروایان آنان در طبرستان و گیلان و ری و قومس حکومت داشتند و شهر ساری پایتخت ایشان بود . پیدایش این سلسله مربوط به سالهایی است که خاندان علویان طبرستان منقرض شده بود . کوکب اقبال فرمانروایان اسپهبدیه که بسال ۴۶۶ درخشیدن گرفت در سال ۶۰۶ با ایلغار مغول به افول گرایید .

سوم : کینخواریه که بر آمل و مازندران تسلط یافتند سرسلسله ایشان حسام‌الدولة بن اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارا ملقب به کینخوار بود و از سال ۶۳۵ تا ۷۵۰ هجری قمری بر طبرستان حکومت داشتند .

۳- سلسله دابوبهیان ، آل دابویه (دابوان) یا گاوبارگان - آل دابویه یا گاوبارگان که از طریق پدر به جاماسب ، برادر سوم قباد (پدر انوشیروان و کیوس) می‌پیوندند مدت صد و چهل سال (۱) در طبرستان حکومت داشتند . بنیان گذار این سلسله ، جیل ـ ابن جیلانشاه بود که فرمان حکومت طبرستان را از یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی و لقب گاوباره و گیل گیلان فرشوازجر شاه را از مردم آن نواحی گرفت[۷] جیل بن

۱- رابینو میگوید : معروف است که دابویه ۱۰۴ سال در طبرستان حکومت کردند ولی از سکه های آن دوره [که] (سرهنگ دولا فوابانهایت لطف ، تمام آنها را جهت بررسی به اینجانب داد) چنین استنباط میشود که حکومت آنها فقط ۴۶ سال طول کشید .

جیلانشاه دو پسر داشت : دابویه و بادوسپان ، دابویه درگیلان بتخت نشست و بادوسپان بامارت رویان رسید. دابویه ، عظیم باسیاست ، پر هیبت ، بد خو ودرشت طبیعت بود چندانکه گناه کس را نمی بخشید. از او پسری ماند ملقب به ذوالمناقب فرخان بزرگ که لشگر بطبرستان آورد و تا حد نیشابور بگرفت جمله سر بر خط عبودیت او نهادند و شهرها بنیاد نهاد... و طبرستان چنان معمور کرد که بایام گذشته نشان ندادند و چند نوبت بعهد او ترکان خواستند بطبرستان آیند نگذاشت که از بیابان نظر بر ولایت افکنند تا ترکان را طمع منقطع شد و اول پادشاهی که عمارت شهر اصفهبدان فرمود وآنجاقصر ساخت او بود(۱).

۴- سلسله پادوسبانیان - فرمانروایان این سلسله که ازسال ۴۰ تا ۱۰۰۵ هجری یعنی پیدایش شاه عباس کبیر بر رستمدار و رویان و نور و کجور امارت داشتند در آغاز عنوان اسپهبد سپس عنوان استندار و سر انجام عنوان «ملک» اختیار کردند. پادوسبانیان گاهی از امرای عرب ، زمانی از علویان و وقتی از امرای خراسان اطاعت میکردند.

از میان این چهار سلسله ، علویان با اواخر حکومت اسپهبد شروین بن رستم و شهرباران بعد از او از سلسله آل باوند در مازندران - با فریدون بن قارن بن شهریار وشهریاران پس از او ازسلسله بنی پادوسبان ، با «گیلهای اول» در رویان و نور و کجور و با چند تن از شهریاران گیل دوم منجمله فخرالدوله نامور بن شهریار همزمان و روزگاری حاکم بر آنان بودند.

محیط سیاسی و اجتماعی

از مجموع ایضاحات بالا این نکته استنباط میگردد که فرمانروایان سرزمین شمالی ایران مقارن ظهور اسلام وهمزمان با نشو و نمای سلسله ساسانیان ، اگر هم نوادگان یا دست نشاندگان پادشاهان سلسله مذکور نبودند از هر نظر تحت تأثیر آنان قرار داشتند. شکل حکومت و

۱- ابن اسفندیار کاتب - تاریخ طبرستان - ص ۱۵۶.

تقسیمات کشوری - حتی القابی که فرمانروایان طبرستان میگزیدند - تقریباً بر مبنای همان روشی بود که انوشیروان بکار میبرد. همچنانکه میدانیم انوشیروان، ایران را از نظر تقسیمات کشوری به چهار قسمت در چهار جهت تقسیم کرد، هر بخش را پازگس و رئیس آنرا پازگسبان نامید. پازگسبان که بمعنای «امیر ناحیه» است همان عنوانی است که چهارمین سلسله از حکام ایرانی طبرستان بنام پادوسبان - یا پاذوسبان برخود نهادند، همچنین دسته‌ای از امیران طبرستان لقب استندار داشتند که تقلیدی از استنداران یعنی مدیران املاك خالصه دوره ساسانی بود. ظاهراً در یک زمان معین، تمام مناصب لشگری و کشوری ساسانی در طبرستان تقلید شده است و گویا همان زمان است که پیروز سوم پسر یزدگرد سوم ساسانی میکوشید که ملک پدر را با کمک چینیها از دست اعراب بازگیرد (۱).

از نظر مذهبی نیز فرمانروایان طبرستان، عموماً زردشتی، پیرو دین مزدیسنا و آتش پرست بودند. گردیزی درزین الاخبار آنانرا مرتد نامیده، ابن اثیر در تاریخ کامل مشرك خوانده، ابن اسفندیار منتسب به آتش پرستی کرده است و در این مورد میگوید:

«هنگامیکه لشگر اسلام بر یزدگرد ظفر یافت و او منهزم به ری افتاد «باو» با او بود. اجازت طلبید که بطریق طبرستان بگذرد، یزدگرد اجازت داد. باو سر بتراشید و مجاور بکوسان بآتشگاه بنشست».

صاحب ریاض السیاحة میگوید: طبرستان جای خوش و محل دلکش است قبل از ظهور اسلام مردمش زردشتی بودند چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند

۱- مقدمه تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی. همچنان است در تاریخ مختصر ایران- دکتر شفق.

در آندیار مذاهب مختلفه بهم رسید تا آنکه دولت سلاطین صفوی ظاهر گردید(۱).

پاول هرن Paul Horn در کتاب تاریخ مختصر ایران مینویسد : «... آل قارن یکی از هفت خانواده قدیم معروف ایرانی است که سپهبد نامیده میشدند حکومت طبرستان داشتند و در دین زردشت باقی مانده بودند و سال خود را از وفات یزدگرد می گرفتند».

مرحوم کسروی ضمن سلسله مقالاتی که بسال ۱۳۰۴ق در مجله بهار منتشر کرده نوشته است :

اوایل قرن سیم که دامنه فتوحات اسلامی در آسیا تا حدود چین و در افریقا تا سواحل بحر اطلس و در اروپا تا وراء جبل آلپ امتداد یافته بود و در پایتختهای اسپانیا و پرتقال به جای ناقوس صدای اذان مسلمین به اطراف طنین می انداخت ، در قلل جبال سواد کوه آتشکده های دین زردشت دایر و مشتعل بود و اسپهبدان هنوز کیش نیاکان خود را از دست نداده بودند فقط در عهد معتصم بالله عباسی ، قارن بن شهریار بخواهش خلیفه مزبور ، اسلام پذیرفت و زنار بگسست تا سال صدو پنجاه هجری که برای اولین بار نام خالد بن برمک حاکم عرب بر روی سکه های رایج در طبرستان دیده میشود باوجود نفوذ و بسط اسلام، نام اصفهبدان طبرستان برروی سکه ها بخط پهلوی ضرب میشد (۲).

اسلام در طبرستان

اوایل قرن دوم هجری ، اسلام ، جایگزین دین مزدیسنا و آتش پرستی در طبرستان شد ولی تسلط خلفای اسلام بر این منطقه نفوذ ناپذیر نه بآسانی بلکه بدشواری تمام صورت گرفت. طبرستان بواسطه داشتن کوههای بلند و استوار ، جنگلهای انبوه و راههای تنگ و باریک همواره پناهگاه سران سرکش ، اشخاص داعیه پرور ، ارباب دعوت و سرچشمه ماجراها و حوادث بسیار بوده است. شاید هم باین مناسبت بود که طبرستان همه وقت در

۱- برنهارد دارن - الانتخابات البهیة - بنقل از ریاض السیاحة.

۲- مقدمه تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - مرعشی.

مقابل سیل هجوم اجانب ، بیشتر از سایر نقاط ایران مقاومت ورزید و یوغ تسلط بیگانگان را دیرتر بگردن گرفت.

در تمام دوران خلافت خلفای بغداد ، طبرستان از لحاظ سیاسی آخرین بخش از کشور ایران بود که بتصرف عرب درآمد و اسپهبدان آن سرزمین بیش از یک قرن پس از نفوذ عرب در کوهستانهای خود با استقلال تمام باقی ماندند.

بنابراین سخت ترین تمام ولایات ایران برای تازیان ولایات سواحل جنوبی دریای خزر یعنی دیلم و طبرستان و گرگان بود. کوههای صعب العبور آن ولایات قلعه‌ها و سنگرهایی طبیعی تشکیل داده است و از اینراه همانطور که هخامنشیان و ساسانیان نتوانستند ساکنین دلیر و درشت آن سامان را کاملا بر خود رام کنند تازیان هم بهمان مشکل گرفتار بودند حتی اسلام آوردن مردمان آنجا نیز در بادی امر ، مفید فایده نگردید(۱).

اولین حمله عرب به طبرستان

درباره اولین هجوم سیاسی عرب به سرزمین طبرستان، گفتار مورخان ، گوناگون است آنچه مسلم بنظر میرسد شالوده تصرف مناطق شمالی ایران هنگام خلافت عمر رضی الله عنه نهاده شد و سپاهیان خلیفه ، بخشهایی از این ناحیه را بتصرف خود درآوردند.

در سال بیست و دوم هجری ، هنگامیکه سویدبن مقرن عامل خلیفه بغداددر خاك طبرستان بودنامه‌ای برمرزبان صول فرستاد و ضمن تهدیداتی خطاب به او نوشت: این نامه از جانب سوید بن مقرن بر مرزبان صول بن رزبان و اهالی دهستان و گرگان فرستاده میشود که گردن اطاعت خم کند وهمه ساله بقدر توانایی باج دهد تا دربرابر، از جانب ما مال و جان وعقایدشان محفوظ و محترم باشد. پیداست که خون نافرمان، هدر خواهد بود[۱].

۱- پاول هرن - تاریخ مختصر ایران.

همچنین از طرف سوید، نامه‌ای برای فرخان اصفهبد طبرستان و جیل جیلان فرستاده شد که گرچه فاقد جنبه تهدید و تخویف ولی فحوای آن چنان بود که هر گاه اصفهبد طبرستان، خواسته های وی را نمی‌پذیرفت، عهد و میثاقی میانشان باقی نمی‌ماند''.

بلعمی مترجم تاریخ طبری در کتاب معروف به تاریخ بلعمی به این ماجرا اشاره میکند و ضمن شرح حوادث سال بیست و دوم هجری مینویسد: نعیم به عمربن الخطاب نامه فرستاد بخبر فتح ... عمر، نامه کرد که برادرت سوید را بقومس فرست و خود در ری بنشین ... سوید بدامغان درآمد بی‌حرب و آنهمه سپاه، همه‌سوی گرگان وطبرستان شدند ... اصفهبدان طبرستان چون این بشنیدند سوی مهترخودآمدند. ایشان را مهتری بود نام او فرخان و اسپهبد همه اصفهبدان را بود ایشان همه بفرمان او بودند، اسپهبد سپاهسالار او بود و فرخان را گیل همه گیلان خواندی او چون نامه نوشتی آنجا گفتی که اسپهبدان همه اسپهبدان و امروز اصفهبدان خراسان را چنین نویسند. پس آن اصفهبدان همه بر فرخان جمع‌شدند وگفتند ما را چه‌تدبیر کنی؟ فرخان گفت: کار عجم تارو پار شد و دین محمد دین نو است و دینی که نو بود آنرا دولت بود. صلاح آنست که صلح کنیم و جزیت قبول کنیم. پس فرخان بسوید پس فرستاد وصلح خواست. از همه طبرستان تا هر سال پانصد هزار درم بدهد و اگر مسلمانان را حربی افتد و از طبرستان سپاه طلبند مدد سپاه کند. سوید اجابت نمود و پانصد هزاردرم بستد و با همه سپاه بگرگان نشست و بعمر نامه فرستاد بفتح قومس وگرگان و طبرستان و این نیز در سال بیست و دوم هجرت بود (۱).

بلاذری در فتوح البلدان، ضمن شرح ماجرای فتح جرجان و طبرستان و نواحی آنها تسخیر سرزمین های شمالی ایران را بهنگام ولایت سعیدبن العاص و خلافت عثمان بن عفان نسبت میدهد و این واقعه را ازحوادث سال ۲۹ میشمارد بنابرگفته

۱- همچنین است در الانتخابات البهیة - بنقل از زبدة التواریخ حافظ ابرو.

بلاذری ، در یکی از این جنگها ـ امامان حسن و حسین علیهماسلام فرزندان علی علیه السلام نیز همراه بوده‌اند و سعیدبن عاص بی‌آنکه از ناحیه کسی ، فرمانی داشته باشد بر طبرستان حمله کرده است[۱۲] .

درخلال یادداشتهای مربوط به تاریخ این عصر ضمن شرح ماجراهایی درسیستان باسم «قطری» نامی بر میخوریم که گرچه احوال او چندان روشن نیست لیکن میتواند نشان دهنده اولین دست درازی عاملان لشگری و کشوری فرزندان امیه بر طبرستان در دوران حکومت عبدالملک بن مروان ـ ولید اول ـ بشمار رود هنگامیکه مهلب بن ابی‌صفره(۱) درنبرد باازارقه[۱۳] سخت پایداری کردوآنان رامنزل بمنزل هزیمت داد تا به سیستان رسانید ، یکی از رؤسای خوارج را مقتول ساخت و خود درکرمان اقامت گزید . درکرمان بر اثر آنکه بر دروغی از قطری اطلاع یافتند ، میان خودشان اختلاف پدید آمد و به قطری گفتند توبه کن و او خوش نداشت که خویش را بتوبه ملزم شناسد . پس‌او را خلع کردند و در سپاهش دو مرد بود : عبد ربه بزرگ وعبد ربه کوچک وچون از پذیرفتن پیشنهاد توبه امتناع کردند تا راهی بخلع او پیدا نکنند، هر یک از آن دو نفر با لشگری کناره گرفتند و با قطری مخالفت ورزیدند . مهلب آهنگ عبد ربه کوچک کرد تا او را کشت و قطری با بیست و دوهزار از یاران خود بیرون رفت تابه‌طبرستان‌رسیدند .مهلب آهنگ عبد ربهٔ بزرگ کرد وجمع او را پراکنده ساخت چون قطری به طبرستان رسید نزد اسپهبد فرستاد و از او خواستار شد که وی‌را بسر زمین خود درآورد و اسپهبد درخواست وی را پذیرفت و بداخل طبرستان راه داد اما وقتی‌زخمها بهبود یافت و چارپایانشان فربه شدند قطری نزد اسپهبد فرستاد و باو پیشنهاد کرد که یا اسلام آورد و یا خوار و زبون جزیه گزار شود و ابو نعامه را با ازارقه بسوی وی گسیل داشت . اسپهبد گفت : رانده‌و آواره نزدمن آمدی و تو را جای

---

۱ ـ والی خراسان در دوران مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر که از بزرگان بنی امیه بود و سردم بصره او را بکنیه ابو سعید خطاب میکردند .

دادم ، سپس برای من چنین پیامی میفرستی ؟ تو پست ترین مردم روی زمینی . قطری گفت : در دین جز این روا نیست . اسپهبد بجنگ ایستاد ، پسر و برادر و عمویش کشته شدند و خود بهزیمت رفت تا به ری رسید قطری بر طبرستان دست یافت و اسپهبد نزد سفیان بن ابرد کلبی رفت که آن روز عامل ری بود و برای جنگ با ازارقه آمادگی داشت پس او را از راه کوتاهی بـه طبرستان آورد تا در سال ۷۹ قطری را کشت و سر او را برای حجاج فرستاد(۱) .

معهذا تا سال سی‌ام هجری ، احدی از طریق جنگ وارد طبرستان نشده بود و سوید بن مقرن که بهنگام خلافت عمر عازم آن منطقه گشت با اصبهبدان طبرستان سر صلح و سازش در پیش گرفت اما در سال سی‌ام - یعنی دوران خلافت عثمان وقتی سعید ابن العاص بجای ولید بن عقبه بولایت گمارده شد با مردم آن دیار ماجراهای خصمانه آغاز کرد[۱۴] .

همچنانکه تلویحا اشاره رفت بعضی سورخان ورود امامان حسن و حسین علیهما‌السلام را به طبرستان بشارت داده‌اند منجمله در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار مسطور است که چون امام حسن بن امیرالمومنین علی علیهماالسلام بهمراهی مالک اشتر نخعی و سپاه عرب به مامطیر رسیدند آن موضع بچشم امام حسن بن علی علیهماالسلام بسیار دلگشای ونزه آمد آبگیرها و مرغان و شکوفه ها و ارتفاع بقعه و نزدیک بساحل دریا دید و گفت : **بقعة طيبة ماء و طير** از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا بعهد محمد بن خالد که والی ولایت بود بازار فرو نهاد ، بیشتر عمارت فرمود و در سال صدو شصت ، مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاد وشهر گردانید(۲) .

۱- نقل بتصرف از تاریخ یعقوبی.

۲- اولیاء الله آملی صاحب تاریخ رویان این گفته را قبول ندارد و مینویسد : بدانکه بعد از انقضاء دولت اکاسره و ثبات دولت اهـل اسلام و استقرار دین محمدی صلی‌الله وسلم وتسلط ملت احمدی بر سایر ملل و ادیان وغلبه‌آن برموجب وعده **لیظهر علی الدین کله**

بقیه حاشیه در صفحه بعد

برخی مورخان نیز یک داستان در باره مصلقه شیبانی[۱۵] را که مربوط بدوران خلافت علی (ع) است یاد میکنند و می‌نویسند : چون علی (ع) بنعیم جنت پیوست مصقله پیش معاویه رفت و دعوی کرد که با چهار هزار مرد ، طبرستان را مستخلص کنم لشگربگرفت و مدت دوسال با فرخان جنگید و کشته شد. گور اوهنور بر سرراه کجویه کند سان باقی است.

اسفزاری در روضات الجنات - کتابیکه بقرن نهم در تاریخ هرات نوشته شده است - میگوید :

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ولو کره الکافرون در عهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء الراشدین هیچکس بتخصیص بطبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطورست که در ایام خلافت عمربن الخطاب ، امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر مالک بن حارث الاشتر وقثم بن العباسی بطبرستان آمده‌اند بحقیقت اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک اشتر بتحقیق معلوم است که بطبرستان نرسیده‌اند بنابر آنکه تمامت احوال و وقایع اسفار و نیک و بد وقوه و ضعف و جمله سیر بودن و نابودن ایمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در هر جایی پیش شیعه امامیه ثابت و محقق است و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب ، بسیار کرده تا حدی که سالهاء عمر ایمه تعیین کرده‌اند که هر یک سال و دو سال و کمتر و بیشتر مقام کجا داشته‌اند و اشتغال بچه چیز بودو کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده و در آنجمله هیچ موضع واردنشد و روایت نیامد که امام الحسن بن علی علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب بنفس خود قیام کرد ... » (ص ۲۱ و ۲۲ نسخه عکسی) امارا بینو در کتاب مازندران و و استرآباد ضمن شرح خاطرات خود نوشته است : ما به مسجد کهنه‌ای بنام مسجد امام حسن رفتیم که میگفتند در زمان هارون الرشید ساخته شده ولی چون امام حسن در آنجا نماز گزارده بود به آن نام معروف شد». اشارات صاحب هفت اقلیم - امین احمد رازی - نیز که درصفحات بعد نقل کرده ایم مبین و مؤید همین قول است.

« و اهل طبرستان در سال بیست و دوم از هجرت ، منشور ایمان قبول کردند و سوید بن مقرن که امیر سپاه اسلام بود نزدیک جرجان رسید مرزبان آنجا یک منزل پیشباز رفت و مسلمان شد و تمامی آن دیار بی حرب و نزاع اسلام آوردند و هرساله پانصد هزار درم از تمام طبرستان خراج پذیرفتند و سوید اجابت کرد . . . »

از مندرجات تاریخ هفت اقلیم امین احمد رازی و مورخان دیگر چنین مستفاد میشود که اهالی گرگان در سال بیست و دوم هجرت بی حرب و نزاع اسلام آوردند، اهل طبرستان نیز در همان سال با قید شرایطی منشور ایمان قبول کردند و نخستین کسیکه در ارتفاع اسلام بسبب غزو وجهاد ، قدم در اراضی آن مملکت نهاد ، امام ثانی ابو محمد حسن بن علی بود و این واقعه در زمان خلافت خلیفه ثانی روی داد . قثم بن العباس و عبدالله بن عمر و مالک اشتر در آن سفر با امام عالی گهر همراه بودند . بعد از چند وقت ، امام با متوطنان آنمکان صلح کرده مراجعت فرمود .

آنقسمت ازمندرجات کتاب زبدة التواریخ حافظ ابرونیز که در کتاب الانتخابات البهیة برنهارد دارن آمده مطابق مطالبی است که از تاریخ بلعمی نقل کردیم[۱۶] .

ماجرای ترددات اولین خلفای اسلامی و لشگریان و سرداران ایشان بطبرستان بیشتر ازین روشن نیست و هرگاه بپذیریم که بهنگام خلافت عمر و عثمان رضی الله عنهما و علی و امام حسن علیهما السلام دامنه تصرفات اسلامی بداخل کوهستانهای رفیع این منطقه رسیده است جای آن خواهد بود که دنباله ماجرا را در دوران خلافت امویان و عباسیان جستجو کنیم .

دومین هجوم عرب بطبرستان

بعد از آنکه هجومهای اولین عرب در اواخر قرن هفتم میلادی (حدود ۵۰ هجری) نتیجه نداد هنگام خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان حمله دیگری تحت فرمان یزید بن المهلب بطبرستان و گرگان آغاز شد ، هجوم دوم معروف ، در ایام معاویه تحت فرمان مصقلة بن هبیره بود که اهالی طبرستان موقع عبور آنها از گردنه های کوهستان ، سنگها را از قلل غلتانیدند و تمام سپاهیان مصقله مقتول شد[۱۷] .

در آن هنگام ، سلیمان ، یزید بن مهلب را بولایت عراق و خراسان گماشت و یزید پس از بیداد گریهای فراوان در خراسان، نخست آهنگ گرگان کرد و آن شهر را بمحاصره درآورد ، سپس با سپهبد طبرستان، پادشاه ترك و پادشاه دیلم جنگید وچندی در جنگ با سپهبد طبرستان پایداری کرد بعد کوتاه آمد ، خسته شد واز روی خواستار صلح گردید و چون نپذیرفت به گرگان بازگشت و آنجا اقامت گزید سپس از آنجا به نیشابور رفت .

برخی سورخان ، معتقدند یزید برای تسخیر گرگان و طبرستان طی نامه‌ای که بسلیمان نوشت اجازه خواست ، پس‌ازکسب اجازه بگیلان تاخت و ساری و دهستان را تسخیر کرد . در جریان این حملات ، چهارهزار از ترکان آن نواحی بدست یزید مقتول شدند[۱۸] .

از روایات و اخبار گوناگون دیگری نیز که در این زمینه وجود دارد این نتیجه بدست میآید که بهنگام خلافت سلیمان بن عبدالملك و بدستیاری یزید بن المهلب فتح گرگان و طبرستان جنبه‌ای کاملا جدی بخود گرفته بود ودر مقابل، مردم طبرستان بعضاً از طریق جنگ وگاهی از راه فریب و زمانی با سازشکاری ، هجوم عرب را عقیم میگذاشتند . اما آنچه مسلم است فتح یزید در این مناطق ، شدید ، سصممانه و گاهی بیرحمانه بود .

تا سال نود و هشتم هجری همچنان حوادث کوچک و بزرگ در گرگان و طبرستان رخ میداد و ساکنان این ناحیه کوهستانی زیر بار خواسته های اسلامیان عرب نمیرفتند ، هراندازه برفشار عاملان خلیفه افزوده میشد مردم طبرستان دلیرتر ، هشیارتر و جسورتر میشدند تا کار بجایی رسید که یزیدبن مهلب ، سوگندی عظیم و دهشتناك یاد کرد ، تصمیم گرفت برای بار دوم گرگان را بگشاید و با خون کشتگان ، آسیابها را بحرکت درآورد [۱۹] .

گردیزی صاحب زین‌الاخبار در این زمینه میگوید :

« یزید بن‌مهلب ... اندر سنه ثمان و تسعین- از راه نسا - از جانب دژآهنین

وگرگان بگشاد و چون بازگشت ، گرگانیان دیگر، مرتد شدند . پس یزیدبن المهلب دیگر باره لشگر بساخت و بگرگان رفت . مردمان گرگان اندر کوه گریختند و یزیداز پس ایشان اندرکوه شد و دوازده‌هزار مرد از ایشان بکشت و سوگند خورد که تابه خون گرگانیان آسیاب نگرداند و آرد نکند بدان آسیاب و از آن آرد ، نان نپزد و بدان نان چاشت نکند از آنجا نرود و چون مردم همی کشتند خونهایشان همی بفسرد و از جا نمی‌برفت . پس یزید را گفتند . بفرمود تا آب افگندند وآسیاب بگشت و آرد کردند و از آن آرد نان پختند تا او بخورد و سوگند خویش راست کرد و شش هزار برده از گرگانیان بگرفت و همه را ببندگی بفروختند[20] (۱) .

با تمام این حوادث ، هنوز طبرستان وگرگان در برابر هجوم عرب و مظالم یزید، ایستادگی‌میکرد . صلح و سازش‌و جنگ و جدال ، همه بیفایده بود . فریبکاری و توطئه چینی بنهایت رسید و یزیدبن مهلب برای آنکه خبر فتح نهائی را به سمع خلیفه برساند دوازده هزار نفر از مردم اسیر آن نواحی را در دو طرف جاده ، بطول دو فرسخ ، بدار آویخت .

صاحب زبدةالتواریخ در تشریح همین حادثه میگوید : در سال ۹۸ هجری گرگان و طبرستان بادست یزید بن‌مهلب فتح شد . یزید نخست بر گرگان دست یافت آنگاه از طریق جنگل روی بطبرستان نهاد . سپاهیان با اره و تبر، درختان را می‌انداختند و راه را برای عبور لشگر هموار میکردند . امیر طبرستان در آن هنگام « صپهبد » بود چون غلبه لشگر اسلام را بدید آهنگ گریز کرد اما بستگانش از این کار مانع‌شدند، باری میان ایشان و لشگر عرب جنگ درگرفت ، سرانجام اصفهبد را بفریفتند و بقبول صلح وادارش کردند . . .

« پس یزید نامه‌ای بسوی سلیمان بن عبدالملک نوشت وگفت خدای تعالی

۱- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی - سعید نفیسی ص ۱۲۶ - ۱۲۷ - بنقل‌از زین‌الاخبار ص ۸٤ - ۸٦ ج ۱ .

ترا فتح گرگان و طبرستان داد که هرگز هیچ ملک را نداده بود و شاپور ذوالاکتاف و هرمزبن کسری بر این موضع ظفر نیافتند و همچنین اهل اسلام امیرالمومنین عمر و عثمان و خلفای که بعد از ایشان بودند هیچیک را این فتح میسر نشد و خدای عزوجل ترا کرامت کرد و بدست تو آن فتح برآمد (۱) و چندان غنائم حاصل شد که خمس آن صد هزار هزار زیادتست ... و یزید چون از کار گرگان و طبرستان فراغی حاصل کرد بطرف ری متوجه شد».

در کتب تاریخ، از اینزمان تا پیدایش خلفای عباسی ـ یعنی بمدت شصت سال که در کار تسخیر طبرستان، تجدید مطلع میشود، سکوت بر قرار است تنها یک بار هنگام خلافت مروان بن محمدبن مروان بن الحکم بسوی آن دیار توجه شد و بگفته بلاذری مردم گرگان وطبرستان، نقض عهد و غدر کردندتا دولت عباسی پدیدار گردید.

طبرستان از آغاز خلافت عباسیان تا پیدایش مازیار

دولت عباسی در سال ۱۳۲ هجری ـ مقارن انقراض حکومت اموی ـ پدیدار شد بنا بگفته بلاذری در فتوح البلدان هنگام خلافت ابی العباس عبدالله بن محمد السفاح اولین خلیفه عباسی یکی از عاملان وی عازم گرگان و طبرستان شد و با مردم آنسامان از طریق صلح و مدارا کنار آمد لیکن هنگام خلافت ابی جعفر منصور ـ دومین خلیفه عباسی ـ وقتی عاملی اعزام گردید بار دیگر مردم نقض عهد و نافرمانی کردند.

بنابراین تا زمان جعفرمنصوردومین خلیفه عباسی کوهستانهای طبرستان همچنان

۱ـ صاحب وفیات الاعیان نیز مینویسد: یزیدبن مهلب در باره فتح طبرستان وجرجان بر خلیفه مژده‌ها فرستاد و قید کرد که از پادشاهان اکاسره کسی باین پیروزی نائل نشد. یزیدبن مهلب، بیداد گرسفاکی که شرح جنایات او باختصار در این کتاب نوشته افتاد روز جمعه بیست و دوم صفر سال ۱۰۲ بسن ٤۷ سالگی بدست هذیل بن زفربن الحرث الکلابی بقتل رسید (وفیات. ص ۲۷٦).

استوار و تسخیر ناپذیر بجای بود و خبرگزاران میگفتند اسفهبدان آن نواحی اجازه نمیدهند یک دولت غیر ایرانی در آن مناطق نشو و نما کند. معهذا منصور خلیفه، با اعزام ابوالخصیب در سال ۱۴٤ طبرستان را از دست اصفهبد خرشید بن دادبرز مهر فرحان داد بوه ابن کیلیده بازستاند[۲۱].

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود فتح طبرستان را از حوادث سال ۱٤۲ میشمارد و میگوید: «مردم طبرستان شورش بپا کردند و سرپیچی و نافرمانی را آشکار ساختندو با لشگر هائی عظیم، روی نهادند. پس مهدی، خزیمة بن خازم تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را بر سر ایشان فرستاد تا لشگر های ایشان را درهم شکستند و طبرستان در سال ۱٤۲ فتح شد».

در سال ۱٤۱، منصور نامه‌ای برای مهدی و یارانش فرستاد و فرمان داد که عازم طبرستان شوند و آنجا را بتصرف درآورند. درآنهنگام اسپهبد طبرستان با مصمغان پادشاه دماوند در جنگ بود. چون خبر به مصمغان رسید به اسپهبد پیغام داد که اگر لشگر عرب بر ما چیره شود من و تو هر دو نابود خواهیم شد. بازآ تا متفق شویم و با ایشان بجنگیم (۱) اسپهبد ببلاد خود بازگشت، با لشگر اسلام جنگید و این حرب بطول انجامید. سرانجام لشگر اسلام چیره شدند اسپهبد بقلعه ای پناه برد و امان خواست. پس از آن لشگر اسلام بسوی دماوند تاختند و بر مصمغان نیز تسلط یافتند[۲۲].

پیمانی که گسست :

با اینحال هنوز کارتسخیر طبرستان، تمام و کامل نبود و این داستان، همچنان دنباله داشت. قلعه، نفوذ ناپذیر و دشمن مکار و پیمان گسل بود سرانجام کاربدانجا کشید که بفرمان خلیفه، دوباره یورش آغاز شد و اینبار، سرداران دیگری پیشاپیش

۱- طبری میگوید مصمغان این پیغام را بصوابدید برادرش «ابرویز» فرستاد. در معجم البلدان، مصمغان را «کبیرالمجوس» نامیده‌اند.

سپاه عرب بحرکت درآمدند. باآنکه مدت زمان درازی از محاصره قلعه‌میگذشت یاران اسپهبد همچنان پایداری و مقاومت میکردند تا آنکه یکی‌ازسران لشگراسلام، حیله‌ای بکار بست آراسته و پیراسته ـ چون آتش‌پرستان ـ وارد قلعه شد و شبانگاه، در قلعه را بروی یاران خود باز کرد[۲۳] (۱).

والیان عرب در طبرستان :

اول والی از قبل بنوالعباس در طبرستان ابوالخصیب بود که روز دوشنبه ماه آبان سال برصد و چهل و چهار از فتح طبرستان او بآمل آمد و دو سال پادشاهی کرد وی اولین فرد از میان اهل اسلام بود که مسجد جامع ساری را بنا نهاد. بعد از او ابوخزیمه را فرستادند، بسیاری‌ازوجوه و اعیان گرگان را قتل کرد و دوسال طبرستان داشت تا ابوالعباس‌طوسی‌را فرستادند، مسالح نهاد و مرد نشاند. بعد یک سال‌چون مسالح نهاد او را عزل کردند و روح بن حاتم بن قیصربن المهلب را درسال ۳۴۷ بجای‌او فرستادند جورو ظلم‌وبی‌حرمتی‌فراوانی کرد. بعد پنج‌سال حال اوعرض‌داشتند بعوض او خالدبن برمک الکاتب را بفرستادند. بموضعی که خالد سرای نام داشت و و در حوزه آمل واقع بود قصری ساخت، چهار سال پادشاهی کرد بکهستانها بنیاد شهرها افکند و بآخر رسانید و هر سال که در آن ولایت حاصل میشد صرف عمارات میکرد و زندگانی با اهل ولایت برفق و مجامله پیش برد تا خلیفه‌او را باز خواند و بجای او عمربن العلاء را پدید آوردند و در این تاریخ، پادشاه شهریارکوه اصفهبد شروین باوند بود مصاف داد او را بشکست و شهرهایی که خالد برمک بکوه پدید آورده بود خراب گردانید تا منصور خلیفه را وفات رسید و مهدی بخلافت بنشست. برو عرض‌داشتند که‌عمربن‌العلاء، دختر مهرویه را بخواست مهدی براو خشم گرفت

۱ـ بارتلد، مستشرق روسی در تذکرهٔ جغرافیای تاریخی‌ایران آورده است که طبرستان فقط در زمان منصورخلیفه عباسی کاملا در تحت اطاعت اعراب درآمد هرچند که بعد ازآنهم درسر زمین طبرستان کمافی‌السابق مسکوکاتی با خط پهلوی ضرب میکردند.

معزول گردانید و او از جمله کریمان روزگار بود (۱).

ابن واضح یعقوبی نیز در تاریخ خود از عمربن‌علاء یاد میکند و میگوید:

آنگاه به عمربن‌علاء که در طبرستان بود نوشت که رهسپار گرگان‌شود و هر که را از محمره (سرخ‌پرچمان) در آنجا باشد، پس‌از دعوت بفرمانبری بیرون کند، پس ره‌سپار گرگان شدوجمعیت محمره‌راپراکنده ساخت‌و عبدالقاهر راکشت وجمع (شان) را درهم شکست. مهدی برای دعوت پادشاهان باطاعت و فرمانبری، نمایندگانی نزد آنان فرستاد وبیشترشان بفرمان وی درآمدند، از جمله: پادشاه کابل... سپهبد طبرستان... و شروین شاه طخارستان...

پس از عزل عمربن العلاء، سعید بن دعلج (۲) بطبرستان مأموریت یافت و نزدیک سه سال در آن نواحی‌ولایت راند. وی چهارسین‌عامل از ناحیه مهدی خلیفه بود.

چون یکسال از ولایت عمربن العلاء برآمد وی را معزول کردند و ثمربن‌سنان را فرستادند با اهل طبرستان مسامحت کرد تا پس از او عبدالحمید مضروب آمد و بدعت احداث کرد، اهالی از ستم او بستوه آمدند و مردم کوه امیدوار ونداد هرمزد پیش او شدند و حکایت ظلم والیان خلیفه و تحکمهای ایشان را بازگو کردند و از او خواستند که اگر تو بدین کار اقدام کنی‌ما در فرمان ومطاوعت، جان فدا کنیم مگر کهستان را ازجور ناجوانمردی ایشان، رها گردانیم و تو نیز بملک پدران رسی گفت اول بدین مهم با اصفهبد شروین مشورت باید کرد و از مصمغان ولاش بیعت طلبد اگر جمله متفق شوند این خروج، من پیش گیرم، پیش‌اصبهبد شروین‌فرستادند شهریارکوه بریم و پیش‌مصمغان به میاندورود هر دو باجابت و تحریض‌رغبت کردند، عهد و میثاق معاونت نهادند و تصمیم گرفتند طبریانی راکه چشم بر کسان خلیفه انداخته بودند بشهر و گرمابه و بازار و راهگذر بگیرند و در حال بکشند بر اساس‌این

۱- نقل با تصرفات مختصر از تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار.

۲- والی مدینه و حجاز هنگام خروج صاحب فخ.

میعاد، و نداد هرمزد، از هرمزدآباد باجماعتی ازخشم بحرکت درآمد و بجایگاه تجمع اهل خلیفه تاخت. هنگامه بجایی کشید که زنان ریش شوهران خود را میگرفتند و بکسان او می‌سپردند تا گردنشان زده شود ظرف یک روز، طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد. چون خبر بخلیفه رسید، سالم فرغانی را که به «شیطان فرغانی» ناسور بود بطبرستان گسیل داشت که سرونداد هرمزد برآورد. چون سالم بطبرستان رسید در صحرای اصرام فرود آمد و همانروز جنگی عظیم در گرفت بی آنکه کسی پیروز شود. چند روز دیگربار دیگر نائره جنگ روشن گشت و با تدابیری که رفته بود، سالم بقتل رسید و لشگراسلام پراکنده گردید برخی گویند مقتل سالم، در «هرسه مال» واقع در سه فرسخی آمل و دیگران گویند در اصرام (هی هی کنان) است.

خبر شکست و مرگ سالم فرغانی، بر خلیفه بسیار گران آمد زیرا او را با هزار سوار برابر میگرفت و امید فراوانی بوی داشت. خلیفه، خشمگین و برتافته با امرای درگاه، مشورت کرد، فراشه نامی‌را با ده هزار مرد، بطبرستان روانه داشت و فرمان داد هرگونه کمک و مساعدت نیاز افتد دریغ نورزند. اما لشگر اصبهبدان، نیرومند، قاطع، مصمم و یکدل و جان بودند و با حیلتی که بکار بردند فراشه نیز بقتل رسید و طبرستان استوارتر از همیشه گردید. پس از او روح بن حاتم که سردی ظالم و بد نهاد بود و سرانجام خالد برمک روانه طبرستان شد و باونداد هرمزد راه دوستی و مماشات در پیش گرفت چندی گذشت و عمربن العلاء برای بارسوم بولایت برگزیده شد و با ونداد هرمزد دشمنی آغاز کرد. در این هنگام ونداد هرمزد در پناهگاهها متواری بود عمربن العلاء با تهدید و شکنجهٔ رهگذری برمخفیگاه او دست یافت اما درجنگی که رخ داد، مقهور و منکوب نزد خلیفه بازگشت. مهدی خلیفه بر او خشم گرفت و تمیم بن سنان را بمقابله ونداد هرمزد گسیل داشت آنگاه یزید بن مرشد و حسن بن قحطبه عازم طبرستان شد، اما هیچکدام این فرستادگان از عهده ونداد هرمزد برنیامدند و همه شکسته و زبون باگشتند یا در بیشه ها ناپدید شدند. ناگزیر، خلیفه، پسر خود هادی را که ملقب به **موسی بن مهدی** بود بگرگان فرستاد.

ونداد هرمزد با او از در مسالمت درآمد و نزد او رفت. موسی، مقدم او را گرامی داشت و ولایت کهستان را برای او مسلم گردانید. موسی در همین ایام براثر درگذشت مهدی بخلافت رسید و به وطن بازگشت. در دوران خلافت او سلیمان بن منصور، پس‌از او هانی بن هانی، پس از او عبدالله بن قحطبه، پس‌از او عثمان‌بن نهیک، پس از او سعید بن سلم‌بن قتیبه پس از او دو برادر - حما و عبدالله فرزندان عبدالعزیز، پس از ایشان عبدالملک بن القعقاع و سرانجام عبدالله‌بن قارم بحکومت طبرستان اعزام شدند.

بهنگام خلافت هرون، ولایت طبرستان به محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی تفویض‌شد. ماجرای حکرمت مقتدرانه برمکیان و سبب استیصال آنان از تفصیل این مقال جداست و جوینده علاقمند را شاید، که به تواریخ معتبر مراجعه کند پس از برامکه جهضم بن جناب، پس از او احمدبن الحجاج و بعد از او خلیفة بن سعیدبن هرون الجوهری عازم طبرستان شدند در سراسر این مدت که یاد رفت، اصفهبد شروین‌ملک الجبال باونداد هرمزد همچنان همدست وهماهنگ بود، ازتمیشه تا رویان را زیر سلطه داشتند و بی اجازت آنان، کسی از هامون نمی توانست قدم فراتر گذارد.

هنگام خلافت مامون، «اصفهبد شروین» درگذشت و چندی بعد نیز ونداد - هرمزد برفتگان پیوست. شهریارپسر شروین‌و قارن‌پسر ونداد هرمزد که بجای پدرانشان نشسته بودند همچنان مانند ایشان، یکدست و همرای بودند. مأمون مأموری بتعزیت و تسلیت روانه کرد و آنـد و را نزد خود خواند. شهریار از رفتن امتناع ورزید. اما قارن با سپاهی آراسته و مجلل نزد خلیفه‌شتافت. مأمون پیش‌از رسیدن‌قارن با سپاه‌روم در جنگ بود. قارن جسارت و دلیری ورزید، بر سپاه رم زد و آنان را تارو مار کرد. مأمون، قارن را ببزرگی‌و بزرگواری تمام پذیرفت‌وگفت: اگر اسلام بپذیری، ولایت طبرستان را بالتمام عهده دار خواهی‌بود اما قارن، هرگز نپذیرفت تنها بعهدو پیمان، گردن نهاد و بطبرستان بازگشت. پس از چندی از قارن، پسری بدنیا آمد که‌مازیار

Kashmir University Library
Accession No......74527......

نام گرفت. مازیار پسر قارن - پسروندادهرمزد - چابک سواری که نظیر او را کس بخاطر نداشت، بر خلاف نیاکان خود اسلام پذیرفت. مأمون او را محمد مولی امیرالمومنین نام نهاد و کنیت ابوالحسن بوی داد (۱).

پس از مرگ اصفهبد شهریار فرزندان او هر کدام در جایی سر فرمانروایی داشتندامامازیارآنانرا سر کوب ساخت‌وتاجایی‌پیش‌رفت که حکم‌اوازفرمان حاکمان خلیفه برتر و در کوه و هامون یکنواخت شد و اندك اندك او فرمان خلیفه مأمون نیز سربتافت ظلم مازیار بر مردم طبرستان و رویان و دیالم بحدی رسید که دمادم از دست او برخلیفه شکایت می‌نوشتند. اما در همین ایام، مأمون درگذشت مازیار همچنان در طبرستان ستم می‌راند. حصارهای آمل وساری را ویران ساخت و بر کوهستانها قلعه ها زد. در همه آن نواحی، کسی‌را نگذاشت که بمعیشت عمارت پردازد الا همه برای او قلعه‌ها و قصرها و خندقها زدند و به بیگاری کا گل گرفتار شدند. در سراسر طبرستان، هرگذرگاهی بود بدست آنان بند آمد تا نه نوای آهی از آن به بیرون رسد و نه فریادرسی‌را بر آنجا دسترسی پیدا شود. رابینو میگوید: مازیار از جاجرم تا گیلان دیواری ساخت که دارای دروازه‌ها و نگهبانان بود و هیچکس‌اجازه نداشت از محلی که مازنام داشت و داخل آن مازندران بود رفت وآمد کند.

در این روزگار، که معتصم بجای مأمون نشسته بود، عبدالله طاهر برخراسان مسلط بود. بهر طریق داستان ظلم و تعدی مازیار را بر او بازگفتند. رسول و پیغام فرستاد که فرستادگان خلفا را از بند رهایی‌بخشد رسول نومید بازگشت. عبدالله‌ماوقع را برای معتصم‌معروض‌داشت. چون معتصم‌بر حال مازیار واقف گشت، نبشته‌عبدالله طاهر را پاسخ نوشت و فرمان داد تا بر مازیار بتازد و او را دستگیر سازد. عبدالله از خلیفه درخواست کرد که از جانب عراق‌او را مدد رساند. باین‌ترتیب، عبدالله‌طاهر

۱- بلاذری میگوید: مأمون، مایزدیار را به حکومت طبرستان و رویان و دماوند نشاند، او را محمد نامید، مرتبه اصبهبدی بر او داد و تا پایان زندگی مأمون، مازیار در آن نواحی حکومت راند.

بر مازیار دست یافت و بشرحی که در حسب‌الحال وی آورده‌اند بنا بر عهدی که در خفا با افشین نهاده بود او را چندان حد زدند که جانش بر آمد و جثه‌اش را برحظیره بابل بدار کردند.

حکومت مازیار بر طبرستان هفت سال طول کشید (۱) و پس از او، عم‌عبدالله طاهر الحسن بن‌الحسین بن مصعب را بپادشاهی آن ناحیه پدید آوردند. مصعب مردی نیکو خصال، منصف و دادپرور بود. سه سال و چهار ماه و دو روز بر طبرستان حکم راند. پس از او طاهربن عبدالله بن طاهر بحکومت طبرستان رسید. وی نیز یک سال و سه ماه حکومت راند. از صفر سنه ۲۳۷ سلیمان عبدالله بمدت دو سال با احتیاط تمام در طبرستان حکومت داشت. پس از معتصم، واثق بخلافت رسید. بهنگام خلافت او محمد بن اوس عازم طبرستان شد و رویان و چالوس را نیز زیر نظر گرفت، وی نخست پسر خود احمد را بناحیه چالوس نشاند و کلار را نیز ضمیمه قلمرو فرمان او کرد آنگاه بنای ستم و استهزاء آغاز نهاد. هنگام خلافت جعفر المتوکل بن المعتصم و وزارت عبدالله بن یحیی‌بن خاقان - که ناصبی مذهب بود و همیشه بر سفک دماء آل رسول علیهم‌السلام دست می‌یازید مظالم مأموران خلافت بغداد بجایی رسید که سادات علویه، بکنجها و ویرانه‌ها متواری شدند و بانتهاز فرصت نشستند تاآنکه‌نوبت خلافت به منتصر رسید و یحیی بن عمربن یحیی بن الحسن‌بن‌الحسین بن زیدبن علی ابن الحسین بن امیر المومنین علی‌علیه‌السلام در کوفه خروج کرد. وی سیدی فاضل و زاهدی شجاع بود. مردم کوفه می‌پنداشتند آن بزرگوار، از تنگدستی‌بچنان خطری دست زده است. گفتند ما مالهای خود را فدای تو کنیم بنشین تا فتنه بر نخیزد سوگند خورد بطلاق (۲) که جز بتعصب آنکه دین‌خدای ذلیل شد و احکام‌شریعت

۱- بلاذری در فتوح‌البلدان، شش سال و چند ماه نوشته است لیکن در برخی کتب، مدت حکومت وی را سی سال آورده‌اند

۲- سوگند بطلاق، هنوز در نواحی کرد نشین ایران و عراق، مرسوم است و

بقیه حاشیه در صفحه بعد

منسوخ ، خروج نمیکنم و اگر کشته شوم روا میدارم (۱) اما همچنانکه یحیی پیش‌بینی کرده بود در جنگ با عمال خلیفه شهید گردید و یارانش منکوب شدند.

گروهی از سادات آل محمد که از این مصاف ، جان سالم‌بدر برده بودند روی بکوهستانهای عراق و فرشواذگر (۲) نهادند و همچنان با لباس مبدل و سرو روی ناشناس می‌زیستند و بر ستمکاریهای محمدبن اوس آخرین پیشکار خلیفه درطبرستان گردن می‌نهادند تا مردم دارفوولبرا آغاز یک قیام عمومی‌را پی‌ریزی کردند.

پاول هرن در تاریخ مختصر ایران راجع به این بیدادگریها که بنام تبلیغ دین بوقوع میپیوست و کار را بآنجا کشانید که یزیدبن مهلب ، از خون مردم گرگان ، سنگهای آسیاب را بدوران آورد میگوید : « در حقیقت اگر این هجومها که مسلمین آنها را غزوات مینامیدند منتهی‌بغارت بلاد و اسیر برده شدن مردم‌میشد باسی‌نداشت» همچنین در تاریخ‌سرجان ملکم میخوانیم:

« سرداران عساکر خلفا ، از نهر فرات گرفته تا رود جیحون بر جمیع اطراف ایران تاختند و هر چه سودمند یا بزرگ یا مقدس‌یافتند پایمال تعصب ساختند خلقی انبوه ازسکنه بلاد این ملک ، ترک مذهب را بر قتل و تطاول رجحان دادند و دین جدید را گردن نهادند وکسانیکه نتوانستند متحمل‌شوند ترک خانمان گفته ببلاد دور

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

سردم باین قسم فوق العاده پایبندند چندانکه میگویند طلاقم بیفتد اگر فلان نکنم یا فلان نشوم . غرض از افتادن هم آنست که پیمان زناشویی گسسته شود.

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و منابع تاریخی دیگر.

۲- قسمت مهم طبرستان قدیم همانست که اکنون مازندران نامیده میشود ولایت طبرستان وآذربایجان وگیلان و دیلم و ری و قوسس و دامغان وگرگان را یکجا درقدیم ، نام فرشواذگریافذ شوارگرداده میشد (حاشیه دکترشفق برکتاب تاریخ مختصر ایران) در مورد فرشوازگر درفصول آینده مفصلا بحث کرده‌ایم.

دست جلااختیار کردند . ترقی مسلمین، سریع - بل عجیب بود قبایل متعدده از بیابان آتش خیز عربستان بر ممالک سردسیر خراسان و بلخ پراکنده شدند و نسل و نتیجه در آن بلاد نهادند».

در یکچنان اوضاع و احوالی بود که سادات قرین السعادات علوی درنهانگاهها مقدمات یک قیام تاریخی را پی ریزی میکردند و مردمی که از مظالم مسلمانان عرب بجان آمده بودند باین آتش پنهانی دامن میزدند.

بخش دوم : اوضاع جغرافیایی طبرستان

در قرون اول اسلامی

موقعیت جغرافیایی طبرستان که همواره مأمن استواری برای پناهندگان بشمار میرفت موجب گردید که دین مبین اسلام ، با فاصله زمانی بیشتری در آن منطقه شایع شود . در بخش گذشته به چگونگی نفوذ اسلام در طبرستان آشنا شدیم و اکنون برای آنکه گفتار تاریخنویسان و حوادث پیاپی تاریخی سرزمین مزبور را بهتر و دقیقتر دریافت کنیم وضع جغرافیایی طبرستان را در قرون اولین اسلامی مورد بررسی قرار میدهیم .

ابن خردادبه در کتاب خود «المسالک الممالک» که قدیمی ترین اثر جغرافیایی در باره بسیاری از نواحی ایران باید بشمار آید و همزمان با پیدایش علویان طبرستان تألیف یافته است تحت عنوان ، «خبرالجربی» (۱) میگوید : «... وفی هذاالحیز... والری و دنباوند و مدینه دنباوند شلنبه قال بهرام جور : سنم شیر شلنبه وسنم بیریله (۲) و فیه طبرستان والرویان و آمل و سارید و شالوس و اللارز والشرز و طمیس و دهستان والکلار و جیلان و بدشوارجر...» .

بطوریکه مشاهده میشود ابن خردادبه از گرگان بعنوان سرزمینی از خاک طبرستان نام نمیبرد و باین ترتیب پیداست که گرگان همچنان از قلمرو خاک طبرستان بیرون است .

ابن واضح یعقوبی نیز در «البلدان» که بفاصله کوتاهی ، بعد از المسالک

۱- درباره این کلمه ابن خردادبه میگوید : الجربی بلاد الشمال ربع المملکه...

۲- نسخه دیگر : سنم آن پیل دمان و سنم آن شیریله .

الممالک ابن خردادبه تألیف یافته است ازگرگان ـ جدا از طبرستان سخن میگوید :
« . . . وشهر گرگان برنهر دیلم واقع است وسرزمین گرگان را سعیدبن عثمان درحکومت معاویه فتح کرد سپس یاغی گشت و مردم آن از اسلام ، بازگشتند تا آنکه یزید بن مهلب درحکومت سلیمان بن عبدالملک بن مروان آن را فتح نمود . . . »

ابوعلی احمد بن عمربن رسته در کتاب خود « الاعلاق النفیسة » بلاد طبرستان را از نظر سرحدات آن بر مبنای چهار جهت سورد بررسی قرار داده ، ناحیه رویان را از طبرستان جدا کرده است .

ابواسحق اصطخری معروف به کرخی در « مسالک و ممالک » برای اولین بار نقشه دیار دیلم و طبرستان را بصورت « کروکی » نقاشی کرده وضع عمومی آن دوناحیه همچنین توابع دیلم و طبرستان وگرگان را در دو قرن سوم و چهارم چنین شرح داده است :

« جنوبی ولایت دیلمان ، قزوین است و طارم و بهری از آذربایگان و بهری از ری و شمالی دریای خزر و غربی بهری از آذربایگان و شهرهای اران و شرقی کوههای رویست وپادوسپان و کوههای قارن وگرگان و دریای خزر جداگانه «صورت» کرده ایم و آذربایگان و اران در جمله ارمینیه نگاشته ایم بر حد طبرستان و دیلمان و این صورت طبرستان و دیلمان است . زمین دیلمان بهری کوهست و بهری هامون آنچ هامون است زمین گیلان است بر کنار دریای خزر از زیر کوههای دیلمان و آنچ کوهستانست دیلمان اصلی باشد . پادشاه دیلمان آنجا مقام دارد وآن را رودبار خوانند وپادشاهان ارجستانیان اند وگویند کی دیلم از بنی ضبه بوده اند و این ناحیه همه بیشه و درخت باشد بر آن جانب کی رو بدریا دارد و طبرستان ، زمینی هامون است وکشاورزی کنند و ستور دارند . . و آمل و ناتل و سالوس وکلار ورویان و میله و برجی چشمه الهم و معطیر و ساری ومهروان و لمراسک و تمیشه درشمار طبرستان است . استرآباد و آبسکون و دهستان از ویشه گرگان است .

ابن حوقل نیز در «صورةالارض» دیلم و طبرستان را جدا از گرگان مورد توجه قرار داده است : «ناحیه دیلم، شامل سهل و جبل است ، سهل از آن گیلان است . . و شهرهای آمل (۱) ، شالوس (چالوس)، کلار ، رویان، میله ، تریجی (۲) عین الهم، ما مطیر ، ساریه (ساری) و طمیسه جزء ولایت طبرستان و گرگان ، استرآباد آبسکون و دهستان جزء ولایت گرگان . . . » (۳)

مقدسی در کتاب خود «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» نخست ، جرجان و طبرستان و دیلمان و جیلان را از اقلیم پنجم عالم میشمارد سپس برای اقلیم مزبور در شمال و شمال‌شرق ایران کنونی ، پنج استان در نظر میگیرد که ترتیب آنها چنین است :

خراسان ، قومس، گرگان ، طبرستان و دیلمان آنگاه استرآباد ، آبسکون،الهم آخروالرباط را از نواحی تابع گرگان - آمل را شهر مرکزی طبرستان ، سالوس، میله، ماسطیر ، برجی ، ساریه ، طمیسه را از توابع طبرستان و سرانجام ، دیلمان را استان کوچکی با چند آبادی می‌شناسد و معرفی میکند . در احسن التقاسیم ، شهر مرکزی دیلمان « بروان» یاد شده است.

فرشوازجر و مازندران

همچنانکه دربخش تاریخی اشارت رفت، قسمت عمده طبرستان قدیم ، سرزمینی بود که اکنون مازندران نام دارد و ولایت طبرستان ، آذربایجان ، گیلان ، دیلم ،

۱- در متن عربی (المسالک و الممالک) آمل و ناتل.

۲- در متن عربی : برجی.

۳- گرچه برخی منقدان برآنند که ابن حوقل گاهی مطالب کتاب اصطخری را کلمه بکلمه و بی آنکه نامی ازمرجع و مأخذ ببرد نقل کرده است معهذا برای تکمیل مندرجات این کتاب ، ازمراجعه بآن ، بی‌نیازی احساس نشد.

ری ، قومس ، دامغان و گرگان در روزگاران گذشته ، فرشوازگر یا فذشوارگر نام داشت .

اصل کلمه فرشوادجر ، پدشخوارگر وآن نام‌سلسله جبال جنوبی‌طبرستان‌است . در بدل شدن « خو »به « واو » در زبان فارسی کلمه « دشخوار» را مترادف « دشوار» میتوان نام برد .

سلسله کوههای پتشخوارگر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم‌نامیده میشد، چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان این نام یادگردیده است . این کوه شعبه‌ایست از رشته جبال « اپارسن» قدیم که در اوستا بنام« اوپی ری سئنا » مذکور است و همان « پتیشوارش» است که در کتیبه داریوش‌دیده میشود و به معنی« پیشخوارکوه »است یعنی کوهی که در پیش ولایت خوار واقع بوده است (۱) .

بنابقول مارکوارت Marquart درکتاب ایرانشهر(چاپ برلن - ۱۹۰۱)(۲): طبرستان که در زمان پهلوی تپورستان و بیونانی تپیروی Tapyroi و تپوی روی Tapoyroi آمده است نویسندگان چینی‌در آثار خود آنرا Tho - Pa - Sa - Tan نوشته‌اند .

استرابون جغرافی نویس یونانی ، اسم پتشخوار را به سلسله جبال البرزاطلاق میکند و بر آن نام « پراخواتراس» (۳) می‌نهد . پروکوپیوس مورخ هم‌در موقع‌سخن گفتن ازکیوس برادر مهتر خسرو انوشیروان ، لقب وی را « پتشوارشاه» مینویسد و میگوید : وی پسر قباد و مادر وی « زمبیکه » دختر قباد بوده است .

واسیلی‌ولاد یمیرو ویچ بارتلد ـ مستشرق روسی‌ـ در« تذکره جغرافیای تاریخی

---

۱ و ۲- مقدمه دکتر مشکور- بنقل از حواشی نامه تنسر - مجتبی مینوی - بر تاریخ طبرستان مرعشی .

۳- Parachoathras .

ایران» مینویسد : « در زمان قدیم، قسمت شرقی مازندران کنونی هم درجزو هیرکانیا (۱) محسوب بود ولی در زمان جغرافیا نویسان عرب ، سرحد بین طبرستان که در آن دوره، مازندران را بدین اسم میخواندند و جرجان یا گرگان - بفاصله کمی در سمت غربی استرآباد امتداد یافته بود » .

کلمهٔ پتشخوار یا پستش خوار در کتب مورخان اسلامی نیز دیده میشود چنانکه ابن خردادبه در کتاب المسالک و الممالک ضمن ذکر نام پادشاهانی که اردشیر ، آنانرا شاه خوانده بود از « بدشوارگر » بفارسی و بدشوارجر بعربی نام می برد (۲) .

ابو ریحان بیرونی هم در آثار الباقیه هنگام ذکر ملوك الجبال مینویسد « و اماالاصل الآخر فملوك الجبال المقلبون باصفهبدیه طبرستان ، و الفرجوار-شاهیه » (۳) .

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان ، پس از ذکر نامه مفصلی که « جسنشف شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دنباوند » ، برای تنسر - هربد هرابده - فرستاد ، از فرشوازگر بعنوان یک اسم مرکب یاد میکند و مینویسد :

« حد فراشواذگر آذربایجان و سر (٤) و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومس و دامغان و گرگان باشد و اول کسی که این حد ، پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشواذ آنستکه باش خوارای : عش سالماصالحا» .

۱- ورکانه - فرس قدیم (حاشیه دکتر شفق بر تاریخ مختصر ایران) .

۲- با آنکه قاطبه جغرافی نویسان ، ناحیه وسیع بدشوارگر را شامل چند استان - منجمله طبرستان دانستهاند ابن خردادبه ، آنرا در ردیف نواحی دیگر میشمارد و نه جدا از آنها . .

۳- ازمقدمه دکتر مشکور بر تاریخ طبرستان و رویان و مازندران .

٤ - کذافی الاصل ، شاید مراد « شیز » باشد .

بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواذجر را معنی آنستکه فرش هامون را گویند ، و از کوهستان راو گر بمعنی جر دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا و این معنی محدثست و متقدمان گفته‌اند بحکم آنکه جربلغت قدیم کوهستان باشد که برو کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد . سوخرائیان را در قدیم لقب جر شاه بود یعنی ملك الجبال . و مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بحد مغربست و بمازندران پادشاهی بود ، چون رستم زال آنجا شد او رابکشت . منسوب این ولایت را موزاندرون گفتند بسبب آنکه موزنام کوهی است از حد گیلان کشیده تا بلار و قصران که موزه کوه گویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت درون کوه موز است » .

ه . ل . رابینو (۱) در کتاب خود « مازندران و استرآباد » فرشوادگر را ایالتی شامل آذربایجان ، آهار ، طبرستان ، گیلان ، دیلم ، ری ، قومس ، دامغان و گرگان شمرده اسامی کوهستانهای ناحیه مزبور را باعبارات لاتین قید کرده است[۲۶] .

باین ترتیب پیداست سرزمینی که بین دو ولایت گرگان و گیلان در کنار دریای خزر قرار دارد در تواریخ باستانی به نامهای مازندران و طبرستان و احیاناً رویان خوانده شده است ، در کتیبه های داریوش - آنجا که از ایالات کشور پهناور خود نام می‌برد از مازندران نامی بمیان نمیآید . پیش از آن هم در اعلام جغرافیایی اوستا - که در کتاب وندیداد از ۱۶ کشور و سرزمین یاد شده است - از مازندران اسمی بمیان نیامده - است از دوره شاهنشاهان اشکانی هم نامی از مازندران درمیان نیست . این بی‌خبری از سرزمین سر سبز و خرم نواحی شمال ایران دلیل آنستکه پادشاهان پیش از اسلام تا پیش از دوره ساسانی بر این ولایت بعلت وضع جغرافیایی آن و قرار داشتنش در پس جبال گردونسای البرز - و وجود جنگلهای انبوه که به مانند حصنی حصین آن سرزمین را از تهاجم اقوام دیگر مصون میدارد - تسلط نداشتند و اگرهم گاهی درآن

۱- کنسول دولت بریتانیا در رشت از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۱ شمسی.

سرزمین اسرار آمیز نفوذی میکردند موقتی بوده است.

یاقوت حموی در کتاب عظیم و معتبر خود «معجم البلدان» نام مازندران را ناسی نو پنداشته است و میگوید در آثار پیشینیان از آن نشانی ندیده‌ام[۲۷].

در کتاب ریاض السیاحة شیخ زین العابدین ضمن شرح اوضاع عمومی طبرستان نوشته اند: «دیار مازندران از مضافات طبرستان است و بعضی گویند ملک مازندران خارج از آنست چنانکه گفته‌اند مازندران مشتمل بر هفت بلوک است اول: بلوک جرجان دوم: بلوک سوروستان سیم: بلوک استرآباد، چهارم: بلوک آمل، پنجم: بلوک رستمدار و دهستان، ششم: رعد (۱)، هفتم: سیاه برسان (۲).

میر ظهیرالدین مرعشی، مازندران را باعتباری منسوب به مازیار میداند و میگوید: «اسم مازندران محدث است زیرا که مازندران در زمین مغرب است و در اصل موسوم بود به بیشهٔ نارون و بیشه تمیشه هم میخواندند و به تجدید مازندران میگفتند. بسبب آنکه مازنام کوهی است از گیلان کشیده است تا به لار و قصران و همچنین تا به جاجرم و به قول بعضی آنست که مازیار ... دیوار خود فرسود ساختند از جاجرم به جیلان هنوز عمارت آن به جای است و چند جا دروازه فرسود ساختند و دربان نشاندند تا کسی بی‌اذن اوآمد و شد نتواند کردن و آن دیوار را ماز میخواندند

۱- در نزهة القلوب، «روغد». حمدالله مستوفی صاحب این کتاب، در ذکر ولایت مازندران میگوید: «و آن هفت تومان است برین سبیل: اول تومان جرجان که دارالملک آنجاست، دوم سوروستاق، سیم استرآباد، چهارم آمل و رستمدار، پنجم دهستان ششم روغد، هفتم سیاه رستاق...». ضمن شرح این مطالب، چند ناحیه منجمله ساری، کبود جامه، نیم مردان و شهرآباد نیز از توابع مازندران توضیح شده است و باین ترتیب تغییرات جغرافیایی مازندران را در قرن هشتم که حمدالله مستوفی زنده بود مشاهده میکنیم.

۲- الانتخابات البهیة.

و درون آن را مازندرون می گفتند » .

بعقیده دارمستتر Darmesteter (۱) صورت اصلی اصطلاح مازندران ، مزن تر Mazana - Tera بوده که بعدها مازندران شده است و آن بمعنی : به سوی وجانب مازن است ، مانند شوشتر که به معنی به سوی شوش میباشد. نلدکه (۲) میگوید : مازندران به معنی « در مازن » است و بطلمیوس (۳) حد مازندران را بین پارت وآریا Areia (هریرود) میداند.

در کتاب بندهش - از کتابهای معروف زبان پهلوی - آورده اند مازندرانیان از پدرانی پیدا شده‌اند که غیر از نیاکان ایرانیان و تازیان بوده اند(٤).

باری همچنانکه می‌بینیم منطقه کوهستانی مرتفع ، که قسمت عمده آن سسله جبال البرز واقع در امتداد ساحل جنوبی دریای خزر تشکیل میشود در خاور و شمال قومس ، نزد جغرافی نویسان قدیم عرب ، بنام طبرستان معروف بود. ظاهراً از قرن هفتم ، تقریباً مصادف با زمان فتنه مغول ، اسم طبرستان از استعمال افتاد و کلمه مازندران جای آنرا گرفت و تا کنون هم نام مازندران بر این ایالت اطلاق میگردد. بسیاری اوقات ، اسم مازندران ، عمومیتی پیدا کرده بر ایالت مجاور یعنی گرگان نیز اطلاق شده است. با آنکه یاقوت نمیدانست اسم مازندران از چه وقت استعمال شد و در کتابهای قدیم اثری از این اسم نیافت ، معهذا استعمال آن در آن زمان همه جا معمول بود. در حقیقت این دو اسم یعنی طبرستان و مازندران - مترادف و بیک معنی بوده است اما در همان حال که اسم طبرستان بر تمام نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی اطلاق میشد کلمه مازندران بر منطقه اراضی پست ساحلی که از دلتای سفید

---

۱ و ۲ و ۳ - مقدمه دکتر مشکور بر کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران بنقل از زند اوستا ج۱ ص ۳۷۳ و تتبعات ایرانی ج۲ ص ۱۷۸ و جغرافیای بطلمیوس ، کتاب ششم فصل پنجم.

٤- مقدمه دکتر مشکور بر کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران.

رود تا جنوب خاوری بحرخزر امتداد دارد اطلاق میگردید سپس این کلمه ، یعنی مازندران ، بر تمام نواحی کوهستانی و ساحلی اطلاق گردید و امروز دیگر اسم طبرستان استعمال نمیشود (۱).

رابینو برای اولین بار گرگان را ضمن نواحی طبرستان میشمارد و میگوید منوچهر ابن قابوس شاهزاده آل زیار حدود طبرستان را بترتیب ذیل تعیین کرده بود : ازمشرق دینار جاری - از مغرب ، دهکده ملاط که در جنوب هوسم است - از جنوب ، پیش - آمدگی جبالی که آبهای آنها وارد دریای آبسکون (خزر) که خود حد شمال این ایالت است میشود . پس طبرستان مشمل بر گرگان ، استرآباد و مازندران و رستمدار میشود که گاهی بسطام ، دامغان ، فیروزکوه و خرقان نیز بآن ملحق میگردیده - است .

در کتاب حاضر ، طبرستان بهمین کیفیت تا مرزهای گرگان تعمیم داده میشود و مورد بحث قرار میگیرد .

طبرستان و توابع آن

ریشه و معنای کلمه طبرستان :

در میان مردم پیشین مازندران دو قوم ، سرشناستر از اقوام دیگر بودند یکی تپوریها یا تیپریها و دیگری ماردها یا آماردها . تپوریها در کوههای شمالی سمنان و آماردها پیرامون شهر آمل سکنی داشتند ، بنابر نوشته استرابن جغرافی دان یونانی این دو طایفه از اسکندر مقدونی شکست یافتند اما بارتولد مستشرق روسی میگوید ماردان مغلوب اسکندر مقدونی و بعد اشکانیان شدند و اشکانیان در قرن دوم ، آنها را در حوالی ری سکونت دادند و اراضی سابق ماردان ، بتصرف تاپوران درآمد.

۱- لسترنج - سرزمینهای خلافت شرقی.

استرابون پس از وصف سلسله جبال توروس (آغری داغ) (۱) میگوید :
نواحی شمالی این رشته جبال را اقوام گله Gelae و کادوسی Cadusii (قادوش) (طالشی) و امردی Amardi و بعضی از قبایل گرگانی در تصرف دارند از آنجا ببعد رو به سوی مشرق و جیحون ، اقوام پرتو (پارت) و مرگیانی (مروی) و گرگانی زندگی‌میکنند و رشته کوهی که از ارمنستان تا این حدود امتداد دارد به پراخوتراس موسوم است .

در مورد معنای کلمه (طبر) پیش از الحاق به پسوند « ستان » ـ همچنین درباره طبرستان بصورت اسم مرکب ، اختلاف سخن وجود دارد . بنظر بارتلد کلمه طبرستان، تحریف و تعریبی از تاپورستان است که نام آن حتی روی سکه های دوره ساسانی دیده ـ میشود .

ابوالفداء در تقویم البلدان خود ، در وجه تسمیه طبرستان از لغت سازی عامه پیروی میکند و میگوید : چون مردم آن سرزمین ، بمناسبت جنگلهای انبوه ، غالباً از «تبر» برای هیزم شکنی استفاده میکردند بهمین لحاظ ناحیه مزبور ، طبرستان نامیده ـ میشد .

در کتب معتبر از این بابت داستانی نقل کرده اند که خلاصه آن چنین است :
در دیار یکی از پادشاهان اکاسره جماعتی از جانیان گردآمده بودند که عموماً واجب ـ القتل بودند .

۱- این کلمه که دریادداشت شماره ۱ را بینوبر « مازندران واسترآباد» « کوههای آغری طاغ » و درمقدمه دکتر مشکور برکتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران بشکل بالا آمده است دو کلمه مأخوذ از ترکی است که درآن داغ یا طاغ یعنی کوه وآغری بمعنای درد است. بنظر میرسد نخست استرابن در انتقال لفظ صحیح دچار اشتباه لبی شده سپس این اشتباه درآثار سایر مؤلفان راه یافته است و احتمال فراوان میرود اصل این کلمه لفظ ترکی « آغیر » باشد بمعنای گران و سنگین که بلحاظ نزدیکی تلفظ با « آغری » ایجاد شبهه میکند .

پادشاه ازوزراءمشورت خواست و ازتعدادآنان پرسید. گفتند، تعدادشان بسیار است فرمان داد موضعی جستجو کنند که خالی از سکنه باشد و آنانرا در آنجا، بصورت زندانی، سکنی دهند. لشگریان، در جستجوی بلاد برآمدند، در جبال طبرستان جایی خالی یافتند و چگونگی را بپادشاه خود خبردادند. آنگاه، جانیان در کوهستانهای مزبور جای گرفتند و چون سالی گذشت پادشاه از وضع زندگیشان جویا شد. گفتند همچنان زنده‌اند اما بسختی روزگار میگذرانند. پرسید چه میخواهند. آنهنگام سراسر کوهستان، پوشیده از جنگل و درختان انبوه بود پاسخ داد: تبرها، تبرها (۱)، باین معنی که برای قطع اشجار و ساختن خانه از آنها، به مبالغی تبر نیازمندند. کسری (۲) درخواست آنانرا اجابت کرد و یک سال مهلت داد که آنان برای خود خانه ها سازند. چون وعده بسرآمد و خبر رسید که زندانیان خانه های چوبین ساخته اند پرسید بار دیگر چه میخواهند. گفتند زنان زنان یعنی بانوان میخواهیم. کسری فرمان داد قاطبه زنان زندانی را بآن ناحیه اعزام دارند و باین ترتیب نسلی پدید آمد که طبر زنان یا «تبروزنها» نامیده شد و عرب آنرا بصورت طبرستان درآورد[۲۸] (۳).

همچنین صاحب ریاض السیاحة گفته است: چون مردم آن دیار، آلت تبر

۱- دراصل: طبرها والهاء فیه بمعنی الجمع فی جمیع کلام الفرس.

۲- کذا فی الاصل.

۳- ما این داستان را از معجم البلدان یاقوت گرفتیم وی در دنباله مطلب می‌نویسد: ما خود شاهد بودیم که درطبرستان، مرد و زن، کوچک و بزرگ، بی چیز و دارا تبری بدست داشتند والحق، اطلاق آن لفظ بسیار بجاست و خدا آگاه‌تر است. عین نوشته یاقوت در تعلیقات این مجموعه بشماره ۲۸ مندرج است.

استعمال میکرده‌اند لهذا آنجا را طبرستان گفته‌اند(۱)

میر سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ضمن توصیف قلعه طبرك (۲) دربارهٔ «طبر» میگوید :

به زبان طبری ، «طبر» کوه را گویند و چون در میان صحرای قلعه ری ، تپه [ای] بزرگ واقع است آن تپه را طبرك خوانند یعنی کوهک به کاف تحقیر [به‌نسبت] سایر جبال که در آن حوالی واقع است » .

رابینو ولسترنج در تأیید نکته بالا مینویسند : طبر درزبان محلی بمعنی کوه‌است بنابراین طبرستان بمعنی ناحیه کوهستانی است .

نواحی طبرستان :

از تلفیق اطلاعات پراکنده مؤلفان جغرافیا درباره گرگان و طبرستان نتایج زیر حاصل میشود :

۱ـ طبرستان ناحیه‌ای مرکب از کوه و دشت و دریاست که تا قرن چهارم هجری ، شامل آبادیهای زیر بوده است :

آمل[۲۹] ـ ناتل[۳۰] ـ سالوس[۳۱] ـ کلار[۳۲] ـ رویان[۳۳] ـ میله[۳۴] ـ الهم[۳۵] (۳)

۱ـ ر.ك. الانتخابات البهیة .

۲ـ طبرك در ری بوده.. . الان آثار عمارت آن مثل آثار شهر ری باقی‌است و چشمه مشهور به چشمه علی در میان قلعه طبرك بوده است... «تاریخ یمینی حاشیه ۱۸۲» در سال ۳۷۰ چون مجدالدوله بسن رشد رسید ، زمام کلیه امور کشور را در دست گرفت وسیده از دخالت درکارها نمیتوانست خودداری کند. بهمین مناسبت مجدالدوله مادر خود را در یکی ازقلاع مستحکم بنام طبرك نزدیک ری محبوس ساخت... «دوهزار و پانصد سال تاریخ ایران عباس پرویز ص۸۶ ج۲» .

۳ـ گاهی عین‌الهم ، زمانی چشمه‌الهم و سرانجام الهم ـ بتنهایی ـ بکار رفته است مقدسی این آبادی را از توابع گرگان شمرده است .

ساری ۳۶ (۱) - برجی ۳۷ (۲) - مهروان ۳۸ - لمراسک ۳۹ - ماطیر ۴۰ - تمیشه ۴۱ (۳).

۲- گرگان - سرزمینی است مجاور طبرستان شامل استرآباد۴۲ - آبسکون۴۳ - آخر ۴۴ - رباط۴۵ - دهستان۴۶ که در تواریخ قدیم گاهی از توابع خراسان، زمانی بصورت مستقل و گاهی نیز در ردیف نواحی مازندران ذکر شده است (٤).

اینک برای روشن شدن اوضاع عمومی طبرستان و گرگان مقارن پیدایش علویان و سراسر دوران حکومت آنان در باره هر یک از این دو ناحیه بطور اجمال سخن میگوییم:

۱- اوضاع عمومی طبرستان: نظر قاطبه تاریخنویسان و جغرافی دانان برآنست که طبرستان سرزمینی با شکوه، سبز و خرم، دارای سلسله کوهستانهای استوار، رودخانه های سرشار، آب و هوائی نزه، مردمی خوش منظر و صاحب خاکی زرخیز است. پادشاهان طبرستان همزمان با نفوذ اسلام درآن نواحی لقب «اسپهبد» داشتند و مهمترین شهرآن «آمل» بود. هنگامیکه مازیاربن قارن بر طبرستان مسلط گردید، فرمان خلیفه بغداد در آن سرزمین از اعتبار افتاد و از آن پس

۱- یا: ساریه.

۲- گاهی تریجی، زمانی ترنجه، موقعی توجی و سرانجام تریجه.

۳- گاهی: طمیس یا طمیسه.

٤- رابینو میگوید: گرگان که همان وهرکانه اوستا و هیرکانیای نویسندگان باستان- است قسمت عمده‌اش شامل دشت وسیع و جلگه های مشروب از گرگانرود و اترک است اصلا قسمتی از طبرستان بشمار میرفته... چندین قرن بعد خود گرگان ایالت جداگانه‌ای محسوب گردید ولی تابع خراسان بوده است پس از تغییراتی که در اثر حملات مغول پیش آمد از لحاظ سیاسی ضمیمه مازندران شد و شامل بود بر تمیشه، استرآباد، آبسکون و دهستان.

طبرستان دارای دژهای بسیار شد (۱). در سرراه طبرستان به گرگان، شهرستان طمیس یا تمیشه وجود داشت که دروازه طبرستان بشمار میرفت وجزآن دروازه، ورود وخروج بر طبرستان، محال بود (۲) هامون طبرستان، برای کشاورزی وستور داری استعدادی شگرف داشت و مردم، بزبانی سخن میراندند که بهری از آن تازی و بهری پارسی بود چندانکه ساکنان نواحی مجاور، از درك آن عاجز بودند. بناهای طبرستان از چوب و نی و پشت بام آنها از سفال سرخ مفروش بود، باران لاینقطع ـ و بسا اوقات یکسال تمام بی وقفه می بارید و آفتاب ظاهر نمیشد. مردم آن دیار، بسیار سوی و پیوسته ابرو بودند، باشتاب سخن میگفتند و طعامشان بمانند امروز، نان برنج، ماهی وسیر بود. ابریشم طبرستان در سراسرجهان امتیازی بسزا داشت چندانکه درمیان کشورهای اسلامی و غیر اسلامی، ناحیه‌ای در تولید ابریشم به پایه طبرستان نمیرسید. از درختان عظیم بیشه های طبرستان میوه فراوان بدست میآمد و چوبهای جنگلی آن ازقبیل خدنگ، مورنگین، شمشاد و شوحط بی‌مانند بود. در طبرستان، جامه های گوناگون گرانبها، گلیم سیاه شگفت انگیز، زربافتهای خوش نگار، دستارهای پنبه ای و شراییهای ظریف می‌بافتند (۳) و طلا و جراهر آن خریداران بسیار داشت. سرزمین طبرستان که هامون و کوه و دریا کنار را شامل بود از ناحیه دیلمان[47] تا حد تمیشه وسعت داشت و تمام این منطقه آباد، سر سبز و نعمت بار بود (٤) مردم طبرستان تا ظهور اسلام کیش زردشتی داشتند و پس از استقرار اسلام نیز جمعی شیعه، گروهی

۱ـ البلدان یعقوبی.

۲ـ الاعلاق النفیسه.

۳ـ «و زنان باشند در طبرستان که به‌روزی، بحسن صنعت دست، پنجاه درهم کسب کنند» ابن اسفندیار.

٤ـ تلفیقی از مندرجات مسالك و ممالك اصطخری، ابن حوقل، حدودالعالم... و الانتخابات الهیبة.

حنفی و باقی حنبلی یا شافعی مذهب بودند (۱) از طبرستان جماعتی کثیر از اهل علم و ادب و فقه بپا خاستند (۲) که ما در فصل چهارم از آنان اسم برده‌ایم.

از قدیم الایام، طبرستان، پناهگاه اکاسره و جبابره و بمانند خزانه ای بوده ـ است که ذخائر در آن مینهادند. هر جهانداری که دشمن براو غالب میشد و نمیتوانست در سرزمین دیگری اقامت کند برای حفظ جان و مال از مکاید دشمنان بطبرستان رو میبرد. امنیت و آسایش خاصی که در طبرستان جریان داشت بنا بر آن بود که مملکتی مفرد بشمار میرفت و فقط یک پادشاه در آن حکمروایی داشت بعلاوه اهل طبرستان بهیچ چیز که از ولایات دیگر آورند حاجت نداشتند. هر چه در هرجا موجود بود در آنجا هم بود.

ابوالحسن یزدادی میگوید: پیری صد سال خراسانی جواب آفاق یافتم که گفت: اقالیم سبع را طواف کردم و عمر بسیاحی سیاه کرده، مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن و خوش عیش و پاکیزگی نیافتم و اگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلد باشد (۳).

دژها و شهرهای طبرستان:

جغرافی نویسان قدیم، بسیاری از دژها و شهرهای طبرستان را نام برده‌اند که اکنون از آنها در نقشه ها اثری دیده نمیشود. این قلعه‌ها و شهرها یا ضمن هجوم مغول به ایران یا در لشگرکشی های امیر تیمور که در اواخر قرن هشتم مکرر به مازندران تاخت و تاز کرد از میان رفت. بعلاوه اسامی غالب این شهرها ودژهای

۱- احسن التقاسیم.

۲- معجم البلدان.

۳- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار.

از میان رفته در کتابهای مسالک ذکر نگردیده است و فعلا ممکن نیست که محل آنها راحتی بطور تقریب در نقشه‌ها تعیین کرد. ابن‌حوقل در قرن‌چهارم‌ازسه ولایت کوهستانی که دارای جنگلهای خوب و اراضی حاصلخیز بود اسم برده که در جنوب ساری‌و تقریباً بفاصله یکروز راه از آن شهر واقع بوده بطرف مغرب تا سرز دیلم‌درایالت گیلان امتداد داشته است. اول کوه فادوسیان که ایرانیان آنرا با دوسبان میگفتند. این کلمه نام خاندان حکمرانان آنجا بود که تقریباً هشتصد سال یعنی از زمان‌هجوم اعراب تا فتنه مغول پادشاهان نیم مستقل آن حدود بوده‌اند. در سراسر این ناحیه کوهستانی دهکده هایی که مهمترین آنها دهکده منصور خوانده میشد پراکنده بود دهکده دیگرکه از حیث اهمیت پس ازقریه منصور بود «ارم خاست[۴۸]» یا «ارم خواسته» نام داشت و شامل دو قریه‌بالا و پایین‌بود و در حدود یک روز راه تا ساری فاصله داشت ولی‌در تمام‌این دامنه کوهستانی‌آبادی بزرگی که مسجد جامعی‌داشته‌ـ باشدنبود. نزدیک‌فادوسیان‌ناحیه کوهستانی‌قارن قرارداشت که‌مرکزحکومت‌دودمان قارن بود، گفته میشود نسبت این‌خاندان بپارتها میرسید. بهر حال نام سرداران‌قارن در تاریخ‌ساسانیان‌ذکر شده است و درعهد مسلمین‌نیز فرمانروایان آن ناحیه‌بوده‌اند. استوارترین دژ دودمان قارن که ازدوره ساسانیان در تصرف آنان بود فرم یا «فریم» نام(۱) داشت. آبادترین شهر آنها شهر سهار یا شهار (۲) بود و مسجد جامع‌منحصر بفرد آن ناحیه در این شهر جای داشت. محل فریم متأسفانه در هیچیک از کتب مسالک بطور دقیق تعیین نشده اما یاقوت‌از آن نام‌برده است و در قرن هشتم‌حمدالله مستوفی گوید «بعضی از قومس گرفته‌اند و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد و بوالی او تعلق دارد» سومین‌ولایت کوهستانی‌ناحیه روبنج‌در

۱- ر. ك تعلیق شماره ٤ در پایان کتاب.

۲- ر. ك تعلیق شماره ۳ در پایان کتاب.

Kashmir University Library
Accession No. 74527

شمال ری واقع و از دو ولایت دیگر بمرزهای دیلم نزدیکتر بود. اسم هیچ شهر و دهکده‌ای در این ناحیه بدست ما نرسیده است ولی چنانکه نقل کرده اند در غایت شادابی وحاصلخیزی و دامنه های آن با انبوه درختان جنگلی پوشیده بوده است. بفاصله یک روز راه یعنی پنج فرسخ، در باختر آمل در جلگه‌ای نزدیک بساحل شهر ناتل یا ناتله و بهمین فاصله در سمت باختر ناتل شهر سالوس یا شالوس واقع بود مقدسی گوید در آنجاقلعه ایست که ازسنگ ساخته‌اند و مسجدی در یک سمت آنست در حول و حوش آن دو شهر دیگر است که یکی را کبیره و دیگری را کچه (۱) گویند. اسم شالوس ضمن جنگهای امیر تیمور بنام چالوس آمده است. ظاهراً امیر تیمور ضمن لشگر- کشیهایی که در این بلاد کرد تمام آن بلاد، همچنین بلاد کوهستانی جنوب آن یعنی رویان و رستمدار را بکلی خراب کرد. شهر کلار که یاقوت آنرا همان شهر کچه مزبور در فوق دانسته در یک منزلی شالوس در کوهستان قرار داشت و از کلار، تا حدود دیلم یک منزل راه بود. در این نامها اختلاط و اشتباه هم روی داده است. دور نیست کلار و کچه و رویان شهرهایی متصل بیکدیگر - حتی احتمال میرود که هرسه اینها اسم یک شهر باشد. رویان علاوه براین، نام روستای بزرگی در کوهستانهای مرز باختری طبرستان بود. ابوالفداء گوید شهر رویان که آنرا شارستان نیز گویند بر قله کوهی جای دارد و مشرف بر معبری کوهستانی بفاصله شانزده فرسخی قزوین است یاقوت گوید رویان کرسی منطقه کوهستانی طبرستان و آمل کرسی منطقه جلگه‌ای و اراضی پست ساحلی است در رویان ساختمانهای خوب و باغستانهای پرمیوه وجود دارد و نزدیک رویان (یا کلار) شهر چه‌سعید آباد واقع است. دژ عظیم طاق در مرز دیلم، که هنگام هجوم سپاهیان منصور خلیفه عباسی بآن حدود آخرین پناهگاه سپهبد طبرستان قرار گرفت، باید در همین ناحیه رویان واقع باشد... طاق دژی بود

۱- بشماره ۳۱ تعلیقات مراجعه فرمایید.

استوار که در زمان باستان خزانه پادشاهان ایران و آن نقبی در بلندی کوهی صعب-
العبور بود. این نقب مانند دریچه‌ای بود که چون آدمی بآن داخل میشد باندازه یک
میل در تاریکی بسختی راه می پیمود آنگاه بمحلی میرسید مانند شهری که از هر سو
کوهها آنرا دربر گرفته باشد. در این دره وسیع غارهای بسیار وجود داشت و درمیان
آن چشمه آب بزرگی بود که از سنگی بیرون میآمد و پس از فاصله‌ای در شکاف سنگی
دیگر فرو میرفت... در سرچشمه شاهرود بزرگ، که شعبه خاوری سفید رود است
ولایت رستمدار واقع است که حمدالله مستوفی گوید: «قریب سیصد پاره دیه ازتوابع
آن است و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایت را آبش از شاهرود» این ولایت
که از نهرهای متعدد مشروب میشد میان قزوین و آمل در سمت خاور ولایت رویان
قرار داشت. در کنار شاهرود مهمترین دژهای فرقه اسماعیلیه جای داشت و شاید
قلعه «کلام» در همین ناحیه رستمدار بوده است. این قلعه که یاقوت آنرا دژباستانی
طبرستان شمرده بدست فرقه اسماعیلیه افتاده بود و سلطانمحمد پسر ملکشاه سلجوقی
لشگری بدانجا گسیل داشت که آنرا تصرف و با خاك یکسان کردند. دو فرسخی
خاور آمل در راه کناره، شهر میله واقع بود و سه فرسخ بعد از آن شهر، برجی در یک
منزلی ساری قرار داشت شهر معطیر یا ماطیر هم در یک منزلی آمل و ساری و
شش فرسخی دریا بود که بارفروش امروز بجای آنست. یاقوت در وصف آن گوید:
مسجد جامع و روستاها و آبادیهای بسیار دارد.

نزدیک ساری و شاید در خاور آن، شهر نامیه° (یا نامشه) واقع بود و
روستایی نیکو داشت و در بیست فرسخی ساری بود و شهر مهروان ده فرسخی ساری
دارای مسجد و پادگانی مشتمل بر هزار نفر بود. متأسفانه محل دقیق این دو شهر
معلوم نیست. در انتهای مرز خاوری طبرستان سه منزلی ساری سر راه استرآباد، شهر
طمیس یا طمیسه (۱) در کنار معبر بزرگی که از کوه تامیان با تلاقیهای ساحل دریا

۱- رجوع فرمایید به شماره ۴۱ تعلیقات.

امتداد داشت واقع بود . یاقوت گوید انوشیروان پادشاه ساسانی این معبر را بنیاد گذارد تا راه کسانی باشد که از طبرستان به خارج میروند . در جنوب خاوری دریای خزر خلیج آشورا ده قرار دارد و جلو آن برزخی است ریگی و طولانی که بسمت خاور تا نزدیک ساحل گرگان امتداد پیدا میکند . حمدالله مستوفی این خلیج و جزیره یا شبه جزیره آنرا بنام « نیم‌مردان » ضبط کرده گوید « جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکنند کشتیها که از اروس و گیلان و مازندران میآیند آنجا بیرون میآیند و ازآنجا سه فرسنگ ـ است تا استرآباد و محصول بسیار از کشتیها دارد » شهرکی که در عقب آنست و داد و ستد فراوان دارد شهر آباد نامیده میشود ولایت مجاور این ناحیه که ابریشم بسیار از آن بدست میآمد و زمینهای غله خیز و تاکستانهای بزرگ داشت موسوم به کبود جامه و سرزمینی بغایت حاصلخیز بود ولی در نتیجه لشگرکشیهای امیر تیمور در پایان قرن هشتم ویران گردید . ظاهراً شهر «روعد» یا «روغد» که ضمن جنگهای امیر تیمور از آن نام برده اند وهنگام لشگرکشی در مازندران سر راه قرار داشته جزء ولایت کبود جامه بوده است . حمدالله مستوفی در وصف این شهر گوید : « شهری متوسط است دور آن چهار هزار گام بود و در میان زمین های حاصلخیز قرار دارد » (۱) .

۲ـ گرگان و توابع آن :

ایالت گرگان ـ یا بقول عرب جرجان ـ ناحیه وسیعی است مشتمل برجلگه های پهناور و دره‌هایی که از دو رود « گرگانرود » و « اترک » سیراب میشود و در ناحیه جنوب خاوری دریای خزر واقع‌شده است . در زمان قدیم، این ایالت ، هرچند، گاهی از توابع خراسان شمرده میشد ولی درحقیقت ایالت مستقل و مرکز نشین پادشاهان

۱ - سرزمینهای خلافت شرقی ـ گی ـ لسترنج با تصرفات ناچیز.

طبرستان بود. تغییراتی که در اثر فتنه مغول حادث گردید ، ایالت گرگان‌را از توابع مازندران قرار داد و پس از آن بر اثر لشگرکشیهای امیر تیمور، در پایان قرن هشتم یکسره ویران شد (۱) سر زمینی که در سراسر دوران حکومت خلفای اموی و عباسی بیش از هر ناحیه دیگر سرسختی نشان داد در همان قرنها خراجی برابر دو میلیون درهم داشت. افزارهای چوبی آن مثل خدنگ و انواع پارچه حریر و شتران بختی تنومندش دارای شهرتی بسزا بود (۲) گرگان که بمانند طبرستان ، باران خیز و دارای استعداد فراوان برای کشاورزی بود مردمی خوش طبع ، با وقار ، توانگر ، جوانمرد ، درشت صورت ، جنگی ، پاک جامه ، میهماندار و با مروت داشت. بنای خانه های این شهر از گل، خاکش ازخاک آمل خشکتربود وبوسیله رود هرندبه دوبخش تقسیم میگردید ، سمت مشرق شهرستان (گرگان) وسمت مغرب محله بکرآباد، قرار داشت اصل ابریشم گرگان و طبرستان از همین ناحیه فراهم میآمد و دو بخش بوسیله پلی بهم مربوط میشد. دهکده‌های پهناور ، قلعه های فراخ محصولات سرد سیری و گرمسیری گرگان شهرتی بسزا داشت و بندرگاهی بنام آبسکون درکناردریا واقع بود که از آن بوسیله کشتی به باب‌الابواب و جیل و دیلم و جز آن میرفتند. گرگان به بیابانی متصل بود که تا سر زمین خوارزم میپیوست و ترکان آن نواحی از همین مسیر به شمال و شمال شرقی ایران می‌تاختند. بسیاری توابع گرگان ، قلعه ها و کوهستانهای استواری داشت که گاهی بیش از هزار نفر در آنها سکونت میکردند و مالی بعنوانی به فرمانروایان می‌پرداختند. بسا اوقات ، قلعه نشینان کوهستان از پرداخت‌آن امتناع میکردندواگرمسالمت و مدارانمیشدبدرشتی‌ودفاع برمی‌خاستند(۳) پرآبترین رود گرگان - که امروز گرگان رود نام دارد - در قرن چهارم « طیفوری »

۱- لسترنج و بارتلد.

۲- البلدان یعقوبی.

۳- ابن حوقل.

نام داشت وطولانی‌تر از آن‌رود اترك از جلگه های خراسان سرچشمه میگرفت و پس از پنجاه فرسنگ سیر و حرکت ، ببحر خزر میپیوست (۱) در برابر دارالاماره گرگان ، میدانی قرار داشت و شهر دارای نه دروازه بود بکرآباد شهری کوچک و دارای چند مسجد بود،ساختمانهایش در کنار رودخانه - در محاذات ساحل باختری - قرارداشت. استرآباد نزدیک مازندران و خوش‌آب و هواتر از گرگان بود دژآن درجریان جنگهای آل بویه با آل زیار ویران گردید. مسجد جامع آن که در دوره اول فتوحات اسلامی ساخته شده بود تا قرن چهارم در بازار - نزدیک دروازه شهر باقی‌بود. آبسکون بازار بزرگی برای دادو ستد ابریشم داشت از سرزهایی بود که در مقابل ترکان و قبایل غز ، واقع بود. دژی استوار که از آجرساخته شده بود شهر را محافظت میکرد ومسجد آن در بازار واقع بود. آبسکون لنگرگاه بزرگ گرگان و دریای خزر بشمار میرفت تا جاییکه گاهی دریای خزر را بنام دریای آبسکون مینامیدند. در شمال آبسکون - و چهار منزلی شهر گرگان - محلی‌موسوم به دهستان ، در ولایتی‌بهمین نام ، قرارداشت که در قرن چهارم‌سرزمین ترکان بود. دهستان شامل‌چند دهکده و باغستان ساحلی و جمعیت آن پراکنده بود. نزدیک آن خلیجی کم عمق قرار داشت که قایقها درآن لنگر می‌انداختند و ساکنان نواحی از همانجا ، ماهی بسیار صید میکردند. مهمترین آبادی دهستان «آخور» (۲) نام‌داشت که در قرن چهارم شهرستانی‌مشمل بربیست و چهار دهکده و در حقیقت بزرگترین آبادیهای ایالت گرگان بود. در این شهر ، مناره یا برجی‌واقع بود که از دهکده‌های دور دست دیده میشد. در خاور آخور سر راه

۱- لسترنج بنقل از مقدسی و حمدالله مستوفی.

۲ - برای دریافت اطلاعات بیشتر لطفاً به شماره ٤٤ تعلیقات مراجعه فرمایید.

خوارزم‌شهری با سه دروازه وجود داشت بنام‌رباط (۱) که در قرن چهارم‌سلطان‌وقت، قلعه‌آنرا ویران ساخت. رباط، شهری معمور، دارای بازاری وسیع، عمارات خوش‌منظر و مسجدی نیکو بنام مسجد کهنه بود که ستونهایی‌از چوب درآن قرار داشت. درقرن چهارم نصف این مسجد زیر زمین بود و شهر، مسجد دیگری با مناره‌ای زیبا داشت. درچهارمنزلی دهستان ـ لب کویر سر راه خوارزم‌شهری با هزار خانوار بنام«فراوه»[۵۲] بود که مرز غز بشمار میرفت. فراوه، دارای رباط و پادگانی بود که آن منطقه را از تاخت و تاز ترکان حفظ میکرد. میگویند بنای آن هنگام خلافت مأمون، بدست عبدالله طاهر نهاده شد. بنظر میرسد که فراوه با قزل اروات امروز کلمه‌ای که شاید مأخوذ از قزل رباط است ـ یکی باشد (۲).

راههای گرگان و طبرستان :

در منطقه گرگان و طبرستان، راههای زیادی وجود نداشت زیرا کوههای طبرستان مانع از آن بود که راهی از آنجا بگذرد اصطخری و مقدسی راهی را که از ری بسمت شمال میرفت و از کوهها می‌گذشت نام برده‌اند. این راه از اسک و پلور میگذشت و به آمل منتهی میشد.

امروز تعیین بیشتر منزلگاههای این راه، دشوار بلکه محال است. راهی که از آمل بسمت باختر در امتداد ساحل میگذشت ابن حوقل و اصطخری منزلگاههای آنرا تا ناتل و چالوس و از آنجا تا سرحد گیلان (دیلم) یاد کرده اند. همچنین مقدسی

---

۱ ـ برای دریافت اطلاعات بیشتر لطفاً به شماره ۴۵ تعلیقات مراجعه فرمایید.

۲ ـ نقل با تصرف از لسترنج ـ بنقل از ابن حوقل، مقدسی و یاقوت.

منزلگاههای راهی را که از آمل بسمت خاور بر استرآباد و شهر گرگان میرفت و از آنجا بسمت شمال پیچیده به دهستان میرسید یاد کرده است، نیز راهی را که از بسطام بشهر گرگان میرفت و از معبر کوهستانی عبور کرده از جهینه میگذشت نام می‌برد و بطوری که ابن‌حوقل ذکر کرده جهینه دهکده‌ای در کنار یک رودخانه زیبا بوده است.

« انماند عوکم الی کتاب الله و سنة
نبیه (صلعم) و الی السنن ان تحیی و الی
البدع ان تطفافان اجبتمونا سعدتم و ان
ابیتم فلست علیکم بوکیل » (۱)
(ازخطابه زیدبن علی ـ روزقیام درکوفه)

فصل دوم

قیام سادات علوی

بخش اول : قیام زید و پیدایش فرقه زیدیه

قیام سادات علوی علیه بیداد گران اموی و عباسی از آن لحظه آغاز شد که زیدبن علی بن الحسین (ع) بنیان گذار فرقه زیدیه با چهل هزار نفر از اهالی کوفه (۲) بر حکومت غاصب هشام بن عبدالملک خروج کرد . این ماجرا ـ که شالوده قیام علیه

۱ـ بنقل از تاریخ کامل ابن اثیر ص ۱۸۲ . ج پنجم .

۲ـ در دوره حکومت اموی ، عراق ـ مخصوصاً شهر کوفه همیشه مورد سوء نظر آنان بود حکام اموی آن سامان ، به لشگر کوفه اطمینان چندانی نداشتند و همواره عده ای از مردم دمشق و سایر شهرها را در مرکز عراق بطور احتیاط نگهمیداشتند . علت امر هم آن بود که چون کوفه مقر خلافت حضرت مولی الموالی علی (ع) بود و در اثر عدالت و روش انسانی آن شخصیت ممتاز ، محبت و ارادت خاندان طهارت در اعماق قلوب مردم آن جای گرفته بود بنظر میرسید افکار عمومی شهر ، همیشه برای تقویت اهل بیت عصمت مستعد

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

جباران بغداد را پی‌ریزی کرد و پس از زیدبن علی در گوشه و کنار قلمرو پهناور حکومت اسلامی پیاپی تکرار گردید و بعضاً بثمر رسید در شب اول صفر سال ۱۲۲ هجری هنگامیکه یوسف بن عمر، حاکم کوفه، برای سرکشی به بلاد، شهر را ترک کرده بود صورت گرفت، پیروان زید دسته دسته بطرف قادسیه رفتند و در آنجا اجتماع کردند. شحنه شهر، چون از حادثه خبر دار شد در وقت، قاصدی نزد حاکم فرستاد که بیدرنگ، همراه قوا بشهر بازگردد و خود نیز در مقام مدافعه برآمد اما این قیام که پس از نهضت حسینی، مهمترین خروج سادات علوی، علیه حاکمان ستمگر اموی بود و ما شمه‌ای از آزار بیش از اندازه آنانرا در بخشهای پیشین - تلویحاً تصریحاً - یادآور شدیم، نمیوانست بدون مقدمه باشد.

هیثم بن عدی بنا بر روایت عبدالله بن عیاش میگوید: زیدبن علی و محمد بن عمربن علی بن ابی‌طالب و داودبن علی بن عبدالله بن عباس، بهنگام ولایت خالدبن عبدالله

بقیه حاشیه از صفحه قبل

است با اینهمه صاحب «الفرق بین الفرق» آنانرا تنگچشم و پیمان شکن مینامد و مینویسد: در مثل سائر آمده است که «ابخل من کوفی و اغدر من کوفی» یعنی فلانی بخیل‌تر و بیوفاتر از کوفی است و از بیوفائیهای مشهور آنان سه چیز است: یکی آنکه پس از کشته شدن علی (ع) به پسرش حسن (ع) دست بیعت دادند و چون بجنگ با معاویه رهسپار شد در ساباط مدائن بوی بیوفائی کردند و سنان جعفی به تهیگاه او زخمی زد و او را از اسب سرنگون ساخت و این یکی از علل صلح او با معاویه بود. دوم آنکه به حسین بن علی نامه نوشتند و او را بکوفه خواندند تا وی را بجنگ با یزید بن معاویه یاری دهند حسین سخن ایشان را باور کرد، برخاست وبسوی کوفه رهسپار شد چون به کربلا رسید بیوفائی کردند و با عبیدالله ابن زیاد بدشمنی با او همدست شدند تا آنکه وی و بیشتر کسان او را بکربلا کشتند. سوم بیوفائی آنان به زید بن علی بن حسین و پیمان شکنی ایشان با وی در جنگ با یوسف بن عمر و رها کردن او در گرماگرم جنگ بود که هم اکنون بشرح آن مبادرت ورزیده ایم.

در عراق ، از او اجازه اقامت درمدینه خواستند و اونیز بپذیرفت هنگامیکه یوسف بن عمر بولایت رسید نامه‌ای برای هشام‌بن عبدالملک نوشت و ضمن شرح اسامی آنان و ماجرای اجازه اقامت ، باو خبر داد که خالد ، از زیدبن علی زمینی در مدینه ببهای ده هزار دینار خریده ، آنگاه زمین را بوی پس داده است . هشام بوالی مدینه نوشت که آنانرا بحضورش روانه سازد و او نیز چنان کرد . هشام از آنان چگونگی را جویا شد . ایشان جواز اقامت را پذیرفتند ، باقی مسائل را انکار کردند و موضوع خاتمه یافت .

اما هشام بن محمد الکلبی از قول ابو مخنف میگوید : یزیدبن خالدالقسری ادعا کرد مالی بامانت نزد زیدبن علی و محمدبن عمربن علی بن ابی‌طالب و داود ـ ابن علی‌بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب و ابراهیم بن سعدبن عبدالرحمن بن عوف الزهری و ایوب بن سلمةبن عبدالله بن الولدین المغیرة المخزومی‌دارد ویوسف ابن عمر در اینباره نامه‌ای برای هشام‌بن عبدالملک نوشت . در آن روزها زیدبن‌علی با فرزندان حسن‌بن حسن بن‌علی(ع) کشمکش داشت (۱) و محمدبن علی نیزبا وی همراه بود . چون نامه بهشام رسید دنبال زیدبن علی و همراهانش فرستاد و چون حاضر شدند آنچه یوسف گزارش کرده بود با آنان در میان گذاشت . میگویند گفتگوی زید و هشام در آن دیدار ، با بی حرمتی و تحقیر توأم بود و همین امر که موجب استخفاف فرزند امام زین‌العابدین (ع) شده بود سبب خروج او گشت .

قول سوم در باره علت قیام زیدبن علی مطلبی است که عبیدبن جناد بروایت عطاء بن مسلم الخفاف‌آورده است که گفت : زیدبن‌علی‌در خواب دید در عراق‌آتش

۱ـ داستان اختلاف زیدبن‌علی‌با پسرعمش‌عبدالله بن‌حسن بن حسن بن‌علی (ع) که ظاهراً در کار خصومت وی با هشام بی تأثیر نبود طولانی است و ما جوینده علاقمند را به تاریخ الامم و الملوك - حوادث سال ۱۲۱ هجری - حواله میکنیم .

بر افروخت ، آنگاه آنرا خاموش ساخت سپس درگذشت. چون بیدار شد جریان را برای فرزندش « یحیی » شرح داد. در همان هنگام نامه ای از هشام بدستش رسید که ضمن آن فرمان داده بود نزد وی برود چون زید بار یافت ، هشام امر کرد نزد یوسف بشتابد و باآنکه زید امتناع ورزید و اظهار داشت که دراین کار ، تأمینی ندارد هشام همچنان در فرمان خود ثابت ماند[۵۳].

ابن واضح یعقوبی در کتاب تاریخ خود ضمن نقل مطالبی از گفتگو های امام زید و هشام بن عبدالملک از بابت آن اتهام مالی که به زید بن علی وارد شده بود اینگونه سخن میگوید :

« هشام ، زیدبن علی بن الحسین را احضار کرد و گفت : یوسف بن عمرثقفی(۱) بمن نوشته است که خالدبن عبدالله قسری بوی گفته که ششصد هزار درهم نزد تو امانت سپرده است. گفت : خالد را نزد من چیزی نیست. گفت : ناچاربايد نزد يوسف ابن عمر فرستاده شوی تا تو و خالد را روبرو کند. زید گفت مرا نزد غلام ثقفی مفرست تا مرا بازیچه خویش قرار دهد. گفت : ازفرستادنت نزد وی چاره‌ای نیست. پس زید با او بسیار سخن گفت و آنگاه هشام به اوگفت ، بمن خبر رسیده است که تو با اینکه کنیز زاده‌ای ، خود را شایسته خلافت میدانی، گفت : وای بر تومگر مادرم شأن مرا پست میکند ؟ بخدا قسم اسحاق پسر زنی آزاد و اسماعیل پسر کنیزی بود لیکن خدا فرزندان اسماعیل را برگزید و عرب را ازآنان قرار داد و پیوسته برکت یافتند تاآنکه

۱- یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن عقیل بن مسعود ثقفی ازسال ۱۲۰ تا ۱۲۵ بر تمام عراق و مشرق - تا سال ۱۲۶ بر عراق و مشرق جز خراسان - و پیش ازآن از ۲۷ رمضان سال ۱۰۶ تا سال ۱۲۰ حکومت یمن داشت او پسر عموی حجاج بن یوسف بن حکم بود و درحدود سال ۶۵ تولد یافت و درسال ۱۲۷ در دمشق گردن زده شد. بنقل از (معجم الانساب ص ۶۳-۱۷۶)

پیامبر خدا از ایشان ظهور کرد. سپس گفت: ای هشام خدا را پرهیزگار باش. گفت: آیا مانند تو کسی، مرا بپرهیزگاری خدا امرمیکند؟ گفت آری هیچکس پایین تر از آن نیست که بدان امر میکند و هیچکس بالاتر از آن نیست که او را بشنود پس او را با فرستادگانی از طرف خود بیرون فرستاد و چون بیرون رفت گفت بخدا قسم من میدانم که هرگز کسی زندگی‌را دوست نداشت مگر آنکه خوار شد. هشام به یوسف ابن عمر نوشت: هرگاه زید بن علی بر تو درآید، او را با خالد روبرو کن و ساعتی نزد تو نماند چه من او را مردی شیرین زبان و خوش بیان یافتم که می‌تواند سخن را فریبنده سازد و مردم عراق از همه کس بمانند وی شتابنده ترند. پس چون زید به کوفه رسید بر یوسف درآمد و گفت: چرا مرا نزد امیر مؤمنان فراخواندی؟ گفت: خالد بن عبدالله گفته است که او را نزد تو ششصد هزار درهم است. گفت خالد را احضار کن. پس او را در حالی که به زنجیری سنگین کشیده بود حاضر کرد. آنگاه یوسف باو گفت: این، زید بن علی است هر چه نزد او داری بگو. گفت: بخدایی که جز او خدایی نیست مرا نزد وی نه کمی و نه بسیاری نیست و شما از احضار او جز ستم کردن بمردی را نخواسته اید. یوسف رو به زید کرده گفت: امیر مؤمنان مرا فرموده است که تو را در همان ساعت ورودت از کوفه بیرون فرستم گفت: بگذار سه روز استراحت کنم و سپس بیرون روم. گفت: راهی به آن ندارم گفت: پس همین امروز؟ گفت: یک ساعت هم نمی‌شود. پس او را با فرستادگانی ازطرف خویش بیرون کرد و زید هنگام رفتنش این شعرها را میخواند:

سنخرق الخفین یشکو الوجی

تنکبه اطراف مرو حداد

شرده الخوف وازری به

کذاك من یکره حرالجلاد

قد کان فی الموت له راحة

والموت حتم فی رقاب العباد (۱)

« سوزه پاره ای که ازپیاده روی شکایت میکند و کناره های تیز سنگها (پا های) او را مجروح میکند ، ترس او را دربدر کرده و از مقامش پایین آورده است و هر که سوزش زد و خورد (با شمشیر) را خوش ندارد ، وضعش همین است ، در مرگ برای وی آسایشی بود و مرگ ناچار ، گردنگیربندگان است است »۵۴ .

آنچه از مجموع مندرجات تواریخ بر می‌آید اینستکه هشام بن عبدالملک همواره از ناحیه امام زید ، نگران و بیمناك بود . در گفتگوهایی که بهم میرسید ازتحقیر و استهزاء فرزند امام زین العابدین (ع) ابا نمیکرد و در حقیقت ، منتهز فرصت بود که بهانه‌ای فراچنگ آورد و آن بزرگوار را نابود کند. متقابلا امام زید نیز از مکر و خشم هشام ، بی‌خبر نبود و نه برای احراز خلافت بلکه بقصد دفع غاصبان حکومت اسلامی و اشاعه مذهب شیعه و تبلیغ عقاید خاص خود ـ که ما در بخشهای آتی از آن بتفصیل سخن خواهیم داشت ـ شمشیر می کشید و جان بر کف در برابر مظالم دشمنان خاندان رسالت ایستادگی میکرد۵۵ .

شهادت امام زید

تاریخ نویسان ، عموماً در کار مبارزات امام زید و چگونگی قتل او بدست عمال هشام بن عبدالملک هماهنگ و همداستانند و میگویند نخست در روز قیام ، او را مقتول ساختند ، سپس جسد عریانش را از زیر خاك و خاشاك بیرون کشیدند آنگاه بفرمان خلیفه از دار آویختند . برخی نیز اضافه میکنند پس از آنکه جسد بدون سر ، سالها بر دار آویزان بود ، بقایای آنرا پایین آورده سوزاندند و خاکسترش را بباد فنا سپردند ، اینک ، اخبار این ماجرای فجیع را به کیفیات گوناگونی که در کتب معتبر تاریخی آمده است نقل میکنیم .

۱- سطر اول و دوم در مروج الذهب پس و پیش و یک بیت اضافه است به تعلیق شماره ۵۴ در پایان این کتاب مراجعه فرمایید.

محمد بن جریر طبری میگوید : پس از آنکه وجوه مردم کوفه و جماعتی از سایر بلاد بیعت او پذیرفتند داود بن علی گفت : ای پسر عم ، مبادا این مسئله ترا بفریبد. آیا عبرت از آنچه بر سر افراد خاندان رسالت رسید برای تو کافی نیست ؟ زید ، گفتهٔ او را نپذیرفت و گفت قلوب فرزندان امیه ، سرشار از قساوت و ستم است. داود گفت آیا همین جماعت نبودند که برای جد تو علی (ع) و فرزندش حسین (ع) نیز سوگند خوردند و بر آنان پشت کردند ، اما این سخنان در تصمیم زید ، خللی وارد نساخت و بسوی قادسیه راه افتاد . همراهان وی که چهل هزار نفر بودند میثاق و ایمان و سوگند فراوان خود را یاد کردند. زید چند بار خطاب به آنان گفت : با اینهمه میترسم مرا خوار کنید وبسرنوشت پدر و جدم گرفتار سازید. آنگاه داود به مدینه شتافت و زید عازم کوفه گردید ، خروج کرد و بدار آویخته شد[٥٦] .

یعقوبی در دنباله حوادثی که ذکرآن رفت میگوید : فرستادگان یوسف از عذیب (١) بازگشتند و زید هم بکوفه باز آمد و شیعیانی که در کوفه بودند بروی گرد آمدند و خبر به یوسف بن عمر رسید و با ایشان بجنگ برخاست و میان آنان نبردی سخت روی داد. سپس زید بن علی کشته شد و او را بر خری حمل کرده به کوفه آوردند و سرش را بالای نی زدند (٢) سپس بدن زید را سوزانده نیمی از (خاکستر) او را در فرات و نیمی را در کشتزار ریختند و یوسف گفت : بخدا قسم ای مردم کوفه ،

١- آبی از بنی تمیم در طرف راست قادسیه بفاصله چهار میل راه (بنقل از مراصد) .

٢- . . . ابی بکر بن عیاش و جماعتی از اخباریان گفته‌اند که زید ، پنجاه ماه در کناسه کوفه برهنه روی دار بود. . . و چون دور ان ولید بن یزید بن عبدالملک فرا رسید و یحیی ابن زید در خراسان خروج کرد ، ولید به عامل خود در کوفه نوشت که زید را با چوب دارش بسوزانند و او چنان کرد و خاکسترش را روی فرات بباد داد (ر. ک. مقاتل الطالبیین) .

شما را رها کنم که او را در خوراك خود بخورید و در آب خود بیاشامید و کشته شدن زید در سال ۱۲۱ روی داد .

برخی مورخان نیز آورده اند که در جنگ با عمال هشام ، تیری به پیشانی زید خورد و درگذشت . یاران امام ، او را در گوشه‌ای پنهانی بخاك سپردند و آب روانی را بر مزارش جریان دادند . روز دیگر کسان خلیفه بهر کیفیت بر این امر آگاه شدند ، گور زید را شکافتند و جسدش را بدار آویختند[۵۷] .

غریغوریوس ابوالفرج بن اهرون معروف به ابن العبری در کتاب تاریخ مختصر الدول میگوید : در ایام خلافت هشام بن عبدالملک ، زید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب (ع) وارد کوفه شد و شیعیان برپیرامونش گردآمدند و گفتند : امیدواریم این زمان ، همان هنگامی باشد که فرزندان امیه نابود شوند . سپس چهارده هزار نفر پنهانی بر او بیعت کردند و آماده جهاد با ستمگران شدند . چون خبر به یوسف بن عمر امیر بصره رسید در جستجوی زید برآمد . شیعیان که با همدیگر پیمان قیام نهاده بودند نزد زید رفتند و گفتند: درباره ابوبکر وعمر چه نظری دارد ؟ پاسخ داد : جز نیکی آندو چیزی بز بان نمی‌آورم . پس از او روگردان شدند ، بیعتش را شکستند و بسعایت ، نزد یوسف شتافتند چون زید خروج کرد ، از آن جماعت ، جز چهارده نفر کسی باقی نمانده بود و چون با عمال یوسف ، جنگ درگرفت ، تیری بر مخش رسید و یارانش او را از معرکه بدر بردند . زید همانشب درگذشت و بخاك سپرده شد . چون بامداد فرا رسید ، جسد وی را از خاك بدر آوردند و بدار آویختند ، سپس بفرمان هشام سوزاندند .

میگویند زید بن علی ، چند صباحی پیش از خروج ، در کوفه از انظار ، مخفی بود و از منزلی بمنزل دیگرمیگریخت تا جاییکه اطمینان یافت جماعتی کثیرازشیعیان ، پشتیبان وی اند ازآنان بیعت گرفت و بی توجه بیادآوری اقوام و دوستان ، آماده خروج شد . در روز جهاد زید خطاب به مجاهدان ، خطابه غرائی ادا کرد و گفت :

من شما را به قرآن و سنت پیامبرخدا ، جنگ باستمگران ، دفاع از ستمدیدگان و اعطای محرومان دعوت میکنم آیا بر این امر گردن می‌نهید ؟ آنان گفتند : آری. سپس دستش را بر دستشان گذاشت (۱) وگفت : عهد و میثاق خداو رسول بر ذمه شماست که بیعت (۲) مرا بپذیرید ، با دشمنم بجنگید و در آشکارا و پنهان مرا یار باشید. در این هنگام ، همیارانش بار دیگر پاسخ مساعد دادند. امام زید دستش را بهم زد و گفت الهم اشهد (۳).

صاحب «تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام» میگوید :

«بدانکه اهل کوفه ، اکثر ، خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام ایم و... جمله پیش زید رفتند تا آن وقت که شنیدند که زید رغبت کرد تا بیست هزار مرد با وی سوگند خوردند چون زید خروج کرد بیست هزار با وی بودند چون بدر جامع رسید ، اندکی مانده بودند و دیگران رفته...»

شب خروج زید ، امام در خانه معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثه انصاری بود شبانه از نهانگاه بدر آمد و یارانش بنشانی آمادگی امر ، آتشها روشن ساختند و

---

۱ و ۲ - باید دانست که بیعت عبارت از پیمان بستن بفرمانبری و طاعت است و بیعت کننده ، با امیر عصر خویش پیمان می‌بست که در امور مربوط به خودو مسلمانان ، تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور ، با او بستیز بر نخیزد و تکالیفی را که برعهده وی میگذارد و ویرا بانجام دادن آنها مکلف میسازد اطاعت کند خواه آن تکالیف بدلخواه باشد و خواه مخالف میلش باشد و چنین مرسوم بود که هرگاه با امیر بیعت میکردند و بر آن پیمان می‌بستند ، دست خود را بمنظور استواری وتأکید پیمان ،در دست امیر می گذاشتند و چون این شیوه ، بعمل فروشنده وخریدار ، شبیه بوده است آنرا «بیعت» نامیده‌اند که مصدر «باع» (خرید - فروخت) میباشد و کلمه بیعت بر دادن یا مصافحه اطلاق شده است و مفهوم آن درعرف لغت و تداول شرع همین است... (مقدمه ابن خلدون ج ۱ ص ۴۱۲).

۳- الامام زید. ص ۵۶-۵۷ و به بعد..

تا بامداد منادی کردند و شعار قیام را تا دشتها کشاندند. مردم بیشماری در لحظات خروج، در مسجد کوفه گرد هم آمده بودند. بفرمان حاکم، درهای مسجد بسته شد و راه عبور در کوچه ها مسدود گردید. در نخستین برخورد یاران زید با عمال هشام، دو تن از سرشناسان وابسته بزید مقتول گردیدند و بهنگام خروج، وقتی زید از بابت چندین هزار هوادار خود سئوال کرد گفتند همگی در مسجد شهر بمحاصره افتاده اند. زید گفت بخدا، این، عذر پسندیده برای کسی که بیعت مرا پذیرفته است نیست. در آن لحظات همراهان زید پنج تن از مردم شام بود. زید تا در مسجد پیش رفت یاران او پرچمها را ازفراز دیوار برپا داشتند وگفتند: ای محاصران مسجد از ننگ بدرآیید و بسوی سعادت گام بردارید. اما پاسخی باین پیامها داده نشد. روزبعد جنگی شدید رخ داد زید و اصحاب او بقتل رسیدند. پس از مرگ وی بعضی گفتند جسد را بخاك بسپاریم، چند تن گفتند آنرا در آب اندازیم و دیگران گفتند باید از انظار مخفی کنیم[۵۸].

صاحب تاریخ «حبیب السیر» پس از نقل این حوادث، پایان کار زید بن علی را چنین قید کرده است:

«ملازمان آن جناب، پوشیده و پنهان در ممر آبی، قبری حفر کردند و جسد مطهرش را سپردند. یوسف چند روز سعی موفور کرد از مدفنش نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید دادند آن غلام از خوف جان قبر او را نشان داد یوسف جسد آنجناب را از خاك بیرون آورده فرمود تا سرش را بریده نزد هشام بردند مدت حیات زید چهل و دو سال بود و در تحفة المکیه مذکور است که زید را برهنه بر دار کردند و همانروز عنکبوت بر عورت او تار تنید تا از نظر خلق پنهان شد (۱) یوسف مدت دو سال جسد او را بر دار گذاشت و بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم و مات، محترق گردانید...»

---

۱ - همچنین است در فوات الوفیات - ج ۱ ص ۱۶۴ و بعد...

با این ترتیب گرچه قیام امام زید بن زین العابدین (ع) علیه بیدادگران اموی بی‌نتیجه ماند ولی بطوریکه تدریجاً در این کتاب خواهیم دید ، نه تنها فرزند اویحیی بشیوهٔ پدر اقتداء کرد و شهید گردید بلکه سایر نوادگان خاندان رسالت در گوشه و کنار قلمرو وسیع حکومت بغداد ، سر نا فرمانی بر افراشتند و هرگز در برابر ستمکاران سر تسلیم و اطاعت فرود نیاوردند .

سیرت هشام خلیفه و امام زید :

از مجموع اخبار مورخان و عالمان انساب ، چنین برمیآید که : دوراندیشی و مردانگی هشام در میان بنی امیه کم نظیر و در عین حال وی مردی بخیل ، حسود ، درشتخو ، خشن ، ستمگر ، سنگیندل ، بی‌عاطفه ، زبان دراز ، دانا، بردبار و پاکدامن بود . عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس میگوید : دواوین فرزندان امیه را گرد آوردم هیچکدام صحیحتر و صالحتر از دیوان هشام برای مردم و پادشاه نبود (۱) .

زید بن علی در سال هشتادم هجری تولد یافت و در چهل و دو سالگی بشهادت رسید . مورخان و نویسندگان انساب در بارهٔ درایت و تسلط علمی او همداستانند . جاحظ در کتاب خود : البیان و التبیین (۲) زید بن علی را در ردیف خطبای بزرگ بنی هاشم و شعرای فصیح عرب میشمارد و ضمن نقل ابیاتی از او (۳) میگوید : و کان زید شاعراً بیناً و خطیباً .

صاحب کتاب « المقالات و الفرق » ضمن اشاره بنوشته جاحظ میگوید : قال ابو حنیفه مارایت فی زمانه افقه منه و لا اسرع جواباً و لا ابین قولا .

صاحب « الفخری فی الادب السلطانیه و الدول الاسلامیه » میگوید : زید -

---

۱- یعقوبی (ص ۳۰۱) - ابن اثیر (ص ۱۹۶) و ابن الطقطقی ص ۱۷۸

۲- ص ۱۲۰ .

۳- در فوات الوفیات چند بیت از اشعار زید آمده است . ر . ك . ص ۱۶۶ ج ۱ .

بلحاظ دانش ، پرهیزگاری ، خداشناسی ، دلیری ، دینداری و بخشش از بزرگان اهل بیت علیهم السلام بود . خود را برای خلافت شایسته میدید و این‌اندیشه را در نفس بازگو میکرد .

صاحب خطط مصریه آورده است زید را از کثرت ممارست‌بر قرائت و تدبر در معانی قرآن ، حلیف قرآن میگفتند . از زید روایت شده است که گفت مدت سیزده سال عمر خویش بر قرائت قرآن صرف کردم از کتاب الله ، آیتی که از آن رخصت بر طلب رزق مفهوم گردد نیافتم (گویند) عاصم‌بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید،اهل کوفه را مخاطب ساخت و گفت : «کسی نزد شما شهید گشت که او را درزمان‌خود عدیل و نظیری نبود و مرا عقیدت آنست که پس‌از وی نیز او را مانند و مثال نباشد آن شخص زید بن‌علی است سوگند با خدا او را در زمان حداثت سنش‌ملاقات کردم برحالتی که هرگاه چیزی از ذکر خدای تعالی‌بگوشش‌میرسید‌درحال، افتاده‌مدهوش میگشت وبدانسان حالتش‌منقلب میشد که‌مردمان‌میگفتند زید بدنیا معاودت نخواهد کرد » (۱) همو می‌افزاید که جناب صادق علیه‌السلام راگفتند که گروه رافضه از عم تو زید بن علی تبری کنند ، آنحضرت فرمودند: خدای تعالی ازکسانی که ازعم من تبری کنندبیزار است. سوگند با خدای ، که‌عم‌من‌زید ازتمامت ما بیشتر کلام‌الله میخواند و فقه و دانشش در دین خدا و مواظبتش در مراعات صله رحم از همگان افزون بود . قسم بخدا برای دنیا و آخرت ، درمیان ما بنی‌هاشم مانند اوکسی یافت نشود (۲).

زمخشری درکتاب ربیع الابرار- درمقام وصف شجاعت و فضل وی از حسن ابن کنانی این چند بیت را نقل کرده است :

فلما تردی بالحمایل و انشتی

یصول باطراف القنی الذوابل

---

۱ و ۲- نامه دانشوران ناصری جلد پنجم.

تبینت الاعداء ان سنانه
یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العـزو التقی
ولیداً یغذی بین ایدی القوابل

یعنی : چون آن بها در پر دل ، حمایل شمشیر مانند را بر کتف خویش افکند و با سنان جانستان بقصد جان دشمنان حمله آورد ،

آن قوم بد سگال را معلوم افتد که نیزه جانگدازوی ، فریاد مادران را در مرگ فرزندان بسی بلند و دراز کند .

آثار ارجمندی و پرهیزگاری وی از وقتی که بدست قابلگان ، تغذی و تربیت می یافت آشکار بود و از عهد مهد ، همی با عزت و تقوی ، نمایش یافت (۱) .

شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که از اجله علمای امامیه است در کتاب ارشاد ، در حق وی گوید : کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی صفر و افضلهم و کان عابداً و رعاً فقیهاً سخیاً شجاعـاً و ظهـر بالسیف یأمر بالمعروف وینهی عن المنکر و یطلب ثارات الحسین (۲) .

محمد ابو زهره - استاد کرسی « شریعت اسلام » در دانشکـده حقوق دانشگاه قاهره - در کتاب « المذاهب الاسلامیه » او را فقیه و متکلم می نامد و همو در کتاب « الامام زید ، حیاته و عصره - آراءه و فقهه » میگوید : همه معـاصران او متفقند که امام زید دانشمندی بزرگ و بر علوم گوناگون اسلامی محیط بود . او ، بر قـرا آت ، ناسخ و منسوخ ، فقه ، حدیث و روایات ، آگاهی کامل داشت . اهل سنت ، مرجئه ، معتزله و شیعه (۳) بر امامت او در علم ، اتفاق نظر داشتند و بـر حـلال و حرام ، آگاهترین فرد زمان خود بود . عابدان و زاهدان میگویند او از نظر علم و خلق ،

---

۱ و ۲- نقل با ترجمه از نامه دانشوران ناصری ص ۹۱ و ببعد . . .

۳- در باره این فرقه ها و عقاید و آراء هواداران آنها ضمن فصول بعد توضیح لازم داده شده است .

Kashmir University Library
Accession No. 74527

نظیر نداشت. دانشمندان طغیان او را بر فرزندان امیه، یورش اهل علم و زهد و خدا-پرستی تلقی میکنند. (۱) قاسم بن عمر بن عبدالعزیز از محدثان و فقهای شیعه زیدیه در باره شخصیت علمی و فقهی امام زید میگوید: کان زیدبن علی شامة اهل زمانه وجوهرة اقرانه و امام اهل بیت النبوة فی وقته علیه السلام... » (۲).

ما، در بخشهای آینده، راجع به آراء و عقاید و آثار امام زید که سرآغاز پیدایش فرقه زیدیه است بتفصیل بحث کرده‌ایم.

۱- ص ۷۰ و ۷۱.

۲- ص ۲۲۵.

بخش دوم : قیام سادات علوی در ایران و ممالک همجوار

سرکوبی ظالمانه قیام زید بن علی- بنیان گذار فرقه زیدیه - و شهادت او نه تنها برای همیشه کار خروج علیه بیدادگران عصر را پایان نداد بلکه مظالم خلفای بغداد سبب پراکندگی سادات علوی و اشاعه هرچه بیشتر دین مبین اسلام در نواحی مختلف عالم گردید.

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود میگوید : «چون زید کشته شد و کار او بهر صورتی که بود بانجام رسید ، شیعیان خراسان بجنبش آمدند و امر ایشان آشکار شد و همدستان و هواخواهانشان بسیار شدند و کارهای بنی‌امیه و ستمهایی را که بر آل پیامبر کرده بودند ، برای مردم باز میگفتند تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت و داعیان ظاهر شدند و خوابها دیده شد و کتابهای پیشگویی بر سر زبانها افتاد . یحیی بن زید بخراسان گریخت و رهسپار بلخ شد و آنجا متواری گشت ».

قیام یحیی بن زید نه بخونخواهی پدر صورت گرفت بلکه بشارتبخش آن بود که سادات قرین السعادات در راه بثمر رساندن اوامر و نواهی پیامبر کرام هرگز از پای نمی نشینند و در این جهاد عظیم تا پای شهادت و جانبازی پیش میروند.

قیام یحیی و جنبش شیعیان خراسان ، همزمان با اواخر حکومت هشام واوایل

خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بود. ولید، جز یوسف بن عمر ثقفی حاکم عراق همبستگان و یاران هشام را یا بانواع شکنجه ها نابود ساخت یا از کار برکنار کرد. در این هنگام از جانب نصر بن سیار - که بفرمان هشام، یحیی بن زید رادستگیر کرده بود - نامه‌ای برای ولید رسید که در باره وی چاره جویی کرده بود. ولید دستور داد یحیی را آزاد کنند. جمعی برآنند که یحیی از زندان گریخت و رهسپار بیهق شد و بهمراهی گروهی از هواداران خود به نیشابور بازگشت.

اشعری در «کتاب المقالات و الفرق» ضمن شرح زندگی و مجاهدات یحیی بن زید میگوید: «یحیی بن زید بن علی بن ابی‌طالب احدالابطال الاشداء، ثار مع ابیه علی بنی مروان، فلما قتل ابوه انصرف الی بلخ و دعا الی نفسه سرا» و از این گفته چنین بر می‌آید که یحیی گر چه هنوز نو سال بود پا بپا و دوش بدوش پدر درجنگها شرکت می جست و سرانجام نیز، پنهانی برای خود بیعت گرفت.

ظهور یحیی بن زید بسال ۱۲۵ یا ۱۲۶ در جوزجان از نواحی خراسان اتفاق افتاد. یحیی نیز که باقتداء از پدر، علیه بیدادگری و بحمایت از حقوق مسلمین برخاسته بود بر اثر اصابت تیری برپیشانی، بمانند پدر شهید گردید، از جسد بیجان او سرش را جدا کردند و نزد ولید (۱) بردند و تنش را بدار آویختند (۲) میگویند جسد یحیی بن زید تا ظهور ابو مسلم خراسانی بر دار بود.

۱- «وکان الولید بن یزید صاحب شراب و لهو و طرب و سماع للغناء و هو اول من حمل المغنین البلدان الیه وجالس الملهین و اظهرالشرب و الملاهی و العزف..» ص ۱۸۵ ابن اثیر.

۲- مردی از موالی عنزه بنام عیسی، تیری به پیشانی یحیی زد و سورة بن محمد بن عزیز کندی یحیی راکشته یافت و سرش را از بدن جدا کرد و عنزی سلاح و پیراهنش را

بقیه حاشیه در صفحه بعد.

ابو مسلم، قاتلان وی را نابود ساخت ، جثه یحیی را از سر دار پایین کشید ، بر آن نماز گزارد و در محلی بنام ارعونه دفن کرد . در آن سال ، هر نوزادی در خراسان پا بدنیا نهاد نام یحیی یا زید بر او گذاشتند[٥٩] .

صاحب تاریخ مختصر الدول میگوید : در سال ١٢٥ یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب در گرگان کشته شد ، او را بدار آویختند ، آنگاه پایین آورده آتش زدند و خاکسترش را داخل سفینه ای بر آب فرات پاشیدند (١) .

بطوریکه در بخشهای آینده خواهیم دید بنا بر معتقدات زیدیان هر کس از فرزندان خاندان رسالت مردم را به بیعت خود دعوت کند ، امام و مفترض الطاعه خواهد بود ، بر مبنای این عقیده نخست علی (ع) سپس حسین (ع) پس از آن پیشوا زید بن علی بن حسین پس از او یحیی بن زید بن علی و سرانجام عیسی[٦٠] بن زید امامان واجب الاطاعتند .

قیام سادات حسینی، زمینه های فکری قیام سادات حسنی را پدید آورد . صاحب کتاب « مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین » ضمن شرح احوال کسانی از فرزندان و نوادگان حضرت ختمی مرتبت که علیه خلفای بغداد خروج کرده اند اسامی گروهی از آن بزرگواران را ذکر کرده است که برای تکمیل مطالب این مجموعه جمعی از ایشان را فهرست وار نام میبریم منباب آنکه روشن شود پیشوازادگان اسلام پیش از ظهور زعمای زیدیه طبرستان چه مشقاتی در برابر ستمگران بر خود هموار کرده اند .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ربود و ابو مسلم دست و پای آندو را برید و آندو را کشت و بدار زد . (تاریخ یعقوبی بنقل از مقاتل الطالبیین ص ١٥٧-١٥٨ و تاریخ طبری ج ٥ ص ٥٣٦ ص ٥٣٨ .

١- « دفن فی بعض الجبانات » مقالات الاسلامیین (جبانه در لغت ، گورستان و خارج از شهر را گویند) .

در کتاب مذکور که بسال ۳۰۰ هجری تألیف یافته است پس از ذکر مجاهدات امام حسین (ع)، زید بن علی و یحیی بن زید اسامی شهدای دیگر بشرح زیر آمده است:

۱- محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب که در مدینه خروج کرد.

۲- برادر او ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب که بهنگام خلافت منصور در بصره خروج کرد و با وجود تصرف بصره و اهواز و فارس سرانجام در جنگی بقتل رسید.

۳- حسین بن علی بن الحسن بن الحسن [بن الحسن] بن علی بن ابیطالب که در فخ خروج کرد و بقتل رسیدو یاران او چندان بدفن وی موفق نشدند که درندگان جسدش را دریدند.

۴- یحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بر جعفر خروج کرد و در دیلم بقتل رسید. صاحب تجارب السلف مینویسد: چون برادران یحیی - محمد زکی و ابراهیم قتیل با خمری - کشته شدند یحیی بترسید و بدیار طبرستان و دیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت اوشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است. مردم بر او جمع شدند و او را شوکتی و عدتی حاصل شد و رشید از این قضیه متفکر گشت... و امان نامه‌ای جهت او نوشت و قضاة و علما و اکابر بنی هاشم را گواه گرفت و آنرا با تحف و هدایا برای یحیی فرستاد و یحیی بخدمت رشید رفت. رشید در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن به حبس فرستاد و در نقض امان از فقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه فی الجمله رشید، یحیی بن عبدالله را بکشت (۱)

۱- ص ۱۳۸.

۵ - محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی که بهنگام خلافت مأمون در خراسان خروج کرد و پس از چهار ماه درگذشت. مدفن او در کوفه است.

۶ - محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب که پابپای ابوالسرایا در زمان حسن بن سهل خروج کرد، ابوالسرایا اسیر و مقتول شد، محمد را نزد مأمون فرستادند و گویند در مروفوت کرد.

۷ - ابراهیم بن موسی بن جعفربن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بهنگامیکه مأمون در خراسان بود خروج کرد اما تار و مار شد و مأمون او را درعراق پناه داد.

۸ - محمد بن القاسم از فرزندان حسین بن علی که درطالقان از شهر های خراسان هنگام خلافت معتصم خروج کرد، عبدالله بن طاهر بر او دست یافت و نزد معتصم فرستاد. معتصم او را در قصر خود زندانی کرد. برخی گویند بگریخت برخی نیز گویند درگذشت جمعی از پیروان زیدیه معتقدند که او زنده است و خروج خواهد کرد.

۹ - محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ملقب به «دیباچه» - بعلت زیبا رویی خود - که بدعوت محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم در مکه خروج کرد و پس از درگذشت محمد خود داعی شد. مأمون، عیسی الجلودی را به سرکوبی او فرستاد و پس از دستگیری به بغداد برد تا سرانجام در گرگان درگذشت.

۱۰ - «الافطس» که در مدینه خروج کرد و سرانجام کار اونامعلوم است.

۱۱ - علی بن محمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب بهنگام خلافت معتصم خروج کرد و بدست فرزندان مرة بن عامر بقتل رسید.

صرفنظر از جماعت کثیری از سادات که در کتب انساب و تاریخ از ظهور و

شهادت آنان فراوان اسم رفته است صاحب کتاب «عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب» برای اولین بار از یک بانوی دلیر نام میبرد و میگوید : زید بن الحسن دختری بنام نفیسه داشت که بر ولید بن عبدالملک بن مروان خروج کرد و در مصر درگذشت. قبراو ، هنوززیارتگاه مردم آن دیار و دارای احترام فراوانی درقلوب آنان است چندانکه بر مزار او سوگند یاد میکنند (۱).

۱- ص ۵۵ .

بخش سوم : پیدایش علویان (۱) طبرستان

پس از شهادت امام زید در کوفه و یحیی فرزند او در خراسان که منجر به ظهور سایر نوادگان امامان حسن و حسین علیهما سلام در نواحی دیگر گردید ، جمعی از سادات به بلاد دیلم و گیلان روی آور شدند همچنانکه پاره‌ای نیز عازم نقاط دیگر منجمله حجاز ، یمن ، آذربایجان ، اصفهان و ری گردیدند .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین تفرقه آل ابیطالب را در نواحی مختلف به زمان ولایت متوکل (۲) نسبت میدهد و اولیاءالله آملی صاحب تاریخ رویان انتقال

---

۱ - (العلوی) بفتح العین واللام و فی آخرها و او هذه النسبة الی اربعة رجال احدهم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و فی اولاده کثرة . و الثانی الی بطن من الازدیقال لهم بنو علی ... و الثالث ولد علی بن سود ... و الرابع من مذحج بنو علی ... (ابن اثیر - اللباب فی تهذیب الانساب ص ۱۴۸ جزء دوم) العلویون هم المنتسبون الی علی بن ابیطالب بالسلالة من بنیه و بناته و الیه تنسب الاشراف و الاسیاد . علامتهم العمامة الخضراء - المنجد - قسمت اعلام . ص ۳۵۵ - علی علیه السلام بغیر از محسن که بطفلی درگذشت چهل و هشت فرزند داشت که از آنجمله بیست پسر و باقی دختر بودند . از پسران پنج تن نسل و عقب داشتند : حسن ، حسین ، محمد بن الحنفیه ، عمر اطرف و عباس . تمام علویان روی زمین از نسل یکی از اینانند چون باقی پسران را فرزند نماند . (بنقل از تجارب السلف) .

۲ - جعفر بن محمد بن هرون ملقب به ابن داود المتوکل علی الله که در سال ۲۳۲ - بخلافت رسید .

آن بزرگواران را به‌دیار طبرستان بهنگام خلافت مأمون (۱) منسوب میکند ومیگوید: «چون خبر غدری که با رضا علیه السلام کرده براه بسادات رسید هرجا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان‌و ری نهادند بعضی‌را همینجا شهید کردند و مزارایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همینجا مانده تا بعهد متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد درگذشت بگریخته و در کوهستان و طبرستان و بیشه این طرف جای ساختند. . . و سادات را در این ملک مقام بهتر ازجایها دیگر بودی . . . ».

رابینودر رساله دودمان علوی مازندران (ص ۳۱) مینویسد: وقتیکه یحیی بن عمربن یحیی‌بن حسین در کوفه شورش کرد و در میان زیدیه ادعای امامت نمود بعضی از ساداتی که درجنگ همراهش‌بودند پس از دستگیری به طبرستان و دیلمان فرار-کردند و بریاست حسن بن زید، سادات علوی و بنی‌هاشم از حجاز و سوریه و عراق دسته دسته به طبرستان آمدند و این کار درزمان امرای بعدی خاندان علوی نیزدوام داشت.

نوادگان امام حسن علیه السلام که بهر حال در مناطق شمالی ایران سکنی گزیده بودند عموماً در خفا یا در انزوا میزیستند و زعمای مذهبی آنان بمجرد آنکه فرصتی دست میداد، سر نافرمانی از حکام ولایات - یعنی دست نشاندگان حکومت بغداد - برمیتافتند و پرچم جهاد بر می‌افراشتند.

بر اثر پراکندگی سادات علوی، دولتهایی چند (۲) در نقاط مختلف

۱- عبدالله بن هرون که بسال ۱۹۸ درحالیکه بیست و هشت سال داشت جانشین پدرشد و بسال ۲۱۸ درسن چهل‌و هشت سالگی درگذشت.

۲- صاحب اعیان الشیعه در اینمورد از دولت ادارسه حسنیین در مغرب اندلس، از دولت آل طباطباء حسنی درکوفه، از دولت علوی فاطمی در شمال آفریقا، از دو دولت حسنی و حسینی در حجاز، از دولت سوالی آل فلاح موسویان مشعشیان در خوزستان و از دولت حسنی درعراق و شرق اردن، همچنین ازدولت زیدیه‌یمن و زیدیه طبرستان نام‌برده-است (ر.ك. اعیان الشیعه جزء بیست و یکم).

عالم پدیدار شد که مقتدر ترین آنان ، دولت زیدیه در یمن و دولت علویان در طبرستان(۱)بود .

استانلی لین پول صاحب طبقات سلاطین اسلام در باره هر دو دولت مزبور میگوید: یکی از نبیرگان القاسم الرسی از مدعیان امامت در عصر مأمون خلیفه ، باسم یحیی الهادی در سعدا [= صعده] از بلاد یمن شعبه‌ای از فرقه زیدیه تأسیس کرد که ائمه‌آن هنوز نیز در آن سرزمین باامامت‌فرقه خود باقی هستند(۲) یک شعبه‌ازائمه

۱- دیگر ازکسانیکه دعوت زیدیه را در طبرستان تبلیغ کردند و بر آن ناحیه استیلا- یافتند حسن بن زید و برادرش محمد بن زید بود آنگاه ناصر اطروش در دیلم بدین دعوت قیام کرد که وی نیز از زیدیه بود و مردم ، دعوتش را پذیرفتند و باسلام گرویدند و نسبت وی به زید میرسد ، پس از او فرزندانش در طبرستان دولتی تشکیل دادند و دیلمان بسبب این خاندان ، بپادشاهی رسیدند و باستقلال طلبی گراییدند و از زیر فرمان خلفای بغداد بیرون رفتند .

(مقدمه ابن خلدون - ج۱ ص ۳۹۵)

۲- یمن ، کشوری که هنوز حکومت مذهب زیدی بر آن تسلط دارد از قدیم الایام‌در معرض هجوم اقوام دیگر - منجمله ایرانیان - قرار داشت ولی هیچیک از این حملات ، به اندازه تسلط ترکان عثمانی، موجودیت و استقلال آن کشور را تهدید نکرده بود. بعد از جنگ بین‌الملل اول و تجزیه امپراطوری عثمانی ، یمن آرام آرام‌قد بر افراشت تا آنکه اخیراً گرفتار دسیسه‌های سیاسی جمهوری متحد عرب گردید و با قیام و سر کشی « عبدالله سلال » آشوب و وحشت ، سراسر یمن را فرا گرفت.

امامت یمن ناشی از زیدبن علی است و موسس سلسله امامان زیدی که اکنون‌بیش از هزار سال از پیدایش آن سپری میشود امام هادی یحیی بن حسین بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسین بن‌الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بود که بسال ۲۴۵ هجری در مدینه متولد گردید ، در سال ۲۸۰ ازطرف هواداران خود به امامت برگزیده شد

بقیه حاشیه در صفحه بعد

علوی یا زیدی مزبور، در ولایات ساحلی بحر خزر یعنی دیلم و گیلان وطبرستان در سال ۲۵۰ موفق به‌تشکیل دولت و ضرب سکه شدند.

حکومت سیاسی ـ مذهبی زیدیان طبرستان، موجب هموار شدن راه نفوذ قطعی اسلام در آن سرزمین گردید و در حقیقت علویان طبرستان، مهمی را که خلفای بغداد با جنگ و جدال نتوانستند انجام دهند با درایت تمام بپایان رساندند.

اشپولر میگوید: «زیدیه درسال ۸۶۴ در سواحل جنوبی بحر خزر دولتی بوجود آوردند که در ۹۲۸ بعد از یک عمر کوتاه و آشفته بسر آمد اما تأثیر بارزی در تاریخ باقی گذاشت که عبارت بود از تسخیر آن سرزمین جهت مذهب شیعه و در واقع فتح آن سر زمین جهت اسلام برای اولین بار. منطقه اطراف بحر خزر، پرورشگاه عقاید شیعه شد اگرچند سر انجام، شکل دیگری از این‌عقاید، مقدر بود که برین سرزمین غلبه یابد (۱)».

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و بسال ۲۹۸ در «صعده» وفات یافت. المنتخب، الاحکام، المجموع و الفنون جمله ای از تألیفات اوست.

پیشوای کنونی یمن، امام المنصور محمد البدر است که در سپتامبر سال ۱۹۶۲ به جانشینی پدر برگزیده شد و هنوز زیدیان یمن، او را امیرالمومنین مینامند. امام در یمن رهبر معنوی و پادشاهی است که قدرت عالی کشور بدست اوست اما میان امام و سایر افراد مردم یمن هیچگونه فرقی وجود ندارد، وی با مردم می‌نشیند، با آنها حرف میزنند و طبق یک سنت باستانی هر روز پس از جلوس در کاخ اختصاصی به شکایات و گرفتاریهای مردم شخصاً رسیدگی و گاهی در حق آنها حکم صادر میکند.

۱- Die chalifenzeit - Hand buch 1952/I ترجمه‌عبارت منقول از Spuler اشپولر را استاد راهنمای بزرگوارجناب آقای دکترزرین کوب انجام‌داده به نویسنده مرحمت فرمودند که طبعاً موجب دلگرمی و سپاس فراوان گردید.

سلسله علویان طبرستان ، با ظهور حسن بن زید ـ الداعی (۱) الی الحق ـ ملقب به داعی کبیر یا داعی اول پدیدار شد و حکومت آنان بیش از یکصد سال طول کشید . جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید : دولت طبرستان با ظهور شش تن از علویان تشکیل شد و دوام یافت که اولین آنان حسن بن زید و آخرین فرد الثائر بالله بود که در سال ۳۴۰ برای اولین بار سراسر طبرستان را تسخیر کرد[۶۱] . ما ضمن تحقیقات خود با نام چهارده تن از سادات علوی آشنا شدیم که هشت تن از آن بزرگواران از نوادگان امام حسن و شش تن دیگر از نوادگان امام حسین علیهما سلام بودند(۲) نام و نسب علویان مزبور که در طبرستان حکومت راندند از بدو پیدایش تا انقراض ایشان بدین شرح است :

۱ـ حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) (ملقب به داعی اول ـ داعی کبیر ـ داعی الی الحق) .

۲ـ احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم البطحانی ابن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) (داماد حسن بن زید) .

۳ـ محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) (ملقب به داعی کبیر ـ قائم بالحق) .

۱ـ « داعی ، لقب بزرگان علویان راست بطبرستان و جز آن و گاهی داعی الی الحق گویند و داعی را در اشارات ، به رئیس اعلایشان بکار برند » (ص ۹۸ لغتنامه دهخدا بنقل از نقود العربیه ص ۱۳۵)

۲ـ در کتب انساب ، لغزشهایی در باره شجره نسب این بزرگواران بچشم میخورد. ما ، با دقت و مراقبت بسیار و از طریق طرح شجره طیبه این امامزادگان همچنین از راه تلفیق مندرجات کتب متعدده اسامی ایشان را بشرحیکه ملاحظه میشود تعیین کردیم . مورد استناد مؤلف مخصوصاً دو اثر ممتاز ، یعنی عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب والانتخابات ـ البهیة بنقل از تنقیح تواریخ الملوك هزار فن عثمانی است .

۴- ابو محمد حسن بن علی العسکری بن الحسین بن عمر الاشراف (۱) بن علی السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع) (ملقب به ناصر کبیر اطروش).

۵- ابو محمد حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع) (ملقب به داعی جلیل - داعی صغیر).

۶- ابوالحسن احمد بن حسن بن علی بن الحسین بن عمر الاشراف بن علی السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع) (ملقب به صاحب جیش- ناصر اول).

۷- ابوالقاسم جعفر بن حسن بن علی بن الحسین بن عمر الاشراف بن علی السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع) (ناصر دوم- ناصرك).

۸- ابوعلی محمد بن احمد بن حسن بن علی بن الحسین بن عمر الاشراف بن علی- السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع) (ناصر سوم-ناصر صغیر).

۹- ابو جعفر محمد بن احمد بن حسن بن علی بن الحسین بن عمر الاشراف ابن علی السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع) (ملقب به صاحب قلنسوه - ناصر چهارم).

۱۰- ابوالفضل جعفر بن ابی عبدالله حسین بن ابی الحسن علی العسکری بن ابی محمد الحسین بن عمر الاشراف بن علی السجاد بن حسین بن علی (ع) (ملقب به الثائر بالله - سید ابیض).

۱۱- ابو عبدالله محمد بن حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری ابن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع) (ملقب به مهدی لدین الله - القائم بحق الله).

۱۲- ابوالحسن احمد بن الحسین بن هارون بن محمد البطحانی بن قاسم

۱- لسان الملک کاشانی مؤلف ناسخ التواریخ میگوید عمر اشراف برادر تنی امام زید، بزرگتر از او و مکنی به ابوعلی و ابا حفص بود.

بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی بن ابی طالب (ع) (ملقب به السید مویید بالله).

۱۳ - ابو طالب یحیی بن الحسن بن هارون بن محمد البطحانی بن قاسم بن حسن ابن زید بن امام حسن بن علی (ع) (ملقب به ناطق بالله).

۱۴ - ابوالقاسم زید بن ابی طالب بن الحسن بن زید بن صالح بن محمد الاعلم ابن عبیدالله بن عبدالرحمن بن القاسم بن البطحانی بن حسن بن زید بن الحسن السبط الکبیر (ع) (المسدد بالله).

همت ما در تدوین این کتاب، بشرح زندگانی آن بزرگواران، حوادث، جنگها، کششها و کوششهایشان برای استقرار یک حکومت اسلامی ایرانی و سرانجام به تشریح معتقدات مذهبی آنان بر مبنای عقاید شیعه زیدیه مصروف خواهد شد. در ضمن بمناسبت تصادمات تاریخی - از قبیل برخورد با سایر مدعیان امارت طبرستان و ظهور سلسله های همزمان، منجمله صفاریان و سامانیان، بشرح وقایعی دیگر که با قلمرو حکومت علویان مزبور مرتبط میگردد لاجرم اشاره و مبادرت می‌شود.

۱- داعی اول:

حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع)

سر سلسله دودمان علویان طبرستان و نخستین عامل اشاعه فرقه زیدیه در ایران، حسن بن زید ملقب به داعی کبیر، داعی الی الحق یا داعی اول بود که بهنگام خلافت مستعین بالله در سال ۲۵۰ هجری ظهور کرد. در باره سبب خروج حسن بن زید سخن گوناگون است اما آنچه مسلم و محقق است اینست که عامل اصلی واساسی قیام او علیه بیدادگران عباسی، ظلم و تعدی عاملان مستعین خلیفه بالاخص محمد بن اوس بلخی بود که در آن هنگام بنهایت شدت رسید و فریاد مردمی را که در حال

گرایش از دینی بدین دیگر بودند برآورد. وضع اختصاصی طبرستان بهمان اندازه که برای پذیرش پناهندگان، مأمنی مناسب بود خروج آنانرا نیز تسهیل میکرد و شاید درجستجوی علت قیام حسن بن زید باین نتیجه نیز برسیم که آنان میخواستند بالاستقلال حکومت کنند و همواره عقایدی بدور از نظریات تحمیلی بغداد داشته ـ باشند (۱).

صاحب اعیان الشیعه میگوید: ضعف خلفای عباسی، اختلاف و تشتت رأی آنان و جور بیکران عمال ایشان برظهور این دولت مساعدت کرد. اصول و فروع مذهب اهل‌البیت با پیدایش این دولت در آن نواحی شایع گردید.

مورخان بزرگ، در باره سبب قیام حسن بن زید ماجرایی نقل کرده‌اند که خلاصه آن بدینقرار است:

پس از آنکه محمد بن عبدالله بن طاهر از قتل یحیی بن عمر فراغت یافت و با اصحاب و لشگریان خود وارد کوفه شد مستعین، قطعه‌ای از نواحی دیلم را در سرزمین کلار و چالوس باو واگذار کرد. در محاذات آن ناحیه، زمینی قرار داشت که اهل دیار، درآن مواشی خود را چرا میدادند و از آنجا چوب و هیزم گرد می‌آوردند. عامل طبرستان در آن ایام، سلیمان بن عبدالله و پیشکارش محمد بن اوس بلخی بود، اوایل کار، محمد بن اوس با مردم طبرستان بنیکی تمام رفتار میکرد.

هنگامیکه فرستادهٔ محمد بن عبدالله برادر سلیمان ـ بنام جابربن هارون النصرانی ـ برای تصرف قطعه زمین یاد شده، بآن دیار عزیمت کرد، ضمن حیازهٔ آن زمین، بیشه ـ زاری را نیز که چراگاه مواشی مردم بود و صاحب خاصی نداشت بآن قطعه افزود و بتصرف خود درآورد. آنهنگام، دو برادر سرشناس و دلیر بنام محمد و جعفر، پسران

۱- ... زیدی شدن تمام طبرستان در سال ۲۵۱ ... و نهضتهای دیگر شبیه باین، همه برای آن بوده است که ایرانیان میکوشیده اند ازفشار حکومت عرب، خودرا رها کنند. (تاریخ نظم و نثر در ایران... سعید نفیسی ص ۱٦ ج ۱).

رستم که از قدیم الایام ناحیه کلار و چالوس را تحت اختیار داشتند و به اطعام و بخشش شهره بودند از تصرفات جابر بن هارون جلوگیری کردند فرزندان رستم که مورد اطاعت و حب مردم بودند از آنان نیز خواستند که ازدست درازی جابر بن هارون ممانعت کنند. جابر از ترس جان خود، فرار کرد و به سلیمان بن عبدالله بن طاهر - برادر محمد بن عبدالله - و عم محمد بن طاهر بن عبدالله - عامل مستعین در سراسر خراسان و طبرستان و ری و مشرق پیوست و چگونگی را با وی در میان نهاد.

از سوی دیگر چون خبر به مردم کلار و چالوس رسید از دیلمان - همسایگان خود - یاری خواستند وآنان نیز که از جور محمد بن اوس بجان آمده بودند و از بیم سلیمان بن عبدالله همچنان آسایش نداشتند درخواست همسایگان را پذیرفتند وآمادگی خود را برای جنگ با هر کدام از غلامان خلیفه که قصد دست اندازی داشته باشند اعلام داشتند آنگاه فرزندان رستم یکی از طالبیان مقیم طبرستان را که محمد بن ابراهیم (۱) نام داشت بدعوت خود فراخواندند ولی او نپذیرفت و گفت شما را به مردی که در ری سکونت دارد و از من بقبول دعوت، سزاوارتر و پایدارتر است هدایت میکنم. نام او حسن بن زید است[۶۲].

۱- محمد ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن حسن بن امیرالمؤمنین (ع) برادر زن داعی کبیر که از پسر او در این کتاب نام میبریم. رابینو ضمن شرح « آبادیهای مازندران و استرآباد » تحت عنوان «دهات کجور» برابر «پی جلوصالحخان» آورده است: « در آنجا مقبره سید محمد بن ابراهیم که مردی بسیار شفیق و خدا شناس و با تقوی بود واقع است. مردم رویان که از ظلم و جور محمد بن اوس بتنگ آمده بودند نزد این سید رفتند و از او خواستار شدند که پیمان اطاعت ایشان را بپذیرد وی آنها را نزد برادر زن خود حسن بن زید که بعد فرمانروای مازندران شده بود فرستاد مقبره این سید پرهیزگار بنام زیارتگاه سید محمد کیا دبیر صالحخانی مشهور گردید ولی اهالی او را - سلطان کیمدور مینامیدند».

گردیزی در زین‌الاخبار، سبب طغیان مردم طبرستان را ناشی از هرزه درایی و گستاخی مستعین و عاملان او میداند و خروج حسن را بسال ۲۰۱ نسبت میدهد و می گوید :

« مستعین ، خراسان ، سر محمد بن طاهر را داد و محمد بن طاهر ، غافل و بیعاقبت بود سرفرو بردبشراب خوردن و بطرب وشادی مشغول گشت تا بسبب غفلت او ، طبرستان بشورید و حسن بن زید العلوی بیرون آمد اندر سنه احدی و خمسین و مأتین . . . » .

صاحب تذکره جغرافیای تاریخی ایران در باره قیام حسن بن زید میگوید : در قسمتی از سرزمین دیلم که استقلال خود را محفوظ داشته بود شیوع دین اسلام با یک نهضت دموکراسی مربوط بود و ابن اسفندیار کاتب آغاز و پایان این نهضت اسلامی را چنین توجیه کرده است :

مردم دارفوا و لپرا که از ظلم و ناجوانمردی محمد بن اوس بستوه آمدند و بهر وقت ساداتی را که بنواحی ایشان نشسته بودند می دیدند و زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد میکردند میگفتند آنچه سیرت مسلمانی است با سادات است . اهل دیگر رستاقها را که بدیشان متصل بود یار گرفتند و پیش محمد بن ابراهیم رفتند و او در قصبه رویان بود . از او درخواست کردند که ما بر تو بیعت کنیم مگر ببرکات تو این ظلم ، خدای از ما بردارد . گفت من اهلیت خروج ندارم اما مرا دامادی ـ است که خواهرم را دارد . شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده بشهر ری اگر نبشته من آنجا برند او قبول کند و بمدد و قوت او شما را مقصودی برآید . مهتر آن قوم و رئیس و مقدم جماعت ، عبدالله بن واندا امید بود درحال نامه فرمود نبشت و قاصد گسیل کرد .

چون قاصد بری رسید حسن بن زید بن اسماعیل ـ معروف به حالب الحجاره ـ نبشته های اعیان آن نواحی را از نظر گذرانید ، آماده خروج شد و قاصد را با تشریف و استمالت تمام بازگردانید . پیش از آنکه خبر به علی بن محمد بن اوس برسد و

تدبیری بیندیشد سادات آن نواحی با محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن و روسای کلار و چالوس و نیروس و کورشید از حسن بن زید استقبال کردند. حسن روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان سال دویست و پنجاه هجری به کجور رسید و روز عید، بمصلی رفت و نمازگزارد و بر منبر قرار گرفت و خطبه ای بلیغ با فصاحت علویان بخواند. مردم را به اطاعت از کتاب الله و سنت رسول الله علیه السلام فراخواند و بر امر بمعروف و نهی از منکر ترغیب و ترحیب کرد. آنگاه از کجو کوچ کرد و به ناتل روانه شد سپس عازم پایدشت گردید. روز دوشنبه بیست و سوم شوال، حسن زید به آمل رسید. بامداد روز بعد بنمازگاه آمل رفت و معارف و مجاهیل شهر را دعوت به بیعت کرد، همگان جز تنی چند، پذیرفتند. حسن بن زید هفت روز از شوال در آمل مقام داشت تا فنه بن واندا اومید، و نداسفان بن ماهیارو سرخاب بن رستم امان طلبیدند قبول کرد. آنگاه محمد بن عبدالعزیز را بعنوان عامل رویان، جعفر بن رستم را عامل کلار، محمد بن العباس را عامل چالوس تعیین کرد و در باره عامل آمل از مردم آن دیار نظر خواست بالاتفاق، امارت محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن را خواستار شدند و با آنکه حسن بن زید از او در رویان، خلاف دیده بود خواسته مردم را اجابت کرد و احکام امارت بدو مفوض گردانید. حسن بن زید روز مسترقه پارسی بساری رسید، در همانروز، برادرش الحسین(۱) بن زید نیز بشلمبه دنباوند رسید و سه روز در آن دیار بماند. رؤسای لارجان و قصران پیش حسن آمدند و محمد بن میکال نیز با او همدست شد. آنگاه پس از جنگی سخت با سلیمان عبدالله از یکطرف و سرکوبی پیادگان اصفهبد قارن بن شهریار از سوی دیگر عازم آمل شد و پانزده روز در آنجا برآسود. سپس روانه ساری گشت و چندی بعد کوچ بر کوچ به چالوس عزیمت کرد. عزیمت سلیمان عبدالله بکیفیتی بود که زنان حرم و فرزندان و خویشان

۱- ماکه این متن را از تاریخ ابن اسفندیار نقل کرده ایم در کتب انساب باین اسم برنخوردیم و عموماً برای حسن برادری شهیر بنام محمد - دوسین داعی - را نام برده‌اند.

را نتوانست همراه ببرد . لاجرم نامه‌ای از استرآباد برای حسن فرستاد و رهایی آنانرا تمنا کرد . چون نبشته برسید حسن زید رسید جمله حرم و متعلقان او را جمع کرد و ببهترین وجه و نیکوترین حال ، با اعزاز و اکرام پیش او فرستاد .

میگویند بسرای سلیمان در ساری ، حوض آبی بود که دویست هزار درهم در آن ریخته بودند چون حسن بن زید آگاه گشت آنها را برداشت و میان لشگر قسمت کرد . آنگاه بقیه ذی الحجه و تمامت محرم ، صفر و ربیع الاول سال ۲۵۲ را درساری مقام گرفت .

باین ترتیب حسن بن زید نخستین سید علوی طالبی ، مؤسس سلسله سادات زیدیه طبرستان بر تمام آن نواحی دست یافت . فرمان او با هیبت و ابهتی که دردلها داشت چون شمشیری قاطع بود . وقتیکه اقتدار حسن بن زید کاملا پدیدارشد اعلامیه‌ای بتمام نواحی طبرستان صادر کرد مبنی بر آنکه جمله : حی علی خیرالعمل (۱) شیعیان را بدعای نماز اضافه کنند و بسم‌الله را در نماز بصدای بلند ادا کنند(۲)[۶۳] .

استیلای حسن زید

حسن زید هر آفریده را که هوادار مسوده بودند بعقوبات می کشت و ملامتها می کرد تا دلهای مردم چنان هراسان شد که جزاطاعت و رضای او فکری باقی نماند . روز چهارشنبه سوم ذی‌حجه سال دویست و پنجاه و سه محمد بن ابراهیم از جانب حسن بولایت گرگان منصوب شد آنگاه با صوابدید معتمدان ساری ، سید احمد بن عیسی بن علی بن الحسن را بولایت ری اعزام کرد . آوازه ابهت و پیروزی حسن بن

۱- ناصر خسرو علوی درسفرنامه خود میگوید :

... و آل علویان نیز شوکتی داشتند ... و زیدی مذهب بودند و درقامت گویند محمد و علی خیرالبشر وحی علی خیرالعمل ... (ص ۱۲۲) .

۲- ه.ل - رابینو.

زید اندك اندك از سرزها فراتر رفت. هنگامیکه استیلای حسن بن زید بر تمام سرزمین طبرستان قطعی و مسلم شد جمع کثیری از سادات علویه و بنی هاشم از حجاز واطراف شام و عراق بخدمت او رسیدند. درحق همه، مبرت و مکرمت فراوان مبذول داشت. کار داعی بزرگ بجایی رسید که چون پای در رکاب میزد سیصد نفر علوی شمشیر آخته، گرداگرد اوگام برمیداشتند. سید امام ناصر کبیر حسن بن علی بهمین مناسبت میگوید:

کان ابن زید حین یغد و بقومه
بدور سماء حوله انجم زهر
فیابؤس قوم صبحتهم خیوله
و یا نعم قوم نالهم جوده الغمر (۱)

یعقوت لیث و حسن بن زید

(۲۶۰ﻫ)

ده سال پس از ظهور حسن بن زید و استیلای او به طبرستان، خراسان اسیر فتنه و آشوب بیکرانی بود. رندان و عیاران از هر سویی سردرمی آوردند، فراکار می‌ایستادند و مقبولتر و مقبلتر از همه، یعقوب بن لیث صفار بود. با آنکه یعقوب در اصل رویگر زاده عیاری بیش نبود جماعتی بر اوگرد آمدند، غرور و جسارت به وی بخشیدند و بجای کارگزاران طاهریان وی را بپادشاهی رساندند. کار یعقوب در یک طرفة‌العین بجایی رسید که خلیفه با او عهد کرد و خراسان بدوگذاشت. وقتی یعقوب بر نیشابور دست یافت عازم دهستان شد و تصمیم گرفت گرگان و استرآباد را ضمیمه قلمرو حکومت خود سازد. جنگ یعقوب با حسن بن زید که بسال ۲۶۰ اتفاق افتاد سید علوی را منهزم و کسانش را پراکنده ساخت میگویند یعقوب، با شمع و مشعله دنبال حسن زید از آمل به رویان شد و تا کلار پیش تاخت. حسن بن زید به‌شیرجان

۱- به فصل چهارم این کتاب - آثار ناصر کبیر - مراجعه فرمایید.

سر نهاد و پنهان شد. یعقوب مردم شیرجان را مورد عتاب و خطاب قرار داد و گفت اگر علوی را بدست من نسپارید درون شیرجان بتازم. مردم، گرچه مرعوب شدند اما نپذیرفتند و مردی دیلمی «گوکیان» نام حسن را پناه داد. یعقوب مردم را مورد شکنجه قرار داد و بعقوبت، خراج دوساله ازآنان بستد چندانکه مردم در تنگنایی مرگبار قرارگرفتند حتی لباس و طعام برای کسی باقی نماند حسن زید گریزان، خود را به کوهپایه رسانید. یعقوب از راه ناتل به کردآباد رفت و خراج دوساله ازساکنان دشت بستد.

مدت اقامت یعقوب در طبرستان چهار ماه بود و چون از ساری براه قوسس عازم خواروری شد حسن بن زید در گرگان قد برافراشت و جماعتی کثیر ازدیالم بر او گرد- آمدند در این ایام که صفر ۲۶۳ از هجرت بود برادر حسن - ابو عبدالله محمد بن زید با لشگری انبوه باستقبال برادر آمد و تمام صفر و ربیع الاول آن سال را نزد وی بماندتا هنگامیکه بقصد دیدار مادر، عازم طبرستان شد.

گردیزی در زین الاخبار ضمن بیان حوادث «فتنه یعقوب» میگوید:

«و[یعقوب] سوی حسن بن زید بگرگان نامه نوشت وعبدالله سگزی را با برادران ازوی بخواست حسن بن زید جوابی نوشت و ایشان را نفرستاد. یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل رفت و از آنجا براه رویان ازعقبه کندسان بیرون شد و چون یعقوب بلشگرگاه حسن رسید خالی یافت. لشگر را بفرمود تا هرچه بتوانستند برداشتند و باقی را آتش زدند و همه بسوخت و این اندر سنه ستین و مأتین بود».

ابن اثیر میگوید: یعقوب، امیر خراسان را بمناسبت بی مبالاتی وی در حفظ ملک که موجب چیرگی حسن بن زید شده بود ازکار برکنار و جمله خاندانش را بازداشت کرد و مالشان را بتصرف خود درآورد. آنگاه ضمن شرح حوادث سال ۲۵۷، همین امر را موجب ستیزه جویی وی با داعی کبیر میشمارد[٦٤].

صاحب تاریخ سیستان در باره آغاز ستیز یعقوب با حسن بن زید میگوید:

«... و یعقوب بنیشابور ببود تا خبر عبدالله بن محمد بن صالح آمد که او از دامغان بگرگان رفت و حسن بن زید با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا. یعقوب سپاه برگرفت و از نیشابور بگرگان شد... چون یعقوب بنزدیک گرگان رسید ایشان هر دو بطبرستان شدند یعقوب از پس ایشان بتاختن برفت و فوجی سپاه بر بنه بگذاشتند که شما خوش خوش از پس من همی آیید و خود برفت و بساری بایشان اندر رسید. چون یعقوب را بدیدند هزیمت کردند بی هیچ حرب، حسن زید بکوه دیلمان اندر شد و عبدالله بن محمد ابن صالح بدریا اندر شد مرزبان طبرستان، عبدالله را بگرفت و بند کرد و بیاورد که پیش یعقوب آرد».

باین ترتیب حسن بن زید که بر اثر دست اندازی آل طاهر بر زمینهای بایر و مورد استفاده عموم ناگزیر از قیام شده بود روزگاری دراز با صفاریان کشمکش داشت و بگفتهٔ بارتلد در تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران «حسن بن زید و محمد که جانشین او بود برای تصرف طبرستان و ری مجبور بودند که با طاهریان و بعد هم با صفاریان و سامانیان همواره جنگ کنند پشتیبان عمده [ای] که برای قدرت و اقتدار خود داشتند دیلم بود که در آنجا سلسله جستانیان را بسوی خود جلب کرده بودند».

ابوالفرج اصفهانی صاحب مقاتل الطالبیین - یا مقاتل آل ابی‌طالب میگوید: در جریان جنگ حسن بن زید با صفاریان، گروهی ازنوادگان ابوطالب بشهادت رسیدند یا در زندانها بتلخی درگذشتند که آرامگاه (۱) همه آنان در خاک طبرستان است. اسامی بزرگواران مزبور بقرار زیر است:

۱- حمزة بن عیسی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع).

۱- قبر این امام‌زاده‌ها که در مازندران معروف است معمولا بنای گرد یا چهارگوش یا برجی مخروطی یا چند ضلعی است با یک گنبد. درهای چوبی بسیار ظریف پوشیده ازخطوطی از آیات قرآن، در امامزاده‌های گیلان و مازندران و استرآباد دیده میشود (ه.ل. رابینو) وی در جای دیگر ضمن شرح تاریخچه آمل مینویسد: «در بقعهٔ مشهور به‌لله پرچین قبرهای مشایخ و سادات ایشان واقع است».

۲و۳ - محمد وابراهیم ابنا الحسن بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع).

۴- الحسن بن محمد بن زید بن عیسی بن زید بن الحسین.

۵- اسماعیل بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب.

۶- توفی فی السجن بسر من رأی : محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالرحمن ابن القاسم بن الحسن بن زید.

۷- وتوفی ایضا [فی السجن بسر من رأی] موسی بن موسی بن محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی...

مدعیان دیگر

صرفنظر از یعقوب بن لیث صفار، حسن بن زید در داخل طبرستان نیز که بر آن استیلا یافته بود با مدعیان دیگر دست بگریبان بود. مدعی بزرگ حسن بن زید اسیری بود از خاندان سپهبدان آل قارن بنام قارن بن شهریار. اما در جنگی که بین داعی از یکطرف و قارن بن شهریار و سلیمان بن عبدالله بن طاهر از جانب دیگر درگرفت فتح، نصیب داعی شد و داعی لشگر دیگری را که محمد بن طاهر بیاری عم خود سلیمان فرستاده بود نیز بشکست و قارن به پناه داعی آمد. در سال ۲۶۶ پسر و جانشین اسپهبد قارن یعنی اسپهبد رستم با حکمران نیشابور، احمد بن عبدالله خجستانی که پس از مرگ یعقوب بر آنجا استیلا یافته بود همدست شدند تا داعی را از گرگان وطبرستان برانند اما داعی بکمک برادر رشید خود محمد بن زید، اسپهبد رستم را مغلوب کرد. خجستانی نیز پس از غارت آبادیهای گرگان به نیشابور برگشت (۱) طبری میگوید: خجستانی نخست برلشگریان حسن غالب شد و گرگان و قسمتی از طبرستان را بتصرف

۱- لغتنامه دهخدا بنقل از تاریخ عمومی مرحوم عباس اقبال ج ۱ ص ۱۱۵ تا ۱۱۷.

خود درآورد ، هنگام فرار تمام آبادیها را آتش زد و اموال تجار را نابود گردانید.

هنوز تمام این فتنه ها فروکش نکرده بود که لیث بن فنه در آمل بر حسن زید عصیان کرد و اصفهبد ملک الجبال رستم بن قارن شهریار بار دیگر سر برافراشت و در نواحی گرگان بقتل و فساد و راهزنی و حمله های شبانه بر خانه های مسلمانان و اعمال ناروا آغاز کرد. گرچه حسن زید این دو فتنه را نیز با هیبت هرچه تمامتر خواباند ولی چندان علیل و نا توان شده بود که از نشستن بر اسب ، عاجز بود.

حسب الحال و آثار حسن بن زید

امام حسن علیه السلام دو پسر داشت بنام حسن و زید و زید نیز پسری داشت بنام حسن مکنی به ابو محمد که صاحب هشت فرزند ذکور بود (۱) بزرگترین آنان قاسم و کوچکترینشان اسماعیل نام داشت که از شدت صلابت ملقب به حالب الحجارة بود اسماعیل از پسر خود محمد - و پسر او زید - دو نتیجه داشت یکی حسن و دیگری محمد. این دو تن که بنیانگذاران سلسله علویان طبرستان هستند ملقب به داعی کبیرند و نوادگان قاسم - که در این کتاب از آنان بتفصیل نام برده ایم - به داعی صغیر شهرت دارند.

مادر حسن بن زید ، دختر عبدالله بن عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است. حسن بن زید از کنیزکی دختری بنام «کریمه» داشت که قبل ازآنکه شوی اختیار کند درگذشت وباین ترتیب داعی اول بلا اعقاب ماند (۲).

۱- حضرت عبدالعظیم ، نواده یکی دیگر از این هشت برادر است.

۲- عمدة الطالب ص ۷۹ و ناسخ التواریخ ص ۳۰۸ جلد پنجم اما ابن اسفندیار میگوید : حسن بن زید دخترش ام الحسن را به احمد بن محمد بن ابراهیم بن داد.
اولیاء الله آملی میگوید : او را پسری نبود و دختران داشت و سرعشی میگوید : حسن بن زید ، دختران داشت اما از او خلفی نماند.

از مجموع مندرجات کتب معتبر تاریخی و انساب چنین مستفاد میگردد که حسن بن زید مردی بود با دو سرشت شگرف ومغایر هم: مردی سختگیر، خونریز، دلیر، جنگجو و شدید التصمیم- و مردی دانشمند، شعر شناس، نوازشگر، دلسوز، جوانمرد و باگذشت.

سورخان در بارهٔ خونریزیهای او داستانهایی نقل کرده اند که نشان میدهد داعی کبیر ازقتل عباد- حتی نزدیکان خود- وهدم بلاد- حتی آبادیهایی که صاحبانش روزگاری دوش بدوش او در جنگها شرکت می کردند ملالتی نداشت. در ایام سلطنت او وجوه ناس، اشراف و دوتن از سادات حسینی مقتول شدند یکی حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهربن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که مادراو فاطمه دختر جعفربن اسماعیل بن جعفربن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بود و دوم عبیدالله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام. ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند گاهیکه موسی بن بغا بعزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و با لشگری لایق تاختن آورد ایشانرا نیروی درنگ نماند لاجرم بطبرستان گریختند داعی بخیانت هزیمت هردو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی افکند و اینواقعه درسال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود بالجمله گاهیکه یعقوب بن لیث بطبرستان آمد و داعی به دیلم گریخت جسد ایشانرا ازسرداب برآورد و بخاك سپرد.

دیگر ازمقتولین داعی کبیر، پسر خاله او حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود که از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت در غیبت داعی، جامه سیاه- که شعار عباسیان بود- بپوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد چون داعی قوت یافت و معاودت کرد سید عقیقی را دست بگردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از درکین وکید دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذرانند

پس خویش را بتمارض افکند و پس از روزی چند ، آوازه مرگ خودرا درانداخت پس او را در جنازه جای داده بمسجد حمل دادند تا بر وی نماز گزارند چون مردم درمسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستندوابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز از جنازه شاکی السلاح بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیرساخت (۱) . رابینو میگوید : حسن- بن زید ایشان را محاصره کرد و همه را در مسجد جامع آمل بقتل رسانید و اجسادآنها را در گوشه گودالی در قسمت شرقی مسجد انداخت که تا زمان ابن اسفندیار « مزار شهدا » خوانده میشد .

باتفاق قول تاریخنویسان بزرگ - نظیر محمد بن جریر طبری(۲) ابن اثیر(۳) و دیگران ، حسن بن زید یکبار ، شهر چالوس را سراسر بآتش کشید و ویران ساخت . سبب آن نیز این بود که می پنداشت یعقوب از جانب خلیفه برای تصرف نواحی دیلم فرمانی نداشت و مردم چالوس بیهوده و خودسرانه در برابر او سر اطاعت فرود- آورده اند .

ابو اسحق اصطخری در مسالک و ممالک میگوید : تا روزگار حسن بن زید رضی الله عنه مردم طبرستان و دیلمان کافر بودند . تا این روزگار قومی علویان در میان ایشان آمدند وبهری مسلمان شدند وگویند که در کوههای دیلمان هنوز کافران هستند . بارتلد درجغرافیای تاریخی ایران با تکیه بر این فکربنقل از اصطخری میگوید : اولین مروج اسلام در دیلم ، امام حسن بن زید علوی بود که در سال ۸٦٤ علیه طاهریان قیام کرد . رابینو در کتاب مازندران و استرآباد ضمن شرح تاریخچه آمل آورده است : « مردم آمل که اسلام آورده بودند ابتدا مذهب مالکی داشتند و بیشتر آنها تا زمان

۱- ناسخ التواریخ - همچنین است نام عقیقی و دو تن دیگر از اقوام حسن در مقاتل- الطالبیین بنام احمد کوکبی و محمد بن حمزه .

۲ و ۳- شرح وقایع سال ۲٦۱ .

داعی الکبیر در این مذهب باقی بودند و در اینموقع شیعه شده‌اند».

ابن اسفندیار کاتب میگوید: در کتاب ملح الملح و کتاب نزهة‌العقول آورده‌اند که کرم و همت او بغایتی بود که روزی فصد کرده بود، ابوالغمر شاعر طبری پیش او رفت و دو بیت شعر بخواند (۱) در حال، ده هزار درهم بدو داد.

ابن اثیر میگوید: «و کان الحسن جوادا، متواضعاالله تعالی»

حسن مردی عالم، فاضل، عادلی کامل، ادیبی ظریف، متدین و صاحب علونسب بود در شعر و عربیت، وقوفی تمام داشت و شعرا را جایزه ها میداد (۲) همچنین ابن کثیر شامی میگوید: حسن زید کریم جواد ممدوح و بعربیت عارف بود (۳) اولیاءالله آملی در تاریخ رویان نوشته است: «... هفتاد پاره دیه در نواحی آمل گذشته از باغ و ضیعه و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمود» صاحب اعیان الشیعه بنقل از قول علما در باره وی سجایای اخلاقی او راسیشمارد و میگوید: کان الحسن بن زید الداعی مع شرف نسبه و کرم حسبه، عالی الهمة، شجاعاً حازماً، ثاقب الرأی، متواضعا، جوادا، کریما، عارفا بمواقع الکلام متعطفا، محسنا الیهم، کثیرالبر بهم.

حسن بن زید در علم فقه، دست داشت و از او چند کتاب بنام: کتاب الجامع، کتاب البیان و کتاب الحجة باقی بود (٤).

پاره‌ای اخبار منقول از ابن طاووس نشان میدهد اول کسیکه بر سرقد علی (ع) دیواری بنا کرد و بتعمیر آن بقعه مبارك پرداخت حسن بن زید بود (٥)

۱- سروده‌های ابوالغمر را در فصل چهارم این کتاب ملاحظه خواهید فرمود.

۲- تلفیق مطالبی که در الانتخابات البهیة بنقل از زبدة التواریخ حافظ ابرو و تحفة الادیب و تنقیح تواریخ الملوك هزار فن درج شده است.

۳- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری بنقل از تاریخ ابن کثیر.

٤- الفهرست ابن الندیم ص ۲۷٤.

٥- ر. ك اعیان الشیعه. جزء ۲۱. ص ۳٤٤

داعی تا پایان عمر در آمل اقامت داشت. روزگاری که مردم دیلم بفساد گراییدند، آبادیها ویران ساختند وبغارت و سرقت اموال‌مردم پرداختند مردم نیشابور از ایشان شکایت نزد داعی بردند. داعی چند بار آنانرا نصیحت کرد و چون پند و اندرز کارگر نشد فرمان داد دست و پای هزار نفر از فاسدان‌را بریدند، باقی گریختند و نزد رستم‌بن قارن یا پدر او قارن که ملک الجبال بود رفتند (۱).

مردی با این اوصاف و صلابت، پس از ۱۷ سال و ۸ ماه و ۶ روز حکومت بنهایت اقتدار در حالیکه بذر شیعه زیدیه را در سراسر طبرستان بارور گردانیده بود، روز دو شنبه ماه رجب سال ۲۷۰ برابر روز «باد» از ماه شهریور آن سال بر اثر بیماری و رنجوری درگذشت (۲).

مولانا اولیاءالله آملی در تاریخ رویان آورده است که: حسن‌بن‌زید در مدینه تولد یافت ودر شجاعت، ثبات، قوت قلب، تدبیر جنگ و کرامت بنهایت رسید. وی بهنگام حیات، برای خود آرامگاهی در محله موسوم به راستکوی ساخت که همانجا مدفون است. این‌مقبره با قبه‌ای که بر آنست تا این زمان (۳) باقی‌است من در دوران طفولیت آنرا دیدم که مشرف بویرانی بود لیکن صندوق عقیقی آنجا قرار داشت. در وسط حیاط، راهی مارپیچی بود که از آن بر بالای بام بقعه میرفتند (٤).

بر نهارد دارن بنقل از تاریخ الصالحی میگوید: قبر داعی در گرگان درقریه‌ای بنام روشناخره واقع‌است (۵) لیکن در کتب جغرافیای قدیم و جدید، این اسم ملاحظه نمیشود تنها در مراصدالاطلاع بنقل از معجم البلدان ذیل کلمه استاذ خرذ چنین نوشته‌اند: استاذ خرذ بضم الخاء و فتح الراء و ذال معجمة من قری الری.

۱- ر. ك. اعیان الشیعه جزء ۲۱ ص ۳۷۱

۲- حمزه اصفهانی - تاریخ سنی ملوك الارض.

۳- منظور سال ۸۰۵ هجری یعنی زمان تألیف کتاب است که مؤلف آن زنده بود.

٤- تلفیق و ترجمه مطالبی که در صفحات ۳۳۶ و ۳۷۳ اعیان الشیعه نقل کرده‌اند.

۵- همچنین است در دودمان علوی مازندران - ﻫ. ل. رابینو.

۲ـ داماد داعی اول

احمدبن محمدبن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم البطحانی بن الحسن بن زیدبن الحسن (ع)

احمد بن محمد ، داماد حسن بن زید بود با آنکه برخی سورخان (۱) معتقدند که پس از حسن برادرش محمد جانشین او شد ولی گروهی نیز میگویند که احمدبن محمد ، داعیه جانشینی حسن را داشت و روزگاری درامارت ، پایداربود . ابن اسفندیار مینویسد : حسن بن زید در ایام رنجوری ، دخترش ام الحسن را به ابوالحسین احمد ـ بن ابراهیم معروف به «قائم» داد و از او خواست که برای عبدالله محمد بن زید ـ برادرش از اهل طبرستان ، بیعت ستاند . با آنکه طبق این وصیت ، مقرر بود که محمد ـ بن زید ملقب به داعی الی الحق پس از حسن حاکم طبرستان شود اما داماد حسن ، برخلاف سفارش او ، مال خزانه برداشت ، دراهیم بیعت را خرج فریفتن دیالم کردو برای خود از آنان ودیگران دعوت گرفت . آنگاه ستم آغاز کرد وبدعتها نهاد تاجاییکه مردم از او بستوه آمدند و از چگونگی مظالم وی محمد بن زید را که در رستاق زوین مستقر بود آگاه ساختند . محمد بن زید از اطراف ، لشگر ها جمع کرد و روزچهارشنبه بیست و پنجم جمادی الاولی ـ سنه دویست و هفتاد ویک ـ بشهرساری رسید . بوالحسن آنجا بود ، گریزان به آمل رفت و شبانه کوچ کرد ، ازراه چالوس به دیلم پناهند شد اما محمد او را امان نداد ، پاپپای همدستانش دستگیر ساخت ، مال و غنائم بسیار برداشت و بآمل رفت .

مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران داعیه احمد را مبنی بر خروج میداند و میگوید : بعد از وفات داعی ، سید ابوالحسین نامی که داماد او بود خروج

۱ـ طبری ، حمزه اصفهانی ، مسعودی، ابن الندیم ، ابن مسکویه ، ابوالفداء، سیوطی و پاول هرن .

کرد جمعی با او بیعت کردند و داعی اموال و خزاین را متصرف شد و اصفهبدان طبرستان از هرجا با او موافقت کردند.

صاحب ناسخ التواریخ در ذکر امارت محمد بن زید میگوید: پس از مرگ حسن، احمدبن ابراهیم شوهرخواهر (۱) داعی کبیر سر بسلطنت بر افراخت وبرمملکت طبرستان استیلا یافت. محمد بن زید ازگرگان لشگر برآورد و با ابوالحسن (۲) رزم داد و او را بکشت.

هـ. ل. رابینو ضمن شمارش علویان حسنی نخست از داعی الکبیر حسن بن زید، سپس از ابوالحسین احمد بن محمدمعروف به القائم آنگاه از داعی الی الحق محمدبن زید نام میبرد و باین ترتیب امارت احمد را پس از حسن بن زید و قبل از محمد بن زید مسجل میدارد.

هزارفن عثمانی در کتاب تنقیح تواریخ الملوك آورده است که: پس ازحسن، دامادش احمد بن محمد بخلافت طبرستان رسید و پس از او محمد بن زید بخلافت نشست(۳).

شاید استنباطات مورخان مزبور - پس از تاریخ ابن اسفندیار - ناشی از مندرجات عمدة الطالب باشد که بدنبال ذکر مرگ حسن بن زید میگوید: «و استولی علی الامر بعده ختنه» و ختن در لغت عرب بفتح اول و دوم بمعنای خویشان زن از قبیل پدر او، برادر او همچنین شوهر دختر است(٤).

۱- اینکه احمد شوهرخواهرحسن یادخترش بوده مورد اختلاف است. با قید آنکه ابن اسفندیار اورا یکبارشوهردختروبار دیگرحسن زیدرا شوهرخواهروی معرفی میکند تردید نیست که احمد باید قاعدة شوهرخواهرحسن و محمد باشد.

۲- ابن اسفندیارو مرعشی: ابوالحسین.

۳- الانتخابات البهیة بنقل از تاریخ مزبور.

٤- ختن: کل من کان من قبل المرأة مثل الاب والاخ - زوج الابنة (المنجد ردیف

بقیه حاشیه در صفحه بعد

بهر تقدیر دوران پادشاهی ابوالحسن ده ماه بیش نبود و گویند در راه ساری بدست کسان محمد بن زید هلاك شد و در گذشت. اولیاءالله آملی میگوید: محمد بن زید وقتی از خروج و نافرمانی احمد آگاه گشت وی را بالیشام دیلمی و بسیاری دیلمان دیگر بگرفت و بند بر نهاد «و فرمود تا هر کس که برو حقی دارند بشرح از او مطالبه نمایند فقهاء آمل بهزار بار هزار درهم برو گواهی دادند... بعد ازآن هرگز کسی ایشان را زنده و مرده نیافت و گور ایشان نیز ندید».

۳- داعی کبیر

محمدبن زید بن محمدبن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

محمد - مشهور به قائم بالحق و ملقب به داعی کبیر - بنابر وصایت حسن بن زید پس از سرکوبی شوهر خواهرش احمد بن محمد، بر سراسر طبرستان مُسلط گردید و مانند برادر در نهایت حشمت و کمال رشادت بخلافت پرداخت.

طبری سال آغاز حکومت وی را مسکوت گذاشته است تنها پس از ذکر واقعهٔ مرگ حسن بن زید ضمن شرح حوادث سال ۲۸۲ موضوع ارسال مبلغ سی و دو هزار درهم را برای پخش بین مردم بغداد و کوفه بوسیله محمد بن ورد عطار پیش میکشد و ضمن شرح حوادث سال ۲۸۷ از خبر قتل او سخن میگوید.

حمزه اصفهانی پس از ذکر خبر درگذشت حسن بن زید میگوید: «ثم ملکها محمد بن زید اخوه ثمان عشرة سنة...» و اگرماجرای ده ماه حکومت احمد بن محمد را بحساب نیاوریم طبق دو نوشتهٔ بالا، محمد در سال ۲۷۰ بلافاصله پس از مرگ برادرش بپادشاهی طبرستان رسید و مدت شانزده سال درآن سامان حکومت راند.

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

حرف خاء و تاء ص۱۶۵) - ختن (بفتح الخاء و التاء) زوج الابنة (حاشیه شماره دو، ص ۲۳۹ معجم الادباء، یاقوت).

مسعودی در مروج الذهب نزدیک بهمین مفهوم ضمن شرح حوادث سال ۲۷۰ هجری داستان جنگ محمد بن زید را با رافع بن هرثمة بیان می کند و پس از شرح مرگ حسن میگوید :

« خلفه اخوه محمد بن زید فیها الی ان حاربه رافع بن هرثمة » .

ابن اسفندیار مینویسد : درسنه ۲۷۳ ، بر منابر و دراهم ، نام محمد بن زید رفت و از این نکته پیداست که محمد در سال مزبور ، سراسر طبرستان را زیر فرمان داشت .

ابن اثیر در تاریخ کامل ، ولایت محمد رابی هیچ فاصله‌ای بسال مرگ حسن بن زید یعنی دویست و هفتاد هجری نسبت میدهد و ضمن شرح حوادث سال ۲۷۲ از یک جنگ شدید میان او واذکوتکین در حوالی قزوین و ری سخن میگوید که منجر بشکست محمد و تسلط اذکوتکین به ری شد .

از مندرجات کتاب برنهارد دارن هر دو نکته استنباط میشود : جایی مینویسد محمد طبق وصیت برادرش بلافاصله پس از مرگ او بسلطنت طبرستان رسید و جای دیگر میگوید ، القائم بالحق پس از آنکه با احمد بن محمد بجنگ پرداخت او را بقتل رسانید و خودبجای برادرش بخلافت نشست[۶۵] .

اوضاع طبرستان در عصر محمد بن زید

ظهور محمدبن زیدمصادف با اواخر سلطنت صفاریان و اوایل حکومت سامانیان درایران بود . همزمان با پیدایش سامانیان و دست اندازی آنان به نواحی طبرستان ، محمد بن زید در این منطقه با رافع بن هرثمة دست بگریبان بود که بگفته حمزه اصفهانی مدت سه سال از اوایل سلطنت محمد به رام کردن او گذشت . رافع، نخست با محمد ، آغاز ستیز کرد ولی سر انجام تسلیم و مطیع او شد تا جاییکه در راه جلب انظار بسوی او تلاشها کرد[۶۶] .

در تاریخ سیستان آورده اند که رافع بن هرثمة درسال ۲۷۳ بطرفداری از

علویان ، با لشگر عمرولیث جنگید و دو سپاه در باب‌الزاد با هم مقابل شدند. رافع به خوارزم گریخت وبدست مردم‌آن دیار کشته شد(۱) عمر ، نامه‌ای برای معتضدفرستاد و ولایت ماوراء النهر را درخواست کرد. وی ضمن نامه نوشته بود : اگر این شغل مرا دهند ، من ، علویان را از طبرستان برکنم وگرنه ناچار، اسماعیل احمد را از میان برمیدارم.

سامانیان که با افول کوکب اقبال صفاریان بر نواحی شمال و شمال شرقی ایران تسلط یافته بودند دومین گرفتاری برای محمد بن زید بشمار میرفتند. گردیزی درزین الاخبار تحت عنوان « ماجرای اسماعیل بن احمد بن اسد سامان » میگوید :

«چون‌ولایت خراسان ، مر اسماعیل را گشت‌وعهد و لواءمعتضد برسیداسماعیل‌بن احمد محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را بگرفت و سوی اسماعیل فرستاد و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد.. سنه تسع و ثمانین و مأتین».

ابن‌اسفندیار، جریان حوادث سال ۲۸۰ را اینگونه شرح میدهد :

درسال ۲۸۰ که اسماعیل‌سامانی‌بر عمرولیث چیره گشت‌و او را از میان‌برداشت محمد بن زید از همه جانب فارغ البال و آوازه همت ، مروت ، علم ، سخاوت،امانت و وفاداری او در عالم منتشر شده بود از عرب و عجم و روم و هند ، ملوك و اکابر ، بمؤاخات او رغبت میکردند و عقل و ثبات و فضل و برکات آن‌بزرگوار داستان‌افواه شد و بعین کمال راه یافت : کذاك کسوف البدر عند تمامه ، محمد بن زید داعی‌الی‌الحق در سنه ۲۸۷ درجنگ با محمد بن هرون ـ که ازجانب اسماعیل‌بن احمد سامانی نیرو میگرفت غروروجسارت و مردانگی‌و تهور را بنهایت رسانید و با آنکه محمدهرون

۱- سرجان ملکم در تاریخ خود ، بنقل از زینةالتواریخ و تاریخ خواند میر میگوید : رافع بدست عمرولیث بقتل رسید و در آنهنگام ، رافع ، از جانب محمد زید ، سردار لشگر بود. (ر. ك. ص ۱۳۰ ، ۱۳۱. باب ۸).

آهستگی میکرد او شتاب می‌ورزید هرون نوبتی درخفا با اصفهبد ملک الجبال رستم‌ـ بن قارن میعاد بست و علی الظاهر بدوستی محمد پرداخت اما سرانجام بر او شورید و در جنگی سخت که روز آدینه پنجم‌شوال سنه مزبور میان داعی‌و او در گرفت محمدبن زید شهید گردید و پسرش ابوالحسین زیدبن محمد(۱) سیدی که در جوانی بدرجه‌فضل و بزرگواری رسیده بود باسارت درآمد[۶۷].

پاول هرن میگوید: محمدبن‌زید، جان و دولت خودرا در جنگ با اسماعیل‌ـ بن احمد گذاشت. سامانیان نیز درمقابل‌مشکلات این‌ولایت، عاجز و ناراضی‌بودند. در تاریخ کامل نوشته اند محمدبن زید ادیبی فاضل و شاعری نیکو سیرت[۶۸] بود ابن اسفندیار میگوید بزرگواری قدر او را اگر مجلدات کتاب سازند هم قاصر باشد. سید امام‌ابوطالب روایت کرد که او را دبیری بود عالم، ابوالقسم‌الکاتب البلخی گفتند. مشهور و معروف بفضل و بلاغت، گفت چند پادشاه را خدمت کردم با وسعت جاه و فسحتی که ملک ایشان را بود و بسیار بلغای جهان را دیده همیشه پیش‌من همچون ما بودند الا این محمد، هر وقت که املاء نبشته[ای] کرد پنداشتم محمد رسول الله صلی‌الله علیه و آله اداء وحی میکند. عبدالعزیزالعجلی‌در حق او قصیده‌ای گفت(۲) سی‌هزار درهم پیش‌او فرستاد و چون بکر بن العبد العزیز العجلی که از سروران جهان بود پیش او رسید بآمل بجهت او از اسب بزیر آمد و بخلاف آلات و تجملات، هزار هزار درهم، درصد بدره کرده پیش او فرستاد و هر سال سی‌هزار درهم سرخ بمشاهد حسین علی و امیرالمومنین علی و حسن‌علی علیهم السلام و سایر سادات و اقربای

۱- اولیاءالله آملی نوشته است: «... فی‌الجمله مدت شانزده سال داعی محمد در طبرستان حکومت کرد و در آن میانه برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از خاص‌وعام بیعت بستاند و نام او در عقب نام خود در خطبه و بر سکه یاد فرمود کردن».

نمونه‌ای از اشعار این جوانمرگ را در فصل چهارم ملاحظه میفرمایید.

۲- چند بیت از این قصیده را در فصل آخر درج کرده‌ایم.

خویش فرستادی (۱) و چون متوکل مشاهد ائمه خراب کرد اول کسی که اعادت آن‌عمارت فرمود او بود. آورده اند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و حشم‌را جامگی میداد، مردی‌را پیش‌اوآوردند پرسید که توازکدام‌قبیله [ای]؟ گفت ازعبدالشمس. گفت ازکدام بطن، مرد خاموش شد. بازگفت مگر از فرزندان یزیدی؟ گفت آری. داعی گفت ای‌جوان‌تو مگر ندانستی ترا با طالبیه نباید بود. بیکبار، سادات علویه، شمشیرها برکشیدند که ما او را بکشیم. داعی بانگ بر ایشان زد ... و آن مرد را نفقات و چارپای‌داد و تا بعراق، معتمدان با او همراه کرد که [مبادا] طالبیه هلاك کنند و گسیل فرمود».

در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل دیندارنیکو سرشت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری‌را نام‌علی، محمد چون نام‌ایشان را شنید گفت حکم‌میان شما ظاهر است پس آنکه‌نام معاویه داشت گفت یاایهاالامیر بنام‌ما‌مغرورمشو پدرمن ازاکابرشیعه‌بود بواسطه‌آنچه‌دربلاد و اهل‌سنت میبوداز روی تقیه نام‌من‌معاویه نهاده بود و این‌مرد پدراواز کبار نواصب بود و از ترس‌شمانام‌خود علی‌نهاده پس‌محمد تبسم کردو باو احسان فرمود(۲).

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین میگوید:

محمد بن زید پس از برادر بحکومت نشسته اول کسیکه قبه برسر مرقد منور حضرت امیرالمؤمنین‌علی(ع) ساخت اوست و همه ساله مبلغ‌سی‌و دوهزار دینارپنهان

۱- صاحب «المنتظم فی تاریخ الملوك الامم» ضمن شرح حوادث سنه سال ۲۸۲ درمورد ارسال مبلغ معتنابهی وجه ازجانب محمد بن زید برای توزیع بین علویان بغداد وکوفه و نواحی دیگر خبری نقل کرده است که ما عین آنرا دربخش ملحقات بشماره ۶۹ آورده ایم.

۲- این‌مطلب درکتاب ابن‌اثیر نیز مذکور است و ما، متن‌فارسی‌مزبور را ازمجالس‌المؤمنین قاضی نورالله نقل کردیم.

ببغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مأتین شحنه بغداد آنرا گرفته نزد معتضد عباسی کفایتی تصور کرد اما معتضد او را نهیب داده حکم کرد که او را بفرموده محمد در میان علویه قسمت کند۶۹.

صاحب ناسخ التواریخ مینویسد: محمد بن زید در علم و فضل، فحلی بزرگ و در سماحت و شجاعت مردی سترگ بود. علما و شعرا جنابش را مناص و ملجاء میدانستند و محمد بن زید در پایان هرسال، از بیت‌المال نگران میشد. آنچه افزون از مخارج سال بجای مانده بود بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان قرآن و دیگر مردم بخش میکرد و حبه‌ای بجای نمیگذاشت.

باتفاق مورخان، محمد بن زید هفده سال بر طبرستان حکومت راند و دبیر او ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی کاتب و مصنف معتزلی بود. همچنانکه گذشت محمد در جنگ با هارون مجروح و مقتول گردید صاحب مقاتل آل ابی‌طالب میگوید: سر بی تن او در گرگان نزدیک گور دیباج محمد بن صادق علیه السلام مدفون است(۱).

٤- ناصر کبیر اطروش

ابو محمد حسن بن علی العسکری بن الحسین بن عمر الاشراف بن علی-السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع)

حسن بن علی از نوادگان امام حسین علیه السلام، مسمی به اطروش، ملقب به ناصر کبیر، همزمان با محمد بن زید و همواره مورد نگرانی و بدگمانی وی بود. ناصر کبیر، اعلم فضلای عصر خویش و یکی از امامان قدر اول مذهب زیدیه است که

۱- رابینو در دودمان علوی مازندران نوشته است: «تن بی سر محمد بن زید که درسال ۲۸۷ هجری ۹۰۰ مسیحی در دو میلی گرگان شکست یافته و بقتل رسیده بود در محلی که به گور داعی معروف گردیده بخاک سپرده شده است» (ص ۱۲٤).

بهنگام خود در بخشهای آینده از آن بحث خواهیم کرد. وی پس از مرگ محمدبن زید واسارت فرزند اودربخارا روز آدینه تیر از ماه مهرسنه ۲۸۷ - بخونخواهی ازمحمد-بن زید خروج کر.

از اهالی گیلان و دیلمان، خلق بسیار بر او بیعت کردند و بتأثیرانفاس متبر که او از طریق زردشتی به دین محمدی انتقال یافتند. (۱) ظهور ناصر کبیر، با قدرت و استیلای سامانیان مصادم و همزمان بود. چندانکه یکبار در آمل با آنان مصاف داد و شکست یافت و یارانش مقتول یا پراکنده شدند اما بار دوم هنگامیکه برای تسخیر طبرستان از طرف کافه مردم، دعوت یافت بر اثر آنکه اسماعیل سامانی بدست غلامی مقتول شده بود بی هیچ مانع ورا دعی رایت هدایت بر افراشت و در آمل مستقر گردید.

ناصر کبیر، چهار فرزند داشت؛ محمد که در خردی درگذشت، علی شاعر، احمد ابوالحسین که امامی مذهب وملقب به صاحب الجیش بودو جعفرابوالقاسم (۲) با اینحال ناصر کبیر حسن بن قاسم را که پسر عم او و ازنوادگان امام حسن علیه السلام بود در تمام امور بر فرزندان صلبی خود ترجیح میداد چندانکه امر و نهی پادشاهی را بدوسپرد و وی را بحکومت گیلان و دیلمان نشاند. این امر بر فرزندان ناصر کبیر گران آمد تا جاییکه ابوالحسین احمد، بی التفاتی پدر را ناشی از عقاید مذهبی دانست و ابوالحسن علی در قصیده ای که سرود بر آراء زیدیان تاخت. از جانب دیگر وقتی حسن بن قاسم در رویان و گیلان مستقر گردید از سروده‌ها و اندیشه های آنان بیمناک

۱- اولیاءالله آملی نوشته است: «گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بوده‌اند».

۲- ابن اثیر می گوید: ناصر چند فرزند داشت: ابوالحسن - ابوالقاسم وابوالحسین.. ابوالحسن، شاعر بود و با ابن معتز مناقضات داشت. صاحب عمدة الطالب میگوید: ناصر پنج فرزند داشت: زید - ابوعلی محمد مرتضی - ابوالقاسم جعفر ناصرك - ابوالحسن علی-الادیب المجل - ابوالحسین احمد صاحب جیش ابیه.

شد و این تردید بر او دست داد که مبادا فرزندان ناصرکبیر، نظر عنایت پدر را در حق او بزنند. حسن بن قاسم، همچنان در تب و تاب اوهام بود تا آنجا که با هروسندان بن تید آ، خسرو بن فیروز و جستان و لیشام بن وردآزاد و سایر ارباب و اصحاب آن نواحی، اتفاق کرد که سید ناصر اطروش را دستگیر سازند. پس از مدتی، حسن بن قاسم، بهمین شیوه، ناصر کبیر را در پایدشت بگرفت و دست بسته به قلعه لارجان فرستاد. میگویند حسن، کار ناسپاسی را بجایی رساند که حکم کرد لشگریانش بسرای ناصر تاختند، اموال او را بتاراج بردند و اهل و عیالش را تارومار ساختند.

سید مرعشی میگوید: «بعد از آن، خود سوار شد و چند نفر بنیزه بزد و آن پرده سرایان را بازستاندند و لیلی بن نعمان ـ که حضرت سید او را نوبت اول نیابت گیلان داده بود درقریه نشکنجان اثر عمارت و خندق سرای او موجود است درساری نایب امام بود چون این خبر بشنید به تعجیل به آمل رفت و درون خانه حسن بن قاسم رفت و به زور و عنف انگشتری او را از انگشت بیرون آورد و نزد قلعه دار لارجان فرستاد تا امامت پناه [ناصر کبیر] را خلاصی داده بیاوردند همچنان قاصد رفت و سید را خلاص داد و آورد. چون خبر به حسن قاسم رسید که سید میآید سوار شد و تاقریه میله ـ که بسه فرسنگی آمل واقع است برفت. مردم آمل در عقب برفتند و گفتند که: کرم سید بیش از آنست که ترا عفو نکند می باید ترا باز آمدن که البته آنچه کرده ای بروی تو نخواهد آورد. حسن قاسم بازگردید و نزد سید رفت. سید همچنان که اهالی گفته بودند، هیچ به روی او نیاورد. این قدر گفت که ترا بدانچه کرده ای عفو کردم و اجازه فرمود که به گیلان رود بعد از مدتی فرزند امام ابوالحسین احمد صاحب الجیش از او نزد پدر شفاعت کرد ناصر کبیر، حسن قاسم را از گیلان باز آورد دختر خود را بدو داد، امارت گرگان را بدو سپرد و بهمراهی فرزند دیگرش ابوالقاسم جعفر عازم آن نواحی گردانید.

صاحب تنقیح تواریخ الملوك میگوید: الناصرالکبیر، با داعی محمد بن زید در طبرستان همراه بود وقتی رافع، سر عسکر سامانیان، طبرستان را از دست محمد باز

گرفت ، ناصر حسن چهارده سال در دیلم بازماند و جمعی را بهواداری خود دعوت کرد. آنگاه در سال ۳۰۱ داخل طبرستان شد و خود را خلیفه نامید(۱).

ابن اثیر میگوید : ناصر در یکی از جنگهای محمد بن زید ، بر اثر ضرب شمشیری که بسرش وارد شد ناشنوا گردید و از این لحاظ او را اطروش نامیده اند (۲) اما صاحب عمدة الطالب مینویسد وقتی رافع بر او دست یافت هزار تازیانه بر او زد و بر اثر آن ناصر کبیر ناشنوا گردید ، وی امام زیدیه و پادشاه سرزمین دیلم بود و تیرهٔ ناصریه زیدیه بدو منسوب است هنگام اقامت در خاك دیلم مردم را به خدا و اطاعت از فرمان اسلام فراخواند. وی ملقب به ناصر للحق بود و درآمل بسال ۳۰٤ وفات یافت.

ناصر کبیر شاعری مفلق ، علامه‌ای ظریف ، امام در فقه ، مردی فاضل ، عالم ، پرهیزگار، محبوب القلوب و نادره گو بود. چون از مردم آمل بیعت ستانید از طریق رأفت و عاطفت ، گناهانشان را مورد بخشش قرار داد و مردم بحسن سیرت و صلاح او آسوده ماندند. طبری میگوید مردم طبرستان ، هرگز نظیر اطروش را از نظر عدالت ، نیك ـ سرشتی و حقیقت خواهی ندیده بودند(۳).

ناصر در روزهای آخر زندگی از حکومت و فرمانروایی کناره گرفت و بعبادت و اطاعت پرداخت. وی سیدی بسیار افادت بود. از اطراف جهان برای اقتباس علوم و فنون ـ ازفقه وحدیث و نظیر و شعر و ادب ـ بدرگاه او می‌شتافتند. ناصر کبیر پس از

---

۱ - الانتخابات البهیة بنقل از تنقیح تواریخ الملوك هزار فن.

- وکان سبب صمه انه ضرب علی را سه بسیف فی حروب محمد بن زید فطرش (برای دریافت سبب خروج و حوادث زندگی ناصر کبیر اطروش به صفحه ۳۵۷ جلد هفتم رجوع فرمایید).

۳ - ولم یر الناس مثل عدل الاطروش و حسن سیرته اقامة للحق (تاریخ طبری. ص ٤۰۸ جزء ۱۱).

سه سال و سه ماه سلطنت روز بیست و پنجم شعبان سال ٤ . ۳ در سن هفتادونه سالگی بجوار رحمت خدا پیوست . ابن اسفندیار میگوید : فضل و علم و زهد و ورع و آثار کرامت او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است و مذهب و طریقت او معتقد گیل و دیلم و بآمل ، مشهد و مدرسه و دارالکتب و اوقاف معمور و بر قرار و خاك او مزار متبرك و مجاوران بر سر تربت مقیم . رابینو در رساله دودمان علوی مازندران نوشته‌ است : مرقد حسن بن علی ناصر الکبیر دارای گنبدی مخروب و مفروش با کاشیهای آبی بود که بهمین لحاظ آنرا گنبد کبود مینامیدند و سید علی‌مرعشی حاکم‌مازندران آنرا بنا کرد .

آثار ناصر کبیر

همچنانکه گذشت ، حسن بن علی ، یکی از پیشوایان بزرگ فرقه زیدیه بود وبا وجودآن بزرگوار،مذهب شیعه درطبرستان نضجی بسیار گرفت .شیخ نجاشی در کتاب رجال نوشته است که ناصر کبیر در مسئلهٔ امامت ، کتابی کبیر و کتابی صغیر تصنیف کرد(۱) ابن الندیم پس از ذکر آثار آن پیشوای بزرگ میگوید: زیدیه معتقدند که ناصر للحق در حدود یکصد جلد کتاب ، تألیف یا تصنیف کرده است ولی‌ما را بهمه‌آن کتابها دسترسی‌حاصل نشد .هر گاه دیدیم،بخواست خدا همه آن کتابهارا بهنگام خود ذکر خواهیم کرد آنگاه آثار زیر راکه دیده است یاد میکند :

۱ - کتاب الطهارة ۲ - کتاب الاذان‌والاقامة ۳ - کتاب الصلاة ٤ - کتاب‌اصول‌الزکاة ٥ - کتاب‌الصیام ٦ - کتاب‌المناسك ۷ - کتاب‌ السیر ۸ - کتاب الایمان و النذور ۹ - کتاب الرهن ۱۰ - کتاب بیع ۱۱ - امهات‌الاولاد ۱۲ - کتاب‌القسامه ۱۳ - کتاب‌الشفعة ۱٤ - کتاب الغصب ۱٥ - کتاب الحدود .

« هزار فن » این بیت فارسی راکه از لطافت جناس‌ملفق برخوردار است‌بوی نسبت میدهد :

---

۱ - مجالس‌المؤمنین - به‌نقل از رجال نجاشی .

ندیدم خوشتر از سازندران ، جا

الهی خیمهٔ ما - زن- در - آن - جا

۵- داعی جلیل یا داعی صغیر

ابو محمد حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع)

حسن بن قاسم- ملقب به داعی جلیل یا داعی صغیر - مکنی به ابو محمد از نوادگان قاسم - اولین فرزند حسن بن زید بن حسن بن علی علیهم السلام بود که در جد سوم با احمد بن محمد - داماد حسن بن زید - پیوستگی داشت . این - قولی است که جملگی برآنند معهذا برخی سورخان ، او را از نوادگان شاخه دیگری ازفرزندان قاسم میدانند و این اشتباه از آنجا ناشی شده است که عبدالرحمن الشجری (۱) برادر محمد بطحانی با یکی از پسران محمد مزبور ، همنام بود(۲) .

حسن بن قاسم پس از آنکه بدست ناصر کبیر بر حکومت گرگان و طمیشه توفیق یافت روز دوازدهم رمضان سنه ۳۰٤ بآمل رسید و احمد بن الناصر ، پادشاهی را بدو سپرد . در آنهنگام ابوالحسین احمد - صاحب الجیش که خود امیر گیلان بود ازجانب برادرش - ابوالقاسم جعفر - مورد سرزنش و ستیزه قرار گرفت که چرا ملک موروثی ما را به دیگری دادی و خود را و مرا محروم ساختی؟ با آنکه ابو الحسین به اصالت و اولویت حسن بن قاسم اعتراف داشت و نمیخواست ارادهٔ پدر را تخطئه کند معهذا ابوالقاسم که از دیر باز نسبت به حسن بن قاسم کینه می‌ورزید بحکومت عمو زاده تن

۱- شجری ، منسوب به شجرة - نزدیک مدینه است (عمدة الطالب ص ۷۳).

۲- محمد بطحانی هفت پسر داشت که یکی ازآنان عبدالرحمن و دیگری محمد هارون بود . تدریجاً خواهیم دید ازمحمد هارون پسرانی پدیدآمد که آخرین پادشاهان سلسله علویان طبرستان شدند .

نداد و به ری نزد محمد بن صعلوك (۱) رفت ، لشگر طلبید ، به آمل آمد ، خطبه و سکه به نام صاحب خراسان کرد و شعار و علم ، سیاه گردانید . پس از چندی ، ابو۔ الحسین احمد نیز به او پیوست و بهمراهی مردم خراسان تا طبرستان تاختند . داعی صغیر که از جانب گیلان بیمناك بود از سوی خراسان احساس نا امنی کرد و به آمل روی نهاد . اصفهبد محمد بن شهریار او را دستگیر ساخت و نزد علی بن و هسودان که نایب خلیفه المقتدر بالله درشهر ری بود فرستاد داعی تا هنگام مرگ علی درقلعه الموت محبوس بود .

پیروزیهای دوران حکومت حسن بن قاسم

در آنهنگام که سامانیان از ضبط نیشابور عاجز مانده بودند ، داعی لیلی بن نعمان را به نیشابور فرستاد و آن دیار را مستخلص گردانید . لیلی در بازگشت از نیشابور عازم طوس شد که آن شهر را از چنگ سامانیان بدر کند اما درمصافی که رخ داد بقتل رسید ولشگراو بهزیمت تا گرگان بازگشت . جماعتی از کبار دیالم معاهدت کردند که داعی را بغدر مقتول سازند اما کسی از آن قوم ، داعی را ازین مسئله آگاه ساخت داعی شتابان بگرگان تاخت و آن گروه را فردفرد گردن زد . از آن ببعد هیبتی از داعی در دلها افتاد که کسی را زهره نبود فکر محالی بخود راه دهد . چندگاهی طبرستان باین شرح تحت سیطره داعی صغیر بود تاآنکه فتنهٔ آل سیمجور درخراسان پدیدار شد . با آنکه هنوز اختلاف داعی صغیر و برادر زاده هایش - ابوالحسین و ابوالقاسم جعفر از میان نرفته بود در برابر این فتنه هماهنگ شدند و در دیه جلایین میان دو

---

۱ - صعلوك در المنجد بمعنی راهزنان بی چیز آمده است و هرگاه مطابق رأی مرحوم ملك الشعراء بهار ذیل صفحه ۲۲٤ تاریخ سیستان آنرا برگردانی از سالوك بدانیم بهمین معنی درفارسی نیز آمده است سعدی در بوستان گوید : که سالوك این منزلم عنقریب - بداز نیك کمتر شناسد غریب . یاقوت ضمن شرح «طبر» صعلوك را متضاد غنی قرار داده است . به شماره ۲۸ تعلیقات کتاب حاضر رجوع فرمایید .

لشگر، جنگ درگرفت. پس از جنگ داعی صغیر به آمل رفت و در آنجا مقام کرد و ابوالحسین فرزند ناصر در گرگان نشست. اما این سازش و پیروزی دوام چندانی نداشت و سر انجام دو برادر- ابوالحسین و ابوالقاسم- بمخاصمت داعی همت گماشتند و با مخالفان او عهد بستند که آن بزرگمرد را از میان بردارند. چون داعی صغیر از این حال آگاه شد آمل را بقصد ساری ترک کرد برادران در تعقیب عمو زاده خود از راه ساحل به مشکوار تاختند. داعی شبانه راه گریز پیش گرفت چندانکه کسی ندانست کجا رفت(۱).

حسن بن قاسم سیدی عادل، عالم و نیکو سیرت بود. گویند مردم طبرستان بهیچ عهدی چندان امن و رفاه و عدالت ندیدند که به ایام او. کفایت، سیاست و انصاف او بیشتر ازجمله سادات بود. در ایامی که داعی جلیل بـه گیلان شتافته بود مردم آمل به او گرد آمدند و دستها بتضرع برداشتند و از خدای، ثبات ملک و استقامت دولت او را خواستند. حسن بن قاسم در مصلای آمل، کوشکهـای رفیع بنا نهاد و فرمان داد که در جوار آن، همه برای خود خانه ها سازند تا سرای مسلمانان محفوظ بماند، هنگام حکمرانی او، اصفهبد شروین ملک الجبال و شهریار وند امید کوه موافقت کردند که مال و منال بهمان پایه که حسن بن زید قرار داده بود بپردازند.

ابن اسفندیار میگوید: «داعی بآمل بعدل و علم و ترفیه خلایق مشغول بود و اند پاره مدرسه و خانقاه فرسود و روزهای ایام سبع قسمت کرده بر مصالح دین و دنیا یکروز بمناظره علم و فقه و نظر بنشستی و یک روز با حکام و مظالم و یک روز تدبیر ملک و اقطاعات و روز آدینه عرض محبوسان و قضاء اهل جرایم البته حوالت

۱- این، نوشته ابن اسفندیار بود. ابن اثیر میگوید: داعی حسن بن قاسم بسال ۳۱۶ بقتل رسید. صاحب اعیان الشیعه (جزء ۲۲ ص ۲۴) بنقل از تاریخ رویان اولیاء الله آملی مینویسد: داعی صغیر بدست شبیه ابن زیاد مقتول گردید و مدفن او در محله علی آباد- در خانه دخترش- واقع است. قاضی نورالله شوشتری از قاتل او بنام «اوسح بن زیار» نام میبرد.

هیچ سهم از مهمات شرعی و دیوانی بکسی نکردی و همه بنظر و رأی خویش فرمودی(۱) و اهل علم و بیوتات را در احترام و توقیر مبالغت دانستی و از هیچ هنرمند که ارباب املاك بودند خراج نفرمودی گرفت و از عرب و عجم بلغا و شعرا و متکلم و مذکر وفقیه بحضرت او جمع بودند و در حق همه احسان و مروت فرمود(۲) وهیچکس را نگذاشتی که بر ضعیف باندك و بسیار تسلط کند و در عهد او اهل آمل آسوده بودند».

ولایت ناصران:

۶ـ صاحب جیش (ناصر اول)

ابوالحسین احمد بن حسن بن علی العسکری بن الحسین بن عمر الاشراف بن علی السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع)

پس از مرگ حسن بن قاسم ـ داعی صغیر ـ حکومت نواحی مختلف طبرستان و گرگان، بدست فرزندان و فرزندزادگان ناصر کبیر افتاد و اهالی آن دیار از ایشان به «ناصران» تعبیر کردند. ابوالحسین پسر اول ناصر کبیر اطروش، که ملقب به صاحب الجیش یا صاحب جیش ابیه بود، بعد از وفات حسن بن قاسم، بتمام ولایات، نایب فرستاد، خود روز پنجشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی به آمل رفت و سرانجام روز سه شنبه بیست و نهم رجب سنه ۳۱۱ به رحمت حق جل جلاله پیوست.

۷ـ (ناصر دوم)

ابوالقاسم جعفر بن حسن بن علی العسکری بن الحسین بن عمر الاشراف بن علی السجاد ـ زین العابدین حسین بن علی (ع)

وی که پسر دوم ناصر کبیر و از مخالفان سرسخت حسن بن قاسم بود پس

---

۱ ـ شیوه‌ای که هنوز امامان زیدیه در یمن آنرا بکار می‌بندند به حاشیهٔ صفحهٔ ۷۱ رجوع فرمایید.

۲ ـ وکان الحسن بن القاسم الداعی کریما بذالا الاموال، شجاعا مقداما علی الاهوال: ابن اثیر ص ۹۰ و ۹۱.

از مرگ برادر بر طبرستان چیره شد و ماکان بن کاکی را بولایت گرگان برگزید. ابوالقاسم تا روز سه شنبه دوم ذیقعده سال ۳۱۲ بر طبرستان پادشاهی کرد و هم در آن روز وفات یافت.

۸- ابوعلی ناصر (ناصر سوم)

ابوعلی محمدبن احمدبن حسن بن علی بن الحسین بن عمرالاشراف بن علی- السجادزین العابدین بن حسین بن علی (ع)

پس از ابوالقاسم، برادر زاده او ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن الحسن (نوه ناصر کبیر اطروش) ملقب به ناصر صغیر بحکومت رسید و جمله گیل و دیلم بخاطر نیکو سیرتی، عقل و فضل، علم و شهامت و شجاعت او براو بیعت کردند، میگویند ازسادات طالبیه در جلادت و قوت بر او نظیر نبود.

ابوالقاسم از دختر دیکوی بنت اصفهان پسری داشت کودک بنام اسماعیل (۱) ماکان و حسن فیروزان و ابوعلی بن اصفهان، جمله بگرگان بر او بیعت کردند و آن پسرك را پادشاه گردانیدند، هیچ آفریده‌ای از این ماجرا خبر نداشت تا آن که خبربه ابوعلی الناصر رسید. پیام فرستاد که هر کس ازگیل و دیلمان و رویان و وجوه اهالی طبرستان که بر پدر و عم من بیعت داشتند و تدبیر مصالح ملك میکردند باید فرمان ازمن ببرند آنگاه ازگرگان بسوی ساری حرکت کرد و هنوز به ما مطیر نرسیده بود که ماکان کاکی لشگر خویش را بمقابله فرستاد و فرمان داد که او را بگیرند، از اسب بزیر آورند کلاه از سرش بردارند و بند بر نهند تا من فرا رسم و تکلیف کار را روشن کنم. آن جماعت همچنان کردند و چون ماکان برسید وی را به گرگان

۱- رابینو ازوی درردیف سلاطین علوی نام برده است و میگوید در سال ۳۱۷ بامارت نامزد شد.

فرستاد و کلاه بر سر پسر کهتر ـ اسماعیل ـ نهاد . چون چند ماه بر این منوال گذشت ماکان به امیر کا (۱) نوشت که سر ابوعلی را بوسیله معتمدی از تن جدا کنند . ابو علی بفراست دریافت و پیش از آنکه معتمد دست در کار شود او را بنیروی بازو بینداخت و از میان جماعتی که بر دروازه گرگان گرد آمده بودند خود را بسلامت رها ساخت تا به آمل رسید .

ابو علی ناصر پادشاهی سیاس ، شکوهمند ، مطاع ، با وقار و در دل خاص و عام مهیب و محتشم بود . هنوز رایت حکومتش بر طبرستان اهتراز نداشت که در میدان گوی اسبش خطا کرد و او را مرده از زیر اسب بیرون کشیدند (۲) از ابن طیب طاهربن احمد الکاتب دبیرسید حکایت میکنند که گفت : از مولای خود پرسیدم ای مخدوم ، لشگر دشمن انبوه است و من بر حشم تو اعتماد ندارم اگر حالتی حادث شود ترا کجا یابم ؟ گفت از من هزیمت طمع مدار ، از اینجامرا به محشر یابی والتوکل علی الله .

۹ ـ صاحب قلنسوه (ناصر چهارم)

ابوجعفر محمد بن احمد بن حسن بن علی بن الحسین بن عمرالاشراف بن ـ علی السجاد زین العابدین بن حسین بن علی (ع)

پس از مرگ ابوعلی الناصر ، برادر او ابوجعفر صاحب القلنسوه (۳) مورد بیعت خاص و عام قرار گرفت و ابوالحسن بن ابی یوسف را بوزارت نشاند . وی سردی

۱ـ امیرکا ، پسر و رداسف .

۲ـ مرعشی میگوید : او پادشاهی سایس و مطاع بود گنبدی که مرقد اوست در راستکوی ـ برابر گنبد داعی ـ نهاده است . رابینو اضافه میکند که وی بسال ۳۱۲ یا ۳۱۳ درگذشت .

۳ـ قلنسوه در لغت ، کلاه بزرگ را گویند .

ظالم و سفاك بود چندانکه مردم آمل از حیف و تعدی او بجان آمدند و علیه وی غوغا و فتنه‌ای عظیم برپا ساختند. در این هنگام ماکان بن کاکی که بعهد ابو علی الناصر از بیم انتقام او از این کوی بآن کوی میخزید و در کوهستانها متواری بود بار دیگر پدیدار شد، جماعتی بهواداری خود گردآورد و آماده جنگ با داعی سید جعفر گردید. سواران ابوجعفر ایشانرا آهسته آهسته بصحرای پایدشت فراز کشیدند و بناگهان حمله‌ای سخت بردند و هرآنچه سوار یاغی بود از اسب فرود آوردند. روز بعد ماکان، نامه‌ای برای داعی فرستاد و او را بخروج تحریض کرد اما وی به این نبشته پاسخی نداد.

در این هنگام نصر بن احمد سامانی از بخارا بقصد استخلاص طبرستان و عراق با سی هزار نفر حشم بحرکت درآمد تا بکوهستان طبرستان رسید. ابو نصر، نایب داعی در شهریار کوه راهها خراب کرد و نصر بن احمد را بکوهستان فرو گرفت چندانکه از هیچ سویی راه رهایی نیافت و لشگریان بستوه آمدند. رسولی نزد داعی فرستاد و مصالحه رفت که بیست هزار دینار بفرستد تا محاصره بر طرف شود. نصر بن احمد بپذیرفت و از خراسان به بخارا بازگشت. اما تخلیط ماکان کاکی علیه ابو جعفر همچنان ادامه داشت تا جاییکه سرانجام در جنگی بر او فایق آمد و داعی بکوهستان گریخت. ماکان، حسن فیروزان را بدنبال او فرستاد و او را گرفتند و سروپای برهنه بسرای ابوالعباس ذی‌الریاستین در ساری کشاندند. داعی از گیلان نامه ای برای ماکان فرستاد و نوشت: هر ساعت بر من پیغام میدهی که خروج کنم و عذرها بر مافات میخواهی، اصحاب تو برادر زن سرا که دائی فرزند من است میگیرند و محبوس میگردانند و تو نیز بدان رضایت میدهی چگونه بر وفای تو وثوق حاصل شود؟ چون نامه بدست ماکان رسید، ابو جعفر را از بند خلاص کرد و بنزد داعی گیلان روانه ساخت مردم گیل و دیلمان بوجهی نیکو از آن سید استقبال کردند. در سال ۳۱۶ روز سه شنبه شش روز باقی از رمضان داعی در جنگی که با عمال ابوالحاج سرداویج بن زیار - برادر مهتر وشمگیر - درمحله علیا آباد آمل رخ داد بر اثر ضرب زوبین از اسب

فرو افتاد و درگذشت. اسفار بن شیرویه (۱) که والی ساری بود از این ماجرا آگاه گشت، پیشدستی کرد وطبرستان را زیرسلطه گرفت. در روزگاری که حسن بن فیروزان از جانب اوبنیابت رسید، کلاه بر سر اسماعیل علوی نهاد وخود بر ضد اسفار، شورش آغاز کرد. اما اسماعیل علوی بر اثر نشتر زهرآلود فصاد مقتول گردید.

۱۰- الثائربالله یا سید ابیض

ابوالفضل جعفر بن ابی عبدالله حسین بن ابی الحسن علی العسکری بن ابی محمد الحسین بن عمر الاشراف بن علی السجاد بن حسین بن علی (ع)

ابوالفضل جعفربرادزاده امام ناصر کبیر، ملقب به ثائر(۲) موسوم به سیدابیض و بروایتی آخرین فرد از سادات حسینی بود که در طبرستان خروج کرد. هنگام خروج الثائربالله میان ملک الجبال اصفهبد شهریار و استندار ابوالفضل بن محمد بن شهریار مخالفتی رخ داد. اصفهبد که بر طبرستان استیلا داشت علی کامه را بنیابت نشاند و خود عازم عراق شد. استندار چون چنان دید با سید ثائری از در صلح درآمد و او را ازگیلان دعوت کرد. چون الثائربالله متوجه او شد از استندار تا چالوس باستقبال رفت و او را در چالوس نشاند. مردم آن ولایت بر سید ابیض گرد آمدند و چون خبر

۱- اسفار بن شیرویه از لحظه پیدایش ابوالحسین و ابوالقاسم، علیه نوادگان علویان خصومت سیورزید و در نهان، با ماکان کاکی همعهد- و زمانی از جانب او وزیر و مردی جبار بود.

۲- ثائر در لغت کسی را گویند که از قاتلی خونخواهی و او را نابود کند. در تاریخ ابن اسفندیار این لقب یک بار به سید امام ابوطالب ناطق بالحق و بار دیگر به ابوالفضل جعفر بن محمد داده شده است. ر.ك ص ۱۰۶ و فهرست ناسهادر دو صفحه ۳۱۱ و ۳۱۴ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بتصحیح عباس اقبال.

به حسن بویه رسید لشگری گران به آمل فرستاد ، علی کامه نیز از جانب دیگر بخصومت برخاست و هر دو سپاه در فرضه تمنگا با هواداران ثائربالله روبرو شدند . در این جنگ لشگر آل بویه منهزم شد و علی کامه نیز بگریخت . سید به آمل آمد و به سرای سادات که در مصلی ساخته بودند ، رفت و پس از چندی در ولایت سیاه کله رود گیلان ، بقریه میانده سکونت اختیار کرد . سید ابوالفضل جعفرالثائر ، پس از استیلا برطبرستان بنام خود سکه زد (۱) و آثار عمارت سید ، از مدارس و مساجد و خانقاه روزگاران دراز درآن نواحی باقی بود . آرامگاه وی نیز ذیل همان قریه واقع است (۲) او مردی خیر و نیکوکار بود چنانکه در خطه خویش ، آثار نیکو نهاد و بقاع خیر طرح افکند (۳) .

اوضاع طبرستان پس از درگذشت الثائربالله

میگویند اواخر ولایت ابوالفضل جعفربن محمد اختلافات بسیار بین نوادگان امامان حسن وحسین علیهما السلام ، پدیدار شد و فساد برگروهی از سادات مازندران راه یافت . گرچه اسناد و مدارك تاریخی قابل قبولی در این مورد مشاهده نمیشودولی انقراض ضمنی علویان ، خود دلیل و گواه کافی بر این مدعاست . در این روزگار که فرزندان بویه دیلمی بر ایران تسلط یافته بودند،اولادشاهان علوی راآن نیروی شگرف اجداد باقی نمانده بود . از این زمان ببعد در کتب تاریخی از بابت علویان حسینی نکته‌ای مشهود نیست لیکن چند تن دیگر از نوادگان علویان حسنی درگوشه و کنار طبرستان ظهور کردند و روزگاری بر قسمتی از آن نواحی حکومت راندند که ما در کار

---

۱ و ۳- دهخدا ردیف علویان بنقل از طبقات سلاطین اسلام - و ص ۲۳۴ ذیل کلمه ابوالفضل .

۲- سید ظهیرالدین صاحب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران می نویسد: «مؤلف حقیر که در ایام دولت سلطان محمد صاحب گیل داروغه آن ولایت بودم روضه مبارك آن بزرگوار را عمارت کردم و کاتب و متولی برآن گماردم » .ر.ك. ص ۱۵۵ .

تکمیل مندرجات این کتاب ، به شرح زندگانی آن بزرگواران مبادرت میورزیم .

۱۱- مهدی لدین‌الله القائم بحق‌الله

ابو عبدالله محمد بن حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن - الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی (ع)

تاریخنویسان از حکومت فرزندان داعی جلیل حسن بن قاسم نامی نبرده اند ولی صاحب کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب مینویسد : داعی جلیل ، هشت فرزند ذکور داشت که یکی از آنان ابو عبدالله محمد - همزمان با معزالدوله دیلمی - بود هنگامی که معزالدوله در اهواز اقامت داشت گروهی از دیلمان گرد او آمدند و بر او بیعت کردند .

چون خبر به معزالدوله رسید او را دستگیر و روزگار درازی محبوس گردانید آنگاه برخاك دیلم دست یافت و گروه هواداران وی را آواره و پراکنده ساخت . ابو عبدالله مدت یک سال و دو ماه در قلعه اکوسان محبوس بود و هشت تن از دیلمان از او مراقبت میکردند . تا آنکه ابراهیم بن کاسک دیلمی بشفاعت در آمد ، ابوعبدالله از زندان رهایی یافت و بهمراهی او عازم کرمان گردید . ابو عبدالله که باسارت ابو علی بن الیاس امیر کرمان درآمده بود گریخت ، به منوجان از توابع مکران رفت و در آن دیار جماعتی از زیدیه بر او بیعت کردند . چون خبر به ابن معدان صاحب آن ناحیه رسید وی‌را دستگیرساخت و به عمان فرستاد و در آن دیار نیز جماعتی از زیدیه پنهانی بر او بیعت کردند . صاحب عمان چون از ماجرا آگاه شد وی را گرفت و به بصره فرستاد . ابو عبدالله تا روزگار ابو یوسف الزیدی در آن سرزمین پنهان می زیست و گروهی از مردم گیلان و دیلم که در آن دیار بودند بر او بیعت کردند . ابو یوسف او را فرا خواند . ضیاعی به پنج هزار درهم تیول او ساخت و وی را در آن سکنی داد ابوعبدالله دو سال بدینمنوال در بصره بود تا اجازه زیارت حج گرفت . آنگاه از طریق

اهواز و بغداد بزیارت رفت و ببغداد بازگشت. ابوعبدالله دربغداد چندان درنگ کرد که بمقام تعلیم و تفقیه و تدریس رسید و روی حوادث فتوی داد. وی پاسخ پرسشها را بزیباترین خط و شیواترین عبارات مینوشت مگر آنکه هنگام حرف زدن، لهجه ایرانی از بیانش پدیدار میشد و این، نشانه نشو و نمای او درطبرستان بود. چون سال ۳۴۸ برآمد معزالدوله بدنبال او فرستاد اما ابوعبدالله بعذر آنکه همچنان سرگرم مسائل علمی است از رفتن خودداری کرد. معزالدوله پافشاری ورزید و ابوعبدالله بشرط آنکه باطیلسان باریابد پذیرفت. سلطان موافقت کرد و هنگامیکه ابو عبدالله ببارگاه رسید، بزرگداشت را بکمال رسانید و برای او مخده نهاد. میگویند: کرامت نواده امام چندان در افکار معزالدوله اثر گذاشت که در ایام بیماری، هنگامیکه ابو عبدالله بعیادت آمد و دستش را بر پیشانی سلطان نهاد، معزالدوله بشفاجویی دست او را بوسید. ابوعبدالله پس از دعوتهای پیاپی مردم بخروج و تردید و دو دلی - که خوف از معزالدوله بر آن می افزود - سرانجام در سال ۳۵۳ بهمراهی فرزندش بطبرستان آمد، در هوسم از توابع دیلم اقامت گزید و قیام بحق کرد. در لحظات خروج، ابوعبدالله، جبه سفیدی بر تن، مصحف منشوری آویخته بر سینه، شمشیری با حمایل بگردن داشت و وقتی دعوی امامت کرد گروه کثیری از دیلمان بر او بیعت کردند. امام آنان را بـراه خدا دعوت فرمود و خود با تنگدستی و سختی بسیار زندگی پیش گرفت چنانکه به اندکی برنج و ماهی اکتفا ورزید و از شدت زهد و عبادت لقب مهدی لدین الله القائم بحق الله گرفت.

هنگامیکه ابو عبدالله سرگرم تجهیز سپاه بجانب طرسوس بود و دیلمان همراهی و آمادگی خود را اعلام داشته بودند یکی از علویان بنام میرکا بن ابی الفضل الثائر بر ضد او سر برافراشت و وی را اسیر و محبوس گردانید. دیلمیان چون دیدند ازآنان روگردان شدند و گروهی از هواداران پیشوا، بقتل میرکا همت گماشتند. میرکا، چون وضع را چنان دید بعذرخواهی درآمد و ابو عبدالله را از بند رهانید، خواهرخود

را بوی داد و آزادش گذاشت تا به هوسم بازگشت.

ابو عبدالله شبیه ترین نوادگان خاندان رسالت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. گندمگون و درشت چشم، موی صورتش بهم پیچیده و سیاه، صاحب پیشانی باز، تبسم بسیار، ابروان پر پشت، سری کم‌مو و چهره‌ای گیرا بود. وی بسال ۳۰۴ بدنیا آمد و در سال ۳۰۹ پس از چند ماه اقامت در هوسم رحلت کرد. میگویند میرکا بدست خواهرش او را مسموم ساخت[۷۰].

امارت برادران هارون

۱۲ـ السید مؤید بالله

ابوالحسن احمد بن حسین بن هارون بن محمد البطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی (ع)

ابوالحسن احمد و برادراو ابو طالب یحیی نوه‌محمد هارون و معروف به برادران هارونی بودند. ابوالحسن فرزند بزرگتر، ملقب به، السید مؤید بالله که از پیشوایان زیدیه بود در دیلم ظهور کرد. گویند از سادات آل رسول علیه الصلاة و السلام هیچ آفریده‌ای خروج نکرد که بمانند این دو برادر شرایط امامت را جامعتر باشند. سید ابوالحسن با مردم دیلم و گیل که دعوت او را اجابت کرده بودند طریقی پیش گرفت که باعجاز شباهت داشت.

وی نخست در بغداد از دائی خود سید ابوالعباس (۱) تحصیل علم کرد، بعد از آن بقاضی القضاة عبدالجبار همدانی پیوست، در مجلس او از تحصیل فراغت یافت و در فقه و اصول بنهایت رسید. ابن اسفندیار در باره خدا پرستی او گوید:

۱ـ ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن الحسن بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن علی علیه السلام (عمدة الطالب ح. ص. ۵۹).

چنین آورده اند که شبی بعد از خفتن خلایق ، بدرگاه قاضی آمد و خفته بود بیدار کرد . قاضی گفت همین مهم را آمدی ؟ گفت آری ، اندیشه کردم امشب وفات رسد و در دین شاك بوده باشم و بشبهت . . .

چون سید ابوالحسن بر دیلمان مستولی شد از همه آفاق ، علما ، باستفادت ، روی بدونهادند وی عالم نحو و لغت ، جامع و ناقد حدیث از درایت و روایت وفقیهی آگاه به علم آل بیت علیهم السلام بود (۱) . از تصانیف سید مؤید بالله آنچه تا چند قرن پس از رحلت او همچنان مورد استناد و مراجعه پیشوایان مذهبی و طالبان علوم دینی بود کتاب التجرید ، کتاب الشرح ، کتاب البلاغة ، کتاب النصرة و کتاب الافادة شهرت بسیار داشت . ابن اسفندیار مینویسد : متعلمان را بتعلیم این کتابها امروز نیز رغبتی هرچه صادقتر است . سید ابوالحسن در کلام منظوم نیز قدرت خلاقه داشت و در فصل چهارم این کتاب از آثار آن بزرگوار یاد رفته است .

حاکم جشم رحمه‌الله در کتاب جلاء الابصار آورده است که کار امامت وعلم السید مؤید بالله بجایی رسید که بر قاضی القضاة عبدالجبار پیغام فرستاد و از او برای بیعت خود دعوت کرد (۲) .

ابوالحسن احمد بسال ۳۳۳ در آمل بدنیا آمد . در سال ۳۸۰ بخلافت رسید ، روزعرفات سنه ۴۱۱ (۳) هجری پس از هفتاد و هفت سال زندگی وفات یافت و روز دوشنبه عید اضحی در لنکا که سرای او بود بخاك سپرده شد . تربت او روزگاران دراز باقی‌ بود و مردم آن نواحی و سایر دیالم که جمله بر مذهب وی گرویده بودند آن مشهد را مبارك میداشتند . از ابوالحسن احمد فرزندی بنام قاسم باقی ماند . رابینو در رسالهٔ

۱- الامام زید ص ۵۰۴ .

۲- ابن اسفندیار ص ۱۰۱ .

۳ - این ، نوشتهٔ محمد ابو زهره‌است درتاریخ ابن اسفندیار سال ۴۲۱ قید کرده اند . الله اعلم بحقایق الامور.

دودمان علوی مازندران (ص ۱۴۵) مینویسد ابوالقاسم در «جزما» از ییلاقات دو-
هزار، مدفون است (۱).

۱۳- السید ناطق بالله

ابوطالب یحیی بن حسین بن محمد هارون بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی (ع)

ابوطالب یحیی ملقب به السید ناطق بالحق پس از مرگ برادر بخلافت رسید و بامامت نشست وی نیز مانند ابوالحسن احمد، نخست نزد دائی خود سید العباس بتحصیل پرداخت سپس بمحضر شیخ ابو عبدالله(۲) - استاد طایفهٔ امامیه - پیوست و سرانجام در حلقه درس قاضی القضاة عبدالجبار بکمال رسید.

برادران هارونی نخست بشیوهٔ پدر امامی مذهب بودند آنگاه بمسلک زیدیان گرویدند. ابن اسفندیار مینویسد، در میان زیدیه مبرزتر و محقق‌تر از ابوطالب یحیی دانشمندی نبود. روزگاری در گرگان بتدریس و افادت مشغول بود و از اکناف جهان علما پیش او میرسیدند و فواید، حاصل میکردند. سپس از گرگان به دیلمان آمد و مردم بر او بیعت کردند.

السید ناطق بالحق معروف بکمال عقل و فضل، سخا و ورع، اجتهاد و عبادت

۱- وی همچنین میگوید: وقتیکه حکومت از دست خاندان الموید بالله گرفته شد، اعقاب او در شرایه کلاته اقامت گزیدند و در آنجا آنقدر ماندند تا سید رکابزن جد کیاها سر بشورش برداشت و تنکابن و قسمتی از دیلمان بانضمام شیر رود و دو هزار را گرفت.

۲- شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن نعمان قمی بغدادی مشهور بشیخ الطایفه (۳۳۸- ۴۱۳).

و زهد و تقوی بود. صاحب عمدة الطالب میگوید: وی عالمی فاضل و در کلام دارای تصنیفات بود. محمد ابو زهره میگوید: ابوطالب یحیی در عین تسلط به‌علم لغت در فقه آگاهی کامل داشت و در مذهب امام الهادی تخریجات، اختیارات و توجیهات بسیار دارد.

هزار فن میگوید: برادران هارونی هر دو عالم، فاضل، فقیه و کلامی بودند.

سید ابوطالب یحیی رحمه‌الله بسال ۳٤۰ از مادر جدا شد و پس از هشتاد و دو سال زندگی در سال ٤۲۲ فرمان حق بوی رسید و در آمل دفن گردید.

ابوطالب یحیی در اصول دین، فقه و کلام دارای تصنیفات بود. ابن اسفندیار چند اثر مشهور وی را اینگونه نام برده است: کتاب التحریر و الشرح - کتاب المجزی کتاب الدعامه.

۱٤- المسدد بالله

ابوالقاسم زید بن ابیطالب الحسن (۱) بن زید بن صالح بن محمد الاعلم ابن عبیدالله بن عبدالرحمن (۲) بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن السبط الکبیر بن علی (ع)

ابوالقاسم زید آخرین پیشوای علویان طبرستان از نوادگان عبدالرحمن الشجری و ملقب به مسدد بالله بود که متأسفانه شرح زندگانی او روشن نیست. صاحب عمدة‌- الطالب، همچنین هزار فن در تنقیح تواریخ الملوک نوشته‌اند که وی در دیلم خلافت

۱ و ۲- در عمدة الطالب حسن و در تنقیح تواریخ الملوک که مورد استناد برنها رددارن است محسن نوشته‌اند. ما این شجره را عیناً از الانتخابات البهیة نقل کرده‌ایم و احتمال بسیار میرود که منظور از عبدالرحمن مذکور، برادر محمد بطحانی باشد و نه فرزند او.

یافت ، لقب المسدد بالله گرفت و مردم بر او بیعت کردند . مسدد بالله فرزندی داشت
که در قزوین متولد شده بود .

انحطاط و انقراض علویان طبرستان

پس از المسدد بالله ، از امرای علوی که مستقلا درطبرستان حکومت رانده ـ
باشند نامی در تواریخ مشاهده نمیشود .

رابینومیگوید : اطلاع داریم که اعقاب ناصرالکبیر دیرزمانی درگیلان ودیلمان
حکومت کردند ولی اطلاع راجع به آنها بسیارکم است . آنگاه چند تن از ایشان را
لغایت قرن هفتم هجری اینگونه یاد میکند و نام میبرد : ناصر علوی در سال ۴۸۳
هجری بقصد ملاقات امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی به آمل آمد . مهدی علوی
که در همانسال قلعه الموت را به ملاحده اسمعیلیه تسلیم داشت . کیا بزرگ داعی
الحق هادی که در سال ۵۲۱ هجری ـ هنگامیکه سلطانمسعود برادرزاده سلطان سنجر
سلجوقی بمازندران حمله کرده بود با ۵۰۰۰ تن از دیالمه ، شاه غازی رستم را یاری
کرد، فرزند او رضا با اسپهبد اردشیر (۵۶۸-۶۰۲) همزمان بود و سپهبد ، ناحیه دیلم
را به وی اختصاص داد و سرانجام سید حسین ناصر که در رودسر مدفون است .

ابن اسفندیار ضمن شناساندن چندتن از سادات زمان خود میگوید :

« السید امام ابوطالب الثائر (۱) ملک طبرستان ایشان پنج برادر بودند وجد
ایشان حسین الشاعر گفتند . برادرناصر کبیر بود و پدر او را محمدالفارس گفتند . دختر
ناصررا داشت . غلام و خدمتکاری بود او را عمر نام بعد از آنکه گیل و دیلم، طبرستان
را از سادات بتغلب باز گرفتند این غلام نیز در او عصیان کرد و بگیلان شد

۱ـ ابوطالب الثائرهارون بن محمدبن ابی‌عبدالله حسین المحدث الشاعر بن ابی‌الحسن
علی العسکری بن ابی محمد الحسین بن عمر الاشراف بن علی‌بن حسین بن‌علی علیهم‌السلام ـ
عمدة الطالب ص ۱۰۶ .

و آنچه از آن او بود به تاراج داد و مردم گیلان بدو جمع شدند و سید را باز گذاشته ... » .

رابینو میگوید: آخرین نام از نوادگان علویان طبرستان ، رکابزن کیا ، نواده المؤید بالله است که از سال ۷۵۰ تا ۷۶۹ حاکم تنکابن بود .

نویسنده دائرة المعارف فارسی میگوید : از زمان حسن بن زید داعی کبیر امام زیدیه طبرستان تا حدود ۵۲۰ ه . ق قریب ۲۰ امام و داعی پیدا شدند و پس از آن زیدیهٔ طبرستان و گیلان در فرقهٔ نقطویه(۱) مستحیل شدند(۲) .

صاحب اعیان‌الشیعه میگوید: سادات علوی طبرستان، که با شهامت و دلاوری می‌جنگیدند و قائم بر برقراری حق و عدل بودند ، جز امر بمعروف و نهی از منکر

۱- نقطویان یاپسیخانیان پیرو مردی بودند بنام محمود پسیخانی گیلانی که ظاهراً در سال ۸۰۰ هجری قمری ، در زمان سلطنت امیر تیمورگورکان ، مذهب نقطوی رابنیان گذاشت (پسیخان دهی است در هفت کیلومتری مغرب شهررشت در راه فومن) نوشته‌اند: محمود مردی پرهیزگار و دانشمند و زیرك و سخندان بود و بنابرعقیده مذهبی خود هرگز زن نگرفت چندی درحدود ارس زندگی میکردو سرانجام درسال ۸۳۱ هجری قمری درگذشت یا بگفته برخی مورخان ، خود را در تیزاب افکند و هلاك کرد. مذهب او در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافت و پیروان بسیار در ایران و هندوستان و آسیای صغیرداشت. نقطویان یا اهل نقطه (و نقطویه) را بسبب آن بدین نام خوانده‌اند که محمود ، ظهور و خلقت هر چیز را از خاك میدانست و آنرا نقطه میخواند(زندگانی شاه عباس اول - مجلد سوم - ص ۴۰ و ببعد بنقل از کتاب نقطویان یاپسیخانیان - دکتر صادق کیا ص ۲۴ و ۴۵ همچنین برای درك بیشتر معتقدات فرقه نقطویه به دبستان المذاهب و نفایس الارقام رجوع شود) .

۲- تلفیق مندرجات ص ۱۱۹۸ و ذیل کلمه زیدیه .

روشی نداشتند و مورد علاقه و اطاعت مردم طبرستان بودند.

اذا ذکرت اوصاف اشراف هاشم

فما ذکرهم الا علی صدر دفتر

لکم یا بنی‌الزهراء زهرة خصائص

تحیر فیها فکرة المتفکر

ائمة دین الله انتم و قد غدا

لکم صدر محراب و ذروة منبر[۷۱]

فصل سوم

عقاید و آراء فرقهٔ زیدیه

بخش اول : پیدایش و افتراق فرقه زیدیه (زیدیان)

همچنانکه قبلا اشاره کردیم ، فرقه زیدیه ناشی و منبعث از امام زید ، فرزند امام زین العابدین (ع) است که بهنگام خلافت هشام بن عبدالملک بر او خروج کرد و طبق نوشته قاطبه مورخان بزرگ ایران و عرب بدست عاملان او شهید گردید.

زیدیانی (۱) که در این کتاب از آنان یاد میشود ، عموماً یا هواداران، مبلغان و ناشران افکار آن بزرگوارند که پس از قتل وی در نواحی مختلف عالم - منجمله طبرستان - پراکنده شدند و بموازات اشاعه دین مبین اسلام، بتبلیغ عقاید زید پرداختند یا نوادگان زید بن حسن - جدا علای حسن بن زید و محمد بن زید و سایر علویان طبرستان که بهنگام خود از ایشان یاد کردیم (۲).

۱- ابن اثیر در «اللباب فی تهذیب الانساب» میگوید : نسبت «زیدی» بچند گونه است برخی هواداران زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی‌الله عنهم - نسبا و مذهبا - هستند که از کثرت ، بشمار نمی‌آیند ، جمعی طرفداران زید ثابت ، گروهی منتسب به زید بن انیسه ، جماعتی منسوب به زید الله بن سعد العشیرة بن مالک بن أدد زاییدهٔ مذحج ، کسانی منسوب به زیدیه نام قریه ای در سواد بغداد و سرانجام بنظر من منسوبان زید بن عمرو بن شمامة بن مالک بن جدعا زاییدهٔ دیار طئی است[۷۲].

۲- زیدیه منسوب به زید بن علی بن حسین (ع) است و ازکسانیکه دعوت زیدیه را در طبرستان تبلیغ کردند و بر آن ناحیه استیلا یافتند حسن بن زید و برادرش محمد بن زید بودند ، آنگاه ناصر اطروش در دیلم بدین دعوت قیام کرد که وی نیز

بقیه حاشیه در صفحه بعد

سعد بن عبدالله ابی خلف اشعری قمی در (کتاب المقالات و الفرق) در جدایی فرقه های اسلامی نخست میگوید: امة پیامبر نخست به سه فرقه بخش شدند که یکی ازآنها شیعه نام داشت و شیعیان، کسانی هستند که به پیشوایی علی بن ابیطالب (ع) معتقدند(۱) آنگاه صنوف دیگر از فرقه مزبور جدایی گرفتند[۷۳] سپس میگوید: دو گروه

بقیه حاشیه از صفحه قبل

از زیدیه بود و مردم دعوتش را پذیرفتند و بدین اسلام گرویدند. (ابن خلدون ص ۳۹۰ و ۳۹۰) یاقوت حموی در معجم البلدان ضمن شرح طبرستان و ذکر فتوح آن اشاره میکند که «قصه زیدیان این ناحیه را در کتاب المبداء و المآل بتفصیل آورده‌اند» و متأسفانه ما را به آن کتاب دسترسی حاصل نشد.

۱- شیعه در لغت بمعنی یاران و پیروان است. صاحب اقرب الموارد میگوید: شیعه کلمه مفردیست که بمعنی تثنیه و جمع هم بکار میرود در عرف فقیهان و متکلمان شیعه، بر پیروان علی (ع) و فرزندانش اطلاق میشود و در این مذهب همه فرقه‌ها همداستانند که امامت، از مصالح عامه نیست که بنظر امت واگذار شود و امام از طرف آنان تعیین گردد بلکه این منصب، از ارکان دین و امور اساسی اسلام است و روا نیست هیچ پیامبری از آن غفلت ورزد بلکه بر وی واجب است برای امت خویش امامی معصوم و مبرا از گناهان بزرگ و کوچک تعیین کند و علی (ع) همان کسی است که پیامبر (ص) وی را بجانشینی خود تعیین فرمود. شیعه در این باره، نصوصی نقل میکنند که بر دو گونه است: جلی و خفی. نص جلی مانند آنکه پیامبر فرمود: «هر که را مولی بودم همانا علی مولای اوست» و نص خفی مانند آنکه: پیامبر (ص) پس از نزول سوره براءة، هنگام گرد آمدن حاجیان، علی (ع) را برای خواندن آن سوره فرستاد در حالیکه نخست، ابوبکر را بر این امر تعیین کرده بود.

شیعیان نصوص جلی و خفی را دلیل قاطع برآن میشمارند که علی (ع) برسایر پیشوایان مذهبی زمان درکار خلافت، مقدم وارجح بود. گروهی از اینان معتقدند که نصوص، هم

بقیه حاشیه در صفحه بعد

ازشیعیان بر زیدبن علی بن الحسین - و زید بن الحسن بن علی گرویدند و فرقهٔ زیدیه از این تشعب پدیدار گردید[۷۴].

صاحب شرح المواقف میگوید : زیدیه کسانی هستند که به زید بن علی زین العابدین بن حسین بن علی منسوبند و خود دارای سه فریقند(۱) - جارودیه (۲) -

بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل

بر تعیین وجانشینی علی دلالت دارد و هم بامامت کسانیکه پس از وی بامامت رسیده اند اختصاص می یابد. این گروه را امامیه گویند و آنان از شیخین ابوبکر و عمر- بسبب آنکه برحسب نصوص یاد کرده با علی بیعت نکردند و در خلافت بر وی پیشی جستند - تبری و بیزاری میجویند و امامت ایشان را تحقیر میکنند . گروهی دیگر از شیعیان نیز برآنند که دلایل مزبور ، از نظر وصف و نه از لحاظ شخص - بر تعیین علی(ع) بخلافت اقتضا میکند و کسانیکه این اوصاف را با شخص علی (ع) منطبق نکرده اند قصور ورزیده اند ، این گروه را زیدیه نامیده‌اند. زیدیه ازشیخین بیزاری نمیجویند و امامت آنان‌را تحقیر نمیکنند گرچه معتقدند علی (ع) از آندو پیشوا ، افضل بود . زیدیه در باره امامت معتقدند که این امر ، از طریق انتخاب خداوندان حل و عقد تعیین میشود نه از راه نص (ابن خلدون).

۱- همچنین است در اقرب الموارد ص ۴۸۴ ، فوات الوفیات ص ۱۶۴ و ببعد و دائرةالمعارف محمد فرید و جدی ص ۷۹۰ لیکن در ملل ونحل شهرستانی: جارودیه،سلیمانیه، صالحیه ، بتریه. در دائرةالمعارف بطرس بستانی : جارودیه،جریریه،بتریه (یا بتیریه) و یعقوبیه. در تبصرة العوام : جارودیه یا سرحوبیه ، جریریه یا سلیمانیه ، بتریه (بفتح اول) و صالحیه آورده‌اند و در فهرست الفبائی اسامی فرق مضبوط در « خاندان نوبختی» - بنقل از منابع تاریخی و مذهبی - اصناف تابع فرقه زیدیه‌را باین‌شرح شمرده اند : ابتریه ، ابرقیه ، بتریه (بفتح اول) (یا صالحیه) جارودیه، حسینیه ، خشبیه یا سرحابیه ، خلفیه ، ذکیریه ، سرحوبیه (یا جارودیه) سلیمانیه ،عجلیه ، قاسمیه ، مرثیه، یعقوبیه و یمانیه.

۲- طرفداران ابوالنجم زیادبن المنذر العبدی معروف به‌ابی‌جارود از غلاة شیعه متوفی ۱۵۰ هجری که در این کتاب بشرح عقاید آنان مبادرت شده است.

سلیمانیه(۱)و بتریه(۲). زیدیانی که با زیدبن علی نسبت دارند بسال ۷٤۰(میلادی) در کوفه ادعای امامت علوی کردند و با امام بحق جعفر بن محمد الصادق که بزرگان شیعه بر بزرگواری و اولویت او در وراثت امامت اعتراف داشتند برقابت پرداختند. از زیدیان مزبور، بزرگزادگانی چند دولت ادریسیین را در افریقای شمالی، دولت زیدیه را بسال ۸۶۳ - ۹۲۷ میلادی در طبرستان و دولت زیدیه را در یمن تشکیل دادند(۳).

ابوالحسن اشعری صاحب مقالات الاسلامیین، شیعه را به سه صنف تقسیم میکند و برای هر صنف نیز اصنافی میشمارد. در این تقسیم‌بندی، صنف اول شیعیان «غالیه»(٤)نام دارند، صنف دوم«رافضه»(٥)هستند وصنف سوم زیدیه‌است. برمبنای

۱- پیروان سلیمان بن جریر زیدی (الفرق بین‌الفرق)، سلیمان بن جریر (ملل و نحل شهرستانی) و اتباع سلیم‌بن جریر (بطرس بستانی).

۲- بتریه به ضم اول - یا بکسر آن و سکون تاء دو نقطه - منسوبان مغیرة بن سعد ملقب به ابترند. همچنین هواداران کثیرالنواء، «حسن‌بن صالح بن حی»، «سالم‌بن ابی حفصه»، «حکم‌بن عقیبه»، «سلمة بن کهیل» و «ابی‌المقدام ثابت المدار» که ضمن پذیرش ولایت علی علیه‌السلام بر ولایت ابوبکر و عمر نیزنظر داشتند و بهمین لحاظ نزد اهل عامه از سایر اصناف برتر بشمار میروند، همگان بتریه نام دارند (فرق الشیعه نوبختی - ص۵۵ الی ۵۸) و ابتر در لغت کسی را گویند که عضوی از بدن او بریده - باشند.

۳- المقالات و الفرق بنقل از شرح المواقف ج۳ ص ۲۹۰ و مختصرالفرق ص ۳۰ - ۳۱

٤- غلاة یا گزافه گویان از روافض و در شمار فرق بیرون از اسلامند. آنان بلحاظ آنکه بپیامبر اسلام و ائمه علیهم السلام - مخصوصاً علی(ع) - مقام الوهیت میدادند غالیه یعنی گزافه گوی نامیده شدند.

٥- جماعتی که روزقیام زید بن علی در کوفه، (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

مندرجات این کتاب اصناف تابع فرقه زیدیه عبارت از جارودیه ، سلیمانیه ، بتریه ، نعیمیه و یعقوبیه است. اشعری در کتاب خود ، پیدایش و انتساب زیدیان را باین ترتیب شرح داده است که :

« صنف سوم از اصناف سه گانه مزبور ، صنف زیدیه است و این انتساب بر اساس تمسک آنان به گفتار زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب است که بهنگام امارت هشام بن عبدالملک در کوفه براو بیعت شد. » .

ابن طقطقی پس از شرح اوصاف هشام و امام زید - که ما در بخشهای پیشین بآن اشاره کردیم - ضمن شرح مقتل زید بن علی بن الحسین از او بعنوان « پیشوای زیدیه » نام سیبرد (۱) و نوبختی در فرق الشیعه نزدیک بگفتهٔ « اشعری » پس از اشاره بعقاید دو فرقه بتریه وجارودیه مینویسد: این دوفریق، از زیدبن علی بن الحسین و هم از زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب هواداری میکنند و باین ترتیب صنوف زیدیه از هم منشعب میشود . آنگاه در دنباله این مطالب می افزاید تمام فرقه ها که روز خروج زید بن علی بن الحسین در کوفه با او همراهی کردند فی الجمله زیدیه نامیده - میشوند الا آنکه از نظر قرآن ، سنن ، شرایع ، فرایض و احکام اختلاف نظرهایی با هم دارند(۲) .

ابومنصور عبدالقاهر بغدادی صاحب «الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام » پس از شرح عقاید تیره‌های مختلف منشعب از فرقه زیدیه در پیدایش و وجه تسمیه

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بر اثر اعتقاد ضمنی او به امامت شیخین او را رها کردند و کنار رفتند .

۱- « ... زید بن علی بن الحسین امام الزیدیه رضه ... » الفخری فی الاداب السلطانیه و الدول الاسلامیه ص ۱۸۰ .

۲- فرق الشیعه نوبختی. ص ۵۵ .

ایشان میگوید : چون این دسته‌ها که در پیش از آنان یاد کردیم بامامت زید بن علی‌بن حسین‌بن علی در زمان وی - و پس از او بامامت پسرش یحیی‌بن زید - قائل اند از اینروی به زیدیه نامیده شوند(۱).

نجاشی در «رجال» خود آورده است که : ابو نصر هبةالله بن محمد کاتب از رجال ایام غیبت صغری ، زید بن علی‌بن حسین بانی فرقه زیدیه را هم در شمار ائمه آورده بود(۲).

صاحب احسن التقاسیم مذاهب مستعمله زمان خود را بیست و هشت نوع میشمارد و به هفت بخش چهار تیره‌ای منقسم میکند آنگاه میگوید : چند مذهب برچند مذهب دیگر چیره شدند که از آنمیان، معتزله برقدریه و شیعه برزیدیه غالب گردید.

۱- ترجمه الفرق بین الفرق - دکتر مشکور ص ۱۹ و ببعد. همچنین است در ملل و نحل شهرستانی ص (یو) و ص ۱۱۶ - ۱۱۷ ، دائرة المعارف بطرس بستانی - ج ۹ ص ۳۴۴ ، اقرب الموارد ردیف حرف زاء ص ۴۸۴ ، المنجد ردیف حرف زاء ، «فوات الوفیات ص- ۱۶۵ ج ۱ و دائرة المعارف محمد فرید وجدی ص ۷۹۰ ج ۴.

۲- خاندان نوبختی - عباس اقبال - ص ۱۱۰ بنقل از رجال نجاشی.

بخش دوم: عقاید و آراء فرقهٔ زیدیه

از مجموع ایضاحات گذشته این نتیجه حاصل میشود که فرقه زیدیه در اصل پیروان زید بن علی بن امام حسین و پس از آن نوادگان زید بن امام حسن علیهم‌السلام‌اند که بمرور زمان بر اثر اختلافات ناچیزی که زعمای آن داشتند تیره‌هایی چند از ایشان پدید آمده بود ، اما همگان در اصل تابع امام زید و تبعاً شیعی مذهب بودند. گروه کثیری از هواداران آن پیشوا ، بهنگام خروج او علیه عمال هشام بن عبدالملک وی را تنها گذاشتند و از زید کناره گرفتند.

میگویند : در روز قیام زید بن علی، جماعتی عقاید او را در بارهٔ ابوبکر و عمر خواستند زید از آندو به بزرگی یاد کرد. مردم روی از او برتافتند در مقام سئوال گفت: رفضتمونی ؟ یعنی آیا مرا ترک کردید ؟ و باین ترتیب تیره‌ای بنام رافضیان از فرقهٔ زیدیه جدا شد. گروه دیگر کسانی هستند که معتقدند زید بن علی از واصل بن عطا رهبر اعتزالیون کسب فیض میکرد و جسته و گریخته آراء آنان در افکار امام زید اثر نهاده بود (۱).

صرفنظر از این دو گروه نخست چهار فریق ، آنگاه دو فریق دیگر از زیدیه منشعب شد. ما نخست در باره عقاید و آراء این چند تیره سخن میگوییم و سرانجام از معتقدات و فقه امام زید - بانی فرقه زیدیه - بتفصیل بحث میکنیم.

۱- شهرستانی در ملل و نحل- ص۸ میگوید: «معتزله را غلو در توحید ، میراند به صحرای تعطیل و ... روافض را غلیان غلو در امامت، میدواند بتاریکستان حلول ...».

موارد افتراق گروههای ناشی از فرقهٔ زیدیه در زمینهٔ مسائلی از قبیل امامت فاضل و مفضول ، وصیت رسول اکرم در بارهٔ نیابت ، سلسلهٔ امامت ، جواز اجتماع امامان در یک زمان ، رجعت اموات ، ظهور امام غایب (ع) ، شرایط و نحوه خروج امام ، نزول قرآن، وجود و صفات باریتعالی، استطاعت بندگان ، ایمان و کفر ، اجتهاد رأی ، تقیه ، بداء ، شوری و مسائل دیگر است لیکن برخی از این تیره‌ها در پاره‌ای مسائل ، متفق القولند و همچنانکه باختصار گفتیم و بتفصیل خواهیم دید عموماً در احکام ، فرائض و مواریث ، هماهنگ و همداستانند .

عبدالله اشعری میگوید : « بتریه » علی علیه السلام را برترین مردان بعد از پیامبر خدا برای امامت میدانند ، بیعت از ابابکر را خطا نمیشمارند و در بارهٔ عثمان درنگ میکنند .

همو درجای دیگر میگوید : بتریه کسانی بودند که نخست، برولایت علی(ع) گردن نهادند آنگاه این امررا بر ولایت ابوبکر تخلیط کردند . آنان بالاتفاق میگویند: علی (ع) بهترین و برترین مردان است ولی با اینهمه ، طبق احکام ابوبکر و عمر بر پاها مسح کنند و شراب مستی بخش نوشند[۷۵] آنگاه می‌افزاید : شیعه و زیدیه وجمعی از معتزله میگویند امام علی (ع) در جنگهای خود با طلحه و زبیر و دیگران بهدف رسید و کسانیکه با علی جنگ و کشتار کردند بر خطا رفتند . مردم باید همراهی با امام را در جنگ واجب میشمردند بدلیل آنکه خداوند در قرآن فرموده است: فقاتلوا التی تبغی حتی تفئی الی امرالله(۱) همچنین بمناسبت سرکشی و پیمان ـ شکنی کسانیکه خود را وارث خون عثمان میدانستند ـ درحالیکه چنین نبود میبایستی با آنان بجنگند زیرا بازهم خدا فرموده بود : فمن نکث و انما ینکث علی نفسه (۲) همچنین فرموده است :

۱- قرآن ۴۹ : ۹

۲- قرآن ۴۸ : ۱۰

و ان نکثوا أیمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا أئمة الکفرانهم لا أیمان لهم لعلهم ینتهون(۱).

آنان از این بیان علی(ع) نیز که فرموده بود: من شما را بکشتار عهد شکنان و خونریزان وگمراهان فرمان میدهم ببهانه هایی سرپیچی کردند[۷۶]

وی در شرح عقاید جارودیه میگوید: جارودیه علی را برترین مردان میدانستند و میگفتند هرکس این امام را از مقام امامت برکنار کند کافر است و امت با ترک بیعت از او کفر کردند و گمراه شدند. بنظر آنان پس از علی، امامت به حسن (ع) سپس به حسین(ع) رسید آنگاه امر بر شورامیان فرزندان آندو قرار گرفت پس هرکس از آل علی شمشیر بیازد و مردم را باطاعت فراخواند مستحق امامت خواهد بود. همچنین می گفتند امامت علی (ع) بوصف است نه به ذکر اسم و آنان در بارهٔ امام منتظر به گروه هایی چند تقسیم شدند: برخی برای امامت، شخص معینی را در نظر نداشتندو می گفتند هرکس شمشیر بکشد و مردم را به دین فراخواند امام است. جمعی از آنان بانتظار محمدبن عبدالله بن الحسن بن علی (ع)، برخی نیز در انتظار محمد بن القاسم صاحب طالقان و جماعتی از ایشان منتظر یحیی بن عمر بودند که در کوفه خروج کرد.

عبدالله اشعری ضمن شرح معتقدات تیره های ناشی از زیدیه، از سه گروه دیگر نیز بنام سرحوبیه (۲)، صباحیه (۳) و یعقوبیه (٤) نام برده است. سرحوبیه گروهی

۱- قرآن ۹ : ۱۲

۲- هواداران ابوالنجم همدانی اعمی، سر حوب خراسانی. سرحوب بضم اول: در لغت بمعنی دراز وبلنداست. شهرستانی مینویسد: «.. و تفسیرفرمود سرحوب را که شیطانی-است اعمی که ساکن بحر باشد...» (ص۱۱۸).

۳- یاران صباح المزنی.

٤- اصحاب یعقوب بن عدی.

داخل در تیرهٔ جارودیه است که اعتقادات خاص آنان در کتاب وی روشن نیست. صباحیه بربیگناهی ابوبکر و عمر، همچنین به رجعت اعتقاد داشتند. یعقوبیه منکر رجعت اموات بودند، هرگز برآن ایمان نیاوردند و کسانیرا که باین امر معتقد بودند هیچگاه از خودندانستند. در کتاب عبدالله اشعری زیدیان تلویحاً به اقویا وضعفا تعبیرشده‌اند. مراد وی از ضعفا «عجلیه» (۱) است که بر اثر ضعف عقل نسبت به امور دینی توجه چندانی نداشتند همچنانکه «الکشی» در رجال خود بروایت از حمدویه نقل کرده‌است: ابی عبدالله (ع) فرمود: هیچکس نادانتر از آنان - یعنی عجلیه - نیست، مرجئه(۲) و خوارج جوانان و دانشمندان دارند اما هیچکدام جاهلتر از آنان نیستند(۳).

بتریه و جارودیه دریک مورد اتفاق نظر داشتند و آن جواز وجود چند امام در یک زمان بود، در مورد این مسئله، ضمن شرح عقاید و آراء ام زید، سخن خواهیم گفت.

نوبختی در فرق الشیعه افتراق آل علی را به سه فرقه، بر مبنای این عقیده قرار داده است که گروهی گفتند علی (ع) پس از پیامبر (ص) امام مفترض الطاعة - است، جمعی که بتریه بودند گفتند امام علی، برترین، داناترین، آگاهترین، دلیرترین، بخشنده‌ترین، پرهیزگارترین و خداپرست ترین مرد پس از پیامبر خداست و گروه سوم

۱- اصحاب هرون بن سعید العجلی. نوبختی میگوید: اقویای زیدیه هواداران ابوالجارود، ابوخالد واسطی، فصیل الرسان و منصوربن ابی الاسودند.

۲- مرجئه فرقه‌ای بود که بر اثر واکنش حملات شیعیان و خوارج بربنی امیه پیدا- شدند آنان بر این عقیده بودند که بر امت اسلام واجب است به سلطه بنی امیه گردن نهد و حکم بکفر و شرك ایشان را تا روز قیامت بتأخیر اندازد. کلمه مرجئه مشتق از مصدر ارجاء بمعنی تأجیل و مهلت دادن و تأخیر انداختن است. (ص ۳۷۱ - الفرق - بین الفرق).

۳- ترجمه مستقیم از متن ص۲۰۳ و ۲۰۴.

که جارودیه بودند عقیده داشتند که علی (ع) بسبب قرابت با رسول اکرم، بهترین جانشین برای آن بزرگوار است. از نظر علویان پس از علی(ع) امامت به حسن (ع) پس از او به حسین(ع) میرسید و پس از شهادت حسین شیعیان از هم جدایی گرفتند گروهی بامامت علی بن الحسین قائل بودند و گروه دیگر عقیده داشتند که امامت پس از شهادت حسین (ع) منقطع شد زیرا پیامبر (ص) فقط در بارهٔ علی و دو فرزندش وصیت کرده بود از آن پس هر کس شمشیر بیازد چون علی(ع) امام مفترض الطاعة خواهد بود و هر کس جز این روا دارد کافر و هالك است.

نوبختی در بارهٔ عقاید خاص سرحوبیه که از لحاظ اشعری مسکوت مانده است مینویسد: سرحوبیه میگویند فرزندان پیامبر (ص) از نظر علم، عموماً کامل و برابر همند هیچکدام از این حیث بر دیگری برتری ندارند و صغیر و کبیرشان سناً، درعلم، مساوی میباشند. برخی از آنان گویند هر کس ادعا کند که چنین نیست، و دانش فرزندان پیامبر در مهد و خرق، مانند پیامبر نمیباشد کافر و مشرك است و نیازی نیست که یکی از آنان از دیگری، دانشی فرا گیرد زیرا دانش از سینه هایشان میجوشد همانگونه که دانه در کشتزار بر اثر باران سبز میشود... اما فرقه های دیگر زیدیه اعم از اقویا یا ضعفا کار را گسترش دادند و گفتند: دانش بین آنان و سایر عوام الناس پخش و پراکنده است و مردم - اگر هم به علمی از دین و دنیا نیازمند نباشند - در کسب آن جائز و آزادند.

همچنین میگوید: گروهی از اقویای زیدیه بهنگامیکه مراتب فضل علی بن موسی الرضا (ع) بر مأمون آشکار شد بر او گرویدند و پس از رحلت امام، نزد قوم و قبیلهٔ خود بازگشتند نیز بنا بگفتهٔ او پس از رحلت امام حسن (ع) هواداران وی چهارده فرقه شدند که هر کدام در بارهٔ مرگ یا دوام زندگی او، وصیت و امامت پس از او و مسائل دیگری از این قبیل نظر خاصی دارند. فرقهٔ امامیه، دوازدهمین فرقه از این گروهها است.

ابو منصور بغدادی صاحب کتاب «الفرق بین الفرق» میگوید :

همچنانکه پیامبر اسلام پیش بینی فرموده بود پس از رحلت آن بزرگوار، اختلاف در معتقدات امت وی پیش آمد و افتراقات آغاز گشت منجمله رافضیان بودند «که یک دسته از آنان سبأیه (۱) هستند در زمان علی بدعتها آشکار ساختند برخی از ایشان علی را گفتند که تو خدایی. علی گروهی از آنان را بسوزانید... این دسته از برای آنکه علی را خدا خوانند از مسلمانان شمرده نشوند. رافضیان (۲) پس از روزگار علی

۱- اتباع عبدالله بن سباء که عقیده داشتند علی (ع) بقتل نرسید، نمرد و هرگز نمیمیرد. آنان کار غلو در بارهٔ علی (ع) را بجایی رساندند که گفتند علی خداست. برای درک بیشتر عقاید این قوم رجوع فرمایید به تبصرة العوام باب نوزدهم.

۲- با آنکه قبلا در بارهٔ رافضه و پیدایش آنان اشارت کرده ایم از توضیح بیشتر خود را بی‌نیاز ندیدیم. متنی که فوقاً داخل گیومه نقل شد عین ترجمه آقای دکتر مشکور از کتاب الفرق بین‌الفرق در مذاهب اسلامی است. ایشان با توجه به اینکه ابو منصور بجای شیعه کلمهٔ رافضه‌را بکار برده است در تحشیهٔ خود بر این کتاب - باتکاء نظریات شهرستانی و مقریزی - مینویسند : بهتر بود که مؤلف بجای روافض کلمه شیعه را بکار میبرد. البته منظور او از این کلمه اهانت به شیعه است زیرا تحت عنوان روافض فرقه‌هایی هستند که هیچ رابطه از نظر موضوع با کلمه ندارند مثلا مؤلف، زیدیه را تحت عنوان روافض آورده در صورتیکه ایشان از آن گروه بشمار نمیروند. شهرستانی (ج ۱ ص ۱۹۵) اینان را شیعه خوانده و گفته است که شیعه کسانی هستند که از حضرت علی پیروی کرده رشته امامت را پس از وی در فرزندان او کشانیده‌اند شیعه در سوریه بنام «المتأوله» از ماده ولی یعنی کسانیکه بولایت علی استوارند معروفند و روافض بنحو خاص بر کسانی اطلاق میشود که در مهر و دوستی علی و اولاد او غلو مینمایند و چون از رأی صحابه در بیعت با ابوبکر و عمر روی گردانیدند از این رو برافضه نامیده شدند (مقریزی ج ٤ ص ۳۵۱).

بقیه حاشیهٔ در صفحهٔ بعد

بر چهار دسته شدند و آن چهار ، زیدیه و امامیه و کیسانیه و غلاة (گزافه گویان) هستند. از زیدیه و امامیه و غلاة تیره‌هایی پدید آمدند که همه‌آندسته‌ها یکدیگر را کافر شمارند. همه‌فرق غلاة که ازگزافه گویان باشنداز دین‌اسلام بیرونند ولی زیدیه و امامیه از فرق اسلام شمرده میشوند » .

وی در بارهٔ اختلاف و اتفاق نظر هر سه فرقه میگوید : «بتریه و سلیمانیه ـ از فرق‌زیدیه ـ جارودیه‌را که نیز از زیدیه بودند کافر میشمردندبرای اینکه ابوبکر وعمر را کافر میدانستند و جارودیه، سلیمانیه و بتریه‌را از آن روی که ابوبکر و عمر را کافر نشمردند کافر شمارند. این سه فرقه را که از زیدیه بر شمردیم براین‌سخن همداستانند که صاحبان گناهان بزرگ از امت اسلام ، همواره در آتش دوزخ پایدارند و اینان مانند خوارج ، بخلاف سخن خدا که فرمود : **لاییأس‌من‌روح‌الله الاالقوم‌الکافرون**(۱) برگناهان خود از بخشایش خدای ، نومیدند » . آنگاه در بارهٔ سلیمانیه و جریریه میگوید :

« دسته دوم‌از فرقهٔ زیدیه، سلیمانیه یا جریریه هستند که از پیروان سلیمان‌بن جریر زیدی میباشند. سلیمان گفت : «امامت باید بشوری باشد و آن به پیمان دوسرد

بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل

مؤلف کتاب حاضر در صفحه ۱۶ ملل و نحل شهرستانی به نکته‌ای از امام فخررازی درکتاب مناظرات او بر خورد کرد که نقل آنرا در این مورد بی مناسبت نمیداند امام فخر میگوید : « استاد ابو منصور ، مرد متعصبی بود و حقایق را چنانکه هست نقل نکرده...» اما اقبال آشتیانی‌در خاندان نوبختی - ص۲۵۶ - مینویسد : اهل‌تسنن عموم فرق شیعه را بعلت آنکه امامت خلفای ثلاثه را ترک کرده‌اند رافضه میخوانند. مغیرة بن سعید رئیس‌فرقهٔ مغیره هم پس از آنکه رأی مخصوص‌خود را در بارهٔ امامت محمدبن عبدالله‌بن حسن،ظاهر کرد از او روگرداندند ایشان را رافضه نامید.

۱- از بخشایش خداوند ، جز کافران نا امید نیستند. سورهٔ یوسف آیه۸۷ .

از بهترین امت استوار گردد. وی امامت مفضول(۱) را روا میدانست و امامت ابوبکر و عمر را استوار میداشت و میگفت که مردمان از بیعت به آندو کار بهتر را که بیعت با علی بود فروگزاردند (۲) ولی این لغزش موجب کفر و فسق ایشان نبوده است. سلیمان بن جریر عثمان‌را برای کارهایی که‌سبب کینه توزی کینه توزان‌از وی‌شد کافر میشمارد و اهل سنت از اینروی سلیمان بن جریر را کافر شمارند».

شهرستانی در ملل و نحل پس از شرح عقاید این فریق میگوید: اصحاب سلیمان‌بن‌جریر گویند: امت در بیعتی که با وجود علی (ع) بر امامین- ابوبکر وعمر- کردند خطا کردند اما خطای ایشان به درجهٔ فسق‌نمیرسد، چه، این خطااجتهادی است. آنان رفضه را طعن کردند وگفتند «ائمه ایشان جهت شیعه خویش، تمهید دو قول کردند که منطوق آن بر صحیفه احوال هیچکدام‌ظاهر نمیتواندشد: یکی‌قول به بداء که میگفتند حضرت کبریاء الهی بداء فرسود و دویم قول به تقیة که بهرچه مشتهاء طبع باشد ذاهب شوند و بآن قائل گردند».

ابن‌حزم‌صاحب الفصل دربارهٔ «امامت مفضول» میگوید: طایفه‌ای ازخوارج، گروهی ازمعتزله، جمعی ازمرجئه منجمله محمد بن الطیب الباقلانی و هواداران او و جمیع رافضیان شیعه بر امامت افضل مردم معتقدند وگروهی از خوارج، جمعی ازمعتزله، جماعتی ازمرجئه، عموم زیدیان شیعه و اهل سنت بر امامت مفضول اعتقاد دارند.

صرفنظر از مسائل مزبور درفوق -که تیره‌های داخل در فرقهٔ زیدیه روی

۱- یعنی شرط نیست که امام از لحاظ دانش، بهترین و برترین فرد امت و دررأی و حکمت مقدم بر همه باشد پس هرگاه احتیاج ایجاب کند و با وجود فاضل‌حتی-افضل- مفضول بدان سهم قیام خواهد کرد و ما درصفحات آینده از این بابت بتفصیل سخن گفته‌ایم.

۲- دراصل: گذاردند.

آنها اختلاف نظر داشتند در بسیاری مسائل دینی، اصولی، فقهی و کلامی میان زعمای زیدیه گفتگوهایی وجود داشت تا دامنهٔ آن تدریجاً بقرون بعد کشیده شد و موجب مناظرات و گفتگوهای بسیار گردید.

همچنانکه اشاره کردیم زیدیان عقیده داشتند هر کس از فرزندان و نوادگان محمد «ص» مردم را به بیعت دعوت کند امام مفترض الطاعه خواهد بود. برمبنای این اعتقاد سلسلهٔ امامت از نظر زیدیه بدینگونه بود که نخست علی (ع) سپس فرزندش حسین (ع) قیام کردند تا بشهادت رسیدند، آنگاه زید بن علی سر برافراشت و در کوفه مقتول شد، پس از او فرزندش یحیی خروج کرد و در خراسان بشهادت رسید، آنگاه فرزند دیگر زید - یعنی عیسی - و سرانجام محمد بن عبدالله بن الحسن (۱) خروج کردند و بامامت رسیدند[۷۷].

با اینحال صرف اینکه هر کس فرزند خاندان رسالت باشد و قیام کند اطاعت از او واجب خواهد بود از نظر زیدیان کفایت نداشت و برای چنان امامی شرایطی قید کرده بودند که گر چه این امر نیز، بنوبت خود مورد اختلاف سران آن قوم بود ولی برای قیام و شمشیر کشی حد و مرزی بشمار میرفت.

شهرستانی در ملل و نحل میگوید: «زعم ایشان آنکه امام البته باید اولاد... سیدة النساء فاطمه زهرا... باشد و غیر اغصان این شجره طیبه از اولاد طاهرات امام نتواند بود الا آنستکه گویند از اولاد والا گهر مطهر زهرا که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد و دعوی امامت کند امام باشد و اطاعت از او واجب باشد... و از اولاد

۱- محمد بن عبدالله بن الحسن، به‌مناسبت زهد خود ملقب به النفس الزکیه بود. در مدینه به همراهی ۲۵۰ نفر پنهانی بر منصور خلیفه عباسی خروج کرد. امیر مدینه را دستگیر ساخت، مردم به خلافت او گردن نهادند، آنگاه بر مکه و یمن دست یافت. منصور، چهار هزار نفر سواره به جنگ او فرستاد. عیسی بسال ۱۴۵ در مدینه مقتول گردید. (ر. ك. مروج الذهب ج ۲ ص ۲۳۷ و سایر منابع).

امامی المسلمین . . . الحسن و الحسین رضی الله عنهما و عن ابویهما در این معنی مساویند . . . » .

بطرس بستانی در دائرة المعارف خود میگوید : فرقه‌ای از خوارج که منتسب به زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبند معتقدند که امام باید دارای شش صفت باشد :

عالم ، زاهد ، شجاع ، فرزند یا نواده امامان حسن یا حسین ، زیبا چهره و بدور از آفت باشد . اینان در اصول ـ نه در مسئله امامت ـ پیروان معتزله‌اند[۷۸] .

محمد ابو زهره در کتاب: «المذاهب الاسلامیة» ضمن تعریف شیعه ـ پیدایش و نشو و نمای آن ـ مینویسد : فرقهٔ زیدیه از نظر کثرت اعتدال ، نزدیکترین فرق شیعه بر آراء اهل جماعت است . آنان امام را بمرتبهٔ پیامبری بالا نمیبرند ولی معتقدند که امام بمانند سایر مردم ، اما برترین فرد ایشان است . زیدیه بر اساس این فکر که : پیامبر (ص) امام جانشین خود را بوصف تعیین کرد نه به نام ـ نهایت اکثر آن اوصاف در علی (ع) بیش از سایرین جمع بود ـ برای مدعیان امامت پس از علی ، اوصاف و شرایطی قائل شدند و گفتند امام باید فاطمی، متقی، پرهیزگار ، آگاه و بخشنده باشد و بنام خود دعوی خروج کند . اما این صفات ، نه چنانست که جمع آنها یکجا واجب باشد بلکه هر کس بیشترین آنها را حائز بود اولی بر دیگری است . حتی اگر اهل حل و عقد ، کسی را به پیشوایی برگزیدند و او بدون داشتن آن صفات ، مورد بیعت قرار گرفت امام است . بر مبنای همین عقیده است که زیدیه ، امامت شیخین را پذیرفتند و گفتند گرچه علی بن ابیطالب (ع) افضل صحابه بود ولی خلافت ، بنابر مصلحتی به ابوبکر تفویض شد که فتنه ها بخوابد و قلوب عامه ، از کینه پاك شود . همچنین قید صفات یاد شده ، موجب خروج جمع کثیری از شیعیان شد . زیدیانی که بجواز بیعت از دو امام دریک زمان قائلند میگویند هر کدام از آنان باید دراقلیم دیگری به امامت

قیام کنند نه دریک سرزمین زیرا در غیر اینصورت مردم باید در آن واحد بر دو پیشوا اطاعت کنند واین صریحاً منع شده است. در بارهٔ گناهان بزرگ، بگفتهٔ محمد ابوزهره، زیدیان معتقدند که هرگاه مرتکب، توبهٔ نصوح نکند مدام در آتش باقی خواهد ماند[۷۹].

صاحب مقالات الاسلامیین میگوید: زیدیه در بارهٔ باریتعالی عزوجل اختلاف دارند میگویند آیا شیئی است یا نیست؟ اینان دو تیره‌اند:

تیرهٔ اول - که‌جمهور زیدیه باشند - گمان دارند که باری عزوجل شیئی است اما نه بمانند سایر اشیاء و نه‌حتی شبیه بآنها.

تیرهٔ دوم نمیگویند که وجود خداوند شیئ‌است و هرگاه از ایشان سئوال شود که آیا چنین سخنی‌دارید میگویند: هرگز چنین نمی‌پنداریم. زیدیان از نظر اسماء و صفات خداوند نیزدوتیره‌اند:

فرقه‌اول - که اصحاب سلیمن بن جریرزیدی هستند - می‌پندارند که خداوند، عالم بعلمی‌است که آن علم، نه خود خداست و نه ازاو جداست. آنان درمورد سایرصفات نفس - ازقبیل زندگانی، شنوایی، بینایی و نیزصفات ذاتی-بهمینگونه فکر میکنند. آنان می‌پندارند که خداوند، همواره‌مرید است‌و گناهان‌را نکوهیده میشمارد. همچنین، خداهمواره خشنود و همواره خشمناك است، خشم‌او بر کافران، رضای‌او بر تعذیب ایشان است همچنانکه رضای او بر این امر خشم او بر آنانست. خشنودی خداوند از مؤمنان، خشم او بر عذاب ایشان و خشم‌او بر عذاب ایشان رضای وی از آنان برای آمرزششان است. آنگاه میگویند: مانمیگوییم خشم خدا بر کافران، دلیل رضای او از مؤمنان است.

فرقه دوم تماماً خلاف این افکار را دارند.

هم‌ومیگوید: زیدیه از نظراستطاعت سه فریقند: گروه اول میگویند استطاعت و فعل، لازم‌و ملزوم هم‌است (چون حرارت و آتش) و آنچه شخص‌را وادار به‌ایمان

میکند همان‌عملی‌است که موجب کفر وی میگردد. گروه‌دوم‌می‌پندارند که استطاعت پیش از انجام فعل وجود دارد ولی با فعل عملا همراه میشود پس هنگامی این کار صورت می‌پذیرد که شخص‌قادر بانجام باشد. برخی متکلمین‌میگویند سلیمان بن‌جریر نیز بر این رأی بود. در کتابی از سلیمان بن‌جریر خواندم که استطاعت و فعل بمانند امتزاج دو روغن ، جدا نشدنی است.

تیرهٔ سوم میگویند که همیشه استطاعت مأمور و امر شارع پیش از فعل هست و انسان بعنوان انجام‌دهندهٔ شیی،قابل وصف نیست مگر آنکه فعلی‌از او صادر شده ـ باشد.

وی می‌افزاید زیدیه از لحاظ کفر و ایمان نیز بردو تیره اند تیرهٔاول میگویند: ایمان عبارت از شناسایی خدا بر طریق اسلام یعنی قبول وجوب احکام و اجتناب از مناهی است پس هر گاه کسی‌از آنان مرتکب گناهی‌شود کافر است نه مشرك و منکر. تیرهٔ دوم میگویند ایمان بمعنای مجموعهٔ تمام اوامر خدا یا پیامبر است پس گناه یا سرپیچی از امر کفر نیست بلکه کفر ، ترك تمام اوامر و افعال است.

همو میگوید : زیدیه در بارهٔ اجتهاد رأی اختلاف دارند و بر دو تیره بخش میشوند تیره‌ای میگویند اجتهاد رأی در احکام ، جایز است و مخالفان این فکر را رد میکنند و باجتهاد رأی در احکام‌اعتقادی ندارند. زیدیان و روافض‌در این‌نکته همداستانند که علی (ع) بر سایر اصحاب پیامبر (ص) برتری داشت و پس از رسول اکرم احدی والاتر از او نبود.

زیدیه و معتزله :

گروهی‌از مورخان و نویسندگان‌انساب معتقدند که علة‌العلل افتراق هواداران زید بن علی ـ بنیانگذار فرقهٔ زیدیه ـ گرایش آن بزرگوار به معتزله است و امام زید که چند صباحی نزد واصل‌بن‌عطا ـ رهبر اعتزالیان ـ بکسب علم و تبادل‌نظر پرداخت

خواه‌و نا خواه تحت تأثیر افکار وی قرار گرفت. پاره‌ای معتقدات تیره‌های ناشی ازفرقهٔ زیدیه ـ که در صفحات پیش بشرح آنها پرداختیم ـ گواهی بر این مدعاست لیکن افکار امام زید نه آنچنان از واصل بن عطا متأثر بود که بتوان گفت زیدیان در همه موارد اصولی، از آنان پیروی میکردند.

شهرستانی در ملل و نحل پس از شرح عقاید فرقهٔ زیدیه‌میگوید: اصول‌ایشان اصول معتزله است درجمیع‌مسائل ـ الا در مسئله امامت ـ و زید بن‌علی‌تلمذ واصل ـ بن عطا فرمود (۱) و در جای دیگر ضمن شمارش اختلافات دهگانه ملل از ابتدای بیماری حضرت رسول (ص) تا امامت علی (ع) میگوید: زید بتلمذ [حسن بصری‌و استادش واصل بن عطا که اعتزال و انفراد گزیده بودند] متخصص گشت و از او اخذ اصول کرد از این جهت تمام زیدیه، معتزله باشند. همو در بیان عقاید زیدیه می افزاید: و زید بن علی، خواست که علم اصول و فروع حاصل کند تا بتحلی علوم بتقدم اقران فایز گردد و منقبت امامت را جایز، در اصول، از واصل بن عطاء غزال، که رئیس معتزله بود اقتباس علوم و تلمذ کرد. با وجود مفاسد اعتقاد که واصل را نسبت به علی(ع) بود ـ چه‌اعتقاد فاسد او آن بود که در جمیع‌محاربات که آنحضرت را با اصحاب جمل و اصحاب شام بوقوع پیوست بیقین صواب، فایز نبود ـ با این رذیلهٔ فساد اعتقاد واصل، زید بن علی بافاده او راضی شد و اصول اعتزال را از واصل فرا گرفت و تمام متابعانش معتزلی بودند.. و میانه زید و برادرش امام طاهر محمد با قر رضی‌الله عنهما مناظرات بسیار و مقاولات بیشمار بوقوع پیوست از آنجهة که بتلمذ واصل بن عطاء راضی شد و باقتباس علوم از کسی که بتجویز خطاء جد بزرگوارش در قتل ناکثان و قاسطان قائل‌شده راضی‌شد و از کسی که‌در قدر، به

۱ـ ملل و نحل ص یو (در بارهٔ رئوس عقاید معتزله به صفحات ۳۴و۳۵ همین کتاب مراجعه شود).

خلاف مذهب اهل البیت قائل شده وآنکه امامرا واجبست که خروج کند بانقیاد و استفاده از او رضا داد.

صاحب تبصرة العوام میگوید: بدان که اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله بود و در فروع، با نواصب، موافق باشند و نزد ایشان قیاس و رأی اجتهاد و استحسان دلیل شرعی بود... جمله ائمه معصوم را از زین العابدین تا مهدی، گمراه دانند و گویند هر که بامامت زید نگوید و جهاد واجب نداند کافر بود... (۱)

ابن ابی الدم در کتاب «فرق الاسلامیة» آورده است که: زید بن علی ترجیح داد علم اصول را از واصل بن عطاء - سردمدار معتزله - فرا گیرد پس نزد او به شاگردی پرداخت، از او علم اعتزال را فرا گرفت و زید و یارانش در مذهب واعتقاد باصول اعتزال گرویدند(۲).

این بود نمونهٔ مطالبی که دلیل گرایش زید بن علی بنیانگذار فرقهٔ زیدیه به مشرب معتزله بشمار است و موجب پراکندگی رافضیان و ایجاد تفرقه های دیگر بدنبال آن گردید اما بقطع و یقین نمیتوان حکم کرد که امام زید، نزد واصل- ابن عطا به شاگردی پرداخت و برخی شواهد تاریخی خلاف این مدعا را ثابت می کند.

صاحب اعیان الشیعه ضمن نقل مطالبی از «احمد امین در حق شیعه» نظریات خود را عبارت بعبارت ذیل آنها اضافه میکند و میگوید: مذهب زیدی نزدیکترین مذاهب شیعه به اهل سنت است و اینکه میگویند سبب آن، تلمذ امام زید بن علی نزد واصل بن عطاء پیشوای معتزله است وارد نیست زیرا زید هرگز نزد واصل تلمذ نکرد و علم را از اهل بیت خود فرا گرفت.

۱- مؤلف، این معتقدات را در زمرهٔ خرافات زیدیان بشمار آورده است ر. ک. تبصرة العوام. ص ۱۸۸.

۲- فوات الوفیات بنقل از قول ابن ابی الدم.

محمد ابوزهره در کتاب خود «الامام زید...» با توجه به نوشته های شهرستانی که فوقاً نقل کردیم تحت عنوان «استقلال علمی» میگوید: مسئله کسب اصول و اعتزال از واصل بن عطا بیرون از این سه حال نیست: اولاً آنچه سبب اقتباس یا تحصیل برخی مسائل از واصل بن عطاء شد رغبت فراوان زید بتحصیل اصول همراه با فروع بود. وی فروع علم را در مدینه درك کرد و برای تحصیل اصول، عازم بصره گردید که در آن روزگار مهد فرقه های اسلامی بود.

دوم آنکه: زید با علم به مخاصمات جد بزرگوارش علی (ع) بدرك مسائل اصولی اعتزالی پرداخت و این بهترین دلیل بر استقلال فکر اوست.

سوم آنکه: زید، پس از آنکه در مدینه بکمال رسید، بکسب علم - از هرجایی و هرکسی - همت گماشت و این شأن هردانشجویی است که بمانند غواصان درجستجوی گوهر، هرگز پابند مکان معینی نباشند. با اینحال آیا صحیح است بگوییم که زید در این مرحله شاگرد واصل بن عطا بود؟ مگر نه هر دوتن، همسن و سال بودند؟ هردوان درسال ۸۰ هجری نبوی - یا اندکی نزدیک بآن - بدنیا آمدند. بنا براین برخورد آندو که در ایام رشدصورت گرفت - و دلیل رشد واصل همین بس که مستقلا تدریس میکرد نوعی مذاکرهٔ علمی بشمار میرفت نه به شکل برخورد شاگرد با استاد. در آن ایام، زید اراده کرده بود در نواحی مختلف پیرامون عقاید، بگردد همچنانکه فروع احکام را درخاندان خود فرا گرفت.

تا زمان حضرت صادق (ع) چون هنوز علم کلام در میان امامیه رواج نیافته بود، علمای این فرقه همه دراصول، پیرو ائمه بودند. ولی بعدها بین ایشان درروایت اخبار و احادیث اختلاف بروز کرد و طبقه متکلمین از اخباریه جدا شده باصول اعتزال گرویدند مخصوصاً جماعتی از ایشان در ابتدا از مشبهه بودند و بعدها بمناسبت نهی ائمه و خلطه و آمیزش با معتزله از این عقیده برگشتند و بتدریج کلام فرقه امامیه اگرچه در ابتدا اساس آن مقتبس از معتزله بود به مناسبت هدایت ائمه اطهار وظهور

یک عده از فضلای بزرگ ، اساسی خاص پیدا کرد و بین متکلمین امامیه و معتزله بر سر بسیاری از موضوعات اختلاف عقیده حاصل شد(۱).

محمد ابو زهره دردنباله مطالبی که رأسا اشاره کردیم میگوید : مذهب معتزله از نظر عقاید فی الجمله مذهب زیدیه و مذهب اثنا عشریه است و ظن قوی بر آنست که طبق روش دیرین آل بیت که در خوض و غور اصول عقاید ، افکار معتزلین را مورد نظر قرار میدادند مؤکداً امام زید رضی الله عنه نیز در این رهگذر به جستجو پرداخته - است حال اگر هم بپذیریم که زید ، در ملاقات خود با واصل ، آراء معتزلین را مذهبی در اعتقادات ، برگزید در این فکر اختلاف نظری وجود ندارد که روش او ، جز امر بمعروف و نهی از منکر نبود همچنانکه قیام او برای اقامه سنن ، اماته بدع و تطهیر حکم سلامی از فساد و ظلم بود.

۱- خاندان نوبختی. ص ۷۴ و ۷۵.

بخش سوم :

زیدیه و مسائل گوناگون مذهبی و اجتماعی

در عصر اموی فرق سیاسی متعددی بظهور پیوست که هر کدام برای خودآراء غریبی داشتند. یکی از آنها فرقه کیسانیه بود که طرفداران آن معتقد بودند امام هرگز خطا نمیکند و پس از مرگ، باز میگردد. برخی از آنان نیز میگفتند امام هرگز نمی‌میرد، در جبل رضوی زندهٔ جاوید است و به آب و عسل دسترسی‌دارد. کیسانیه که در بلاد اسلامی، اتباع کثیری نداشتند معتقد به تناسخ ارواح بودند باین معنی که میگفتند روح مردگان از جسدی بجسد دیگر روانه میشود (۱) یکی‌دیگر ازاین فرقه‌ها ـ که ابن اثیر نیز از آن یاد کرده است ـ مغیرة بودند که به « تجسم » اعتقاد داشتند ومیگفتند : حضرت باریتعالی‌بصورت مردی است که تاجی‌برسر دارد و تعداد اعضای او با تعداد حروف هجاء برابراست لاجرم جا داشت از میان آنهمه اوهام‌فاسد و منحرف، رایی مقبولتر ظاهر شود تا با ایجاد اعتدال در عقاید، راه درست نیل به حق را پیش پای مردم بگذارد. محمد ابو زهره میگوید : زید بن علی رضی‌الله عنه‌بر این مهم قیام کرد که این افکار را تعدیل دهد، تصفیه کند، گمراهی و انحراف را

۱ـ بنظر محمد ابو زهره این رأی مأخوذ از فلسفه هند است که میگفتند ارواح، از اینکه بجسد موجودی پست‌تر منتقل‌شوند عذاب میبرند و از اینکه بکالبد زنده ای برترروانه گردند بثواب میرسند ر. ك. الامام زید. ص۱۱۳.

مانع شود و از تأثیر آن در دلهای مردم جلوگیری بعمل آورد. اینک ذیلا بنقل آراء و عقاید او در زمینهٔ مسائل گوناگون مبادرت میورزیم:

خلافت بار سنگینی است

عصر امام زید که عصر خفقان افکار بود موجب شده بود عقایدی از آنقبیل که یاد کردیم درنهان اظهارشود. صاحبان این عقاید میگفتند: «خلافت بوراثت است نه باختیار، ابوبکر و عمر خلافت را از وارث واقعیآن غصب کردند و مستحق سب و لعن‌اند، اوصیاء(۱)، معصومانند و خطائی‌از آنان سرنمیزند و مهدی‌سرانجام ظهور میکند». اما پس از پیدایش امام زید بن علی افکار او که ناشی از معتقدات سیاسی‌وی‌بوداندک‌اندک میان مردم‌شهرت‌یافت. اولین اندیشه‌اودرتصحیح نظرامامت آن بود که وراثت مطلق نیست وای بسا مصلحت مسلمین ایجاب میکند که امام بر افضلیت برگزیده شود. امام زید منکر آن نبود که امام علی (ع) بر ابی‌بکر و عمر رضی‌الله عنهما برتری داشت اما معتقد بود که خلافت، حق است و اطاعت آن امری واجب. گرچه علی(ع) بر مناقب اسلام افضلیت داشت و در جنگها همواره پیشگام بود اما مصلحت مسلمین برآن قرار گرفت که شیخین ولایت پذیرند(۲).

۱- پیامبر اسلام، علی(ع) را بولایت وصیت کرد، علی(ع) حسن(ع) و آن بزرگوار نیز حسین علیه السلام را. لاجرم سلسله امامت بر مبنای «وصایت» بهمین ترتیب جریان می‌یابد.

۲- عین عقیدهٔ امام زید را محمد ابو زهره بشرح زیر نقل کرده است: «کان علی بن ابیطالب افضل الصحابه الا ان‌الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة رأوها و قاعدة دینیة راعوها من تسکین ثائرة الفتنة و تطیب قلوب العامة...» (ص۱۸۸).

نویسندگان نامه دانشوران‌ناصری در این‌زمینه‌آورده‌اند: زیدرا عقیدت‌آن بود که‌علی

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

از مجموع معتقدات امام زید نتایج زیر بدست می‌آید :

اول : آنکه در بارهٔ خلافت علی(ع) نصی‌وجود نداشت ، وصیتی‌و شبه وصیتی هم‌نبود بنابراین ولایت وخلافت آن بزرگوار، وراثت از نبی(ص) نیست بلکه امری-است که بر مبنای اختیار استوار است .

دوم : آنکه امام‌زید صریحاًمیگوید : علی(ع) بر شیخین- ابوبکر وعمر - وتمام صحابه برتری داشت اما تصریح نشده است که ملازمهٔ این افضلیت و قرابت بر پیامبر(ص)، خلافت است ، زیراخلافت بر مدار اختیار افضل نیست بلکه‌اختیار کسی-است که توانایی حمل این بار سنگین را داشته باشد و او کسی است که مردم از او اطاعت میکنند ، برای تولیت او فتنه نمی‌انگیزند و بهمین‌لحاظ است که واجب می‌آید اختیار خلیفه بشورای مسلمین باشد نه آنکه شخص معینی را فرض گیرند اما صاحبان شور ، فضلای قوم‌اند .

سوم : آنکه درکار تولای شیخین ، مصلحتی جاری بود بنابراین نباید آنان راسب و لعن و ولایتشان را رفض کرد .

معصومیت امام برای چیست ؟

نظردوم‌امام‌زید را درتعدیل افکار و عقاید روزگار خود باید درمسئله«عصمت پیشوایان » جستجوکرد . اگر امام زید امامت افضل را جاودانه فرض نگیرد وخلاف را بر مبنای وراثت یا ایصا از پیامبر (ص) نپذیرد دراینصورت « عصمت » پیشوا را

بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل

بن ابی‌طالب از ابی‌بکر و سایر صحابه افضل بود مگر آنکه برای مصلحتی ، صحابه آنرا صواب دانستند و برای تسکین فتنه و تألیف قلوب رعایا ، علی‌بن ابی‌طالب خلافت را به ابی بکر تفویض کرد و زید ، نظر بطریقه معتزله ، امامت مفضول را با بودن افضل ، برای مصلحتی که در تقدیم مفضول مراعات شود تجویز میکند.

خود بخود نپذیرفته است زیرا اساس بری بودن امام از خطا مبنی برآنستکه از پیامبر(ص) ولایت گیرد این نیز معقول نخواهد بود که پیامبر ، امامی بنابر امر خدا برگزیند که در اجرای احکام او مرتکب خطا شود .

افضل غیر ازا صلح است

نظر سوم امام زید در بارهٔ خروج کسی است که بقصد امامت ، برای خود دعوت میکند .

محمد ابوزهره میگوید : نظر زید از بیان این مسئله که مدعی امامت باید از آل‌بیت امامت باشد و برای پیشوایی خود خروج کند متضمن دو ملاحظه است :

اول آنکه برگزیدن یک فرد از خاندان امامت بر مبنای مصلحت است و این گزینش بکمال نخواهد رسید مگرآنکه طالب خلافت ، ارادهٔ خود را بر خروج،آشکار سازد .

دوم آنکه خلافت ، امری مصلحتی است و در اینصورت ، اصلح افراد غیر از افضل آنان خواهد بود . بر اساس این فکر ، پیداست که خلافت ، غیر از وراثت است زیرا اگر خلافت ، صرف وراثت یا ایصاء بمعنای توریث بود چه جای دعوتی وجود داشت ؟ از همین رهگذر است که فرق امام زید و دیگر کسان از شیعه امامیه همعصر او پدیدار میشود بنابر آنکه زید خروج امام را بعنوان « داعی » می‌پذیرد .

آیاد و امام در یک اقلیم بگنجند ؟

نظر چهارم امام زید مربوط به خروج دو امام در دوقطب است . شهرستانی در شرح مذهب زیدیه میگوید : هرگاه شرایط امامت در دو پیشوا از دو سرزمین جمع باشد ، بنابر معتقدات فرقهٔ زیدیه، اطاعت ازهر آندو واجب خواهد بود . بنظر میرسد خروج دو امام و بیعت صحیح بر ایشان هنگامی منطقی است که معلوم نگردد کدامیک بر دیگری سبقت داشته یا امامت کدامیک از آندو ، ولایت عامه است ؟ در اینصورت

بنابر عقیدهٔ امام زید بشرط آنکه بین دو امام ، خصومتی باقی نباشد هر کدام دراقلیم خود مطاع و امام عصر خود خواهد بود .

ابن خلدون میگوید : تعلق یافتن منصب خلافت یا امامت بدوتن در یکزمان روانیست بر حسب ظواهر احادیثی که بر این امر دلالت میکند و در صحیح مسلم ، کتاب الامارهآمده است . برخی گفته‌اند منظور از عدم جواز خلافت دو خلیفه اینستکه در یک شهر یا نزدیک بیکدیگرباشند لیکن هنگامیکه براثر وسعت کشورهای اسلامی امام یاخلیفه نتواند باسور ممالک دیگررسیدگی کند جایز است خلیفه یا امام دیگری در کشورهای دور از مقر خلافت تعیین شود تا مصالح عمومی را زیر نظر بگیرد . بعضی این نظر رابه دلیل اجماع رد کرده‌اند ولی دلیل آنان روشن نیست زیرا اگر در اینباره اجماعی‌وجود داشت در آثار علمای نامور ومتکلمان پیشین که بمعرفت اجماع آگاهی کامل داشتنداز آن یاد میشد و استادانی نظیرابو اسحاق اسفراینی‌شیخ متکلمان و امام الحرمین صاحب کتاب الارشاد که بر این نظر متمایل بودند ازآن یاد میکردند . چه بسا برخی از متأخران بدلیل آیه شریفه « لو کان فیهما آلهة الاالله لفسدتا » (۱) بر ضد این فکر اقامه کرده اند اما این دلیل ، عقلی است و نظر اساسی از آن ، توجه بتوحید است .

محمد ابو زهره میگوید : ما نمیدانیم امام زید بنا بر چه اصلی این مسئله را مطرح کرده است و از طریق مصادری که دسترسی داشتیم نیز این نکته بر ما آشکار نشد . آیا امام زید در این مورد بر مصالحه‌ای که بین علی (ع) و معاویه برقرار شد تکیه کرده است ؟ تازه این اتکاء نارواست زیرا علی (ع) بر امامت معاویه اعتراف نداشت و آن صلح و سازش ، بنا بر مصلحت مسلمین و انجام فرائض حج بهم پیوست . شاید بتوان نظر داد که شالودهٔ این فکر ، وسعت دامنه دولت اسلامی روز بود که از

۱- هرگاه دو خداوند بجز خدا درآن بود هر دو تباه میشدند . (نقل بتصرف در متن از ص ۳۸۰ مقدمه ابن خلدون) .

سمرقند تا آندلس و جنوب فرانسه گسترش داشت و مصلحت ایجاب میکرد که احکام، تجزیه شود و تعاون، شامل حال والیان عصر گردد. همچنانکه خداوند فرموده است «انما المؤمنون اخوه فاصلحوا بین اخویکم» برترین شاهد این عقیده آنستکه: در یک زمان، محمد نفس زکیه در مدینه و ابراهیم برادر او در بصره خروج کردند.

مهدویت و امامت پنهانی وجود ندارد

پنجمین نظر امام زید مربوط به بازگشت امام موعود است بنابر آنکه کیسانیه عقیده داشتند محمد بن ابی طالب مهدی منتظر است و همچنان در «جبل رضوی» زندگی میکند. نیز شیعهٔ اثنی عشریه بعد از آن فریق، عقیده دارند که امام دوازدهم زنده است و در روزگاری که زمین از جور و ظلم پر شود خروج خواهد کرد و عدالت را برقرار خواهد ساخت. اسماعیلیه نیز معتقدند که هر دو امام، از نظر پنهانند. اما نظر امام زید - با توجه به رأی او در بارهٔ امام مفضول - آشکار است با این معنی که امام مکتوم، وجود ندارد، مستحق امامت کسی است که بدعوت خود خروج کند نه آنکه مستور و مورد انتظار باشد.

گناه و ثواب ناشی از ماست.

ششمین نظر امام زید در بارهٔ «قدر» است. در جریان اختلافاتیکه پیرامون قضا و قدر در آن عصر پیش آمده بود نظر زید بن علی حد متوسطی بین ایمان به قدر و آزادی عمل انسان در طاعات و معاصی بشمار است. وی میگوید: هر کس به خدا و خواسته های او ایمان نیاورد کافر است و هر کس نیز که گناه خود را از ناحیهٔ خدا بداند کافر است. کسانیکه بطاعات گردن مینهند از مهر ایزدی برخوردار میشوند و هر کس مرتکب گناهی شود باید کیفر ببیند.

علم خدا ، ازلی و ابدی است

هفتمین نظر زید مربوط به «بداء» بود. کیسانیه عقیده داشتند که علم و اراده ـ خداوند تبارك و تعالی ، تغییر پذیر است بنابر آنکه در کتاب عزیز خود فرمود : «یمحوالله مایشاء ویثبت و عنده ام الکتاب» و در خبر است که پیامبر درباره دعا فرمود : هرگاه کسی خدا را فراخواند ، خواستهٔ او اجابت خواهد شد. اجابت دعا ، خود نوعی بداء است اما امام زید با این فکر مخالفت ورزید و گفت : علم و ارادهٔ الهی ، ازلی و پایدار است و هر چیز بتقدیر اوست پس در اینصورت چگونه چنان علمی ، تغییر خواهد پذیرفت؟ چه منافاتی دارد که ازبنده‌ای باختیار او عملی سر زند که علم آن نزد خداست اگرچه برضاء ومحبت خدا نباشد؟ دعا ونظایر دعا نیز ، مقدور را تغییرنمیدهد اما آنرا ظاهر و روشن میسازد وقول خداوند «یمحوالله مایشاء ویثبت» نه تنها دلیل بداء نیست بلکه گواه استواری اراده و ثبات علم ازلی اوست همچنانکه میفرماید : «قداحاط بکل شیئی علمه» و «الله بکل شیئی علیم.»

پیشوا به اعجاز محتاج نیست

هشتمین نظر زیدبن علی دربارهٔ عصمت پیشوایان از خطا و لغزش و اعجاز آنان ـ است. امامیه میگفتند : خداوند تعالی در وجود پیشوایان ، علمی اشراقی قرار داده است که ایشان را از لغزش باز میدارد. آنان می‌افزودند که علم امام ، باری به‌نص وبار دیگر به معجزه است. اما امام زید ، این افکار رانپذیرفت و معتقد بود که یک پیشوا گرچه از فرزندان فاطمه زهرا علیها سلام است چون کسان دیگر است و طبعاً از خطا معصومیت ندارد ، علم او ـ اگر هم اشراق باشد ـ فیضی نیست بلکه چون ناشی از درس و بحث است بمانند سایر مردم مستلزم خطا و صواب نیز هست و مادام چنین ـ است نیازی نیز به خرق عادات و اعجاز نیست . امام از طریق حجة و برهان برای خود دعوت و بیعت میگیرد و در راه امامت شمشیر میکشد.

صفات خدا

در عصر زیدبن علی ، فریقی ازعلماء معتقد بودند که خداوند تبارک و تعالی بتمام صفاتیکه در قرآن نام رفته متصف است ، او قادر ، عالم ، سمیع ، بصیر ، متکلم و مرید است صفات غیر از ذات وعلم خدا جز ذات اوست. شیخ مفید در کتاب خود اوائل المقالات تصریح میکند که زیدیه خداوند را متصف بصفاتی میکردند که در قرآن و سنت یاد شده‌است و معانی‌آن‌را بدور از ذات نمیدانستند.

بخش چهارم

عبادات و عقود در فقه زیدیه

اخبار متواتر نشان میدهد که زید بن علی، فقیهی آگاه و دانشمند بود. وی فقه خود را برمبنای حدیث و رأی استوار کرد و درمورد حدیث نیز به اخبار اهل البیت اقتصار و اکتفا نداشت و از غیر ایشان منجمله صحابه نیز اخذ میکرد. باین ترتیب از زید بن علی، فقهی بجا ماند که زیدیه در تمام قلمرو اسلامی از آن استقبال کردند و بجان، پذیرا شدند. فقه امام زید، که مورد بحث و بررسی مجتهدان پس از او قرار گرفت اندک اندك بصورت یک اثر بدیع و بی نظیر فقهی بنام المجموع درآمد(۱) که

۱- با آنکه عصر امام زید دوران تدوین کتاب نبود و این امر از ربع اول قرن دوم اسلامی آغاز شد معهذا زیدیه معتقدند که زید بن علی کتابهایی بنام تفسیرالغریب، کتاب حقوق، کتاب المجموع درحدیث و کتاب المجموع در فقه تصنیف کرده است. قسمتهایی از این دو کتاب بوسیلهٔ ابوخالد عمر و بن خالد الواسطی الهاشمی روایت و گردآوری شده است و اصل خطی آنها در رم مضبوط است. در مورد راوی و روایات او، بین فرق اسلامی، اختلاف هست. شیعه امامیه او را ثقة نمیدانند، برخی راویان اهل سنة منجمله وکیع، وی را طعن میزنند ولی زیدیه او را باعتماد تمام پذیرفته انه. قسمت عمده‌ای از المجموع بوسیله علی بن محمد بن الحسن الکاشی النخعی متوفای سنه ۳۲۴ روایت شده که بی گمان مورد قبول همگان است و شاید این اعتماد از آن نظر باشد که وی بین فقه زیدیه و فقه حنفی، واسطة العقدی بوجود آورد. برای درك توضیحات بیشتر مراجعه کنید به کتاب الامام زید - صفحات ۳۳۴ الی ۳۵۸.

درروزگاران بعد ، از نظر مسائل فقهی و احادیث ، تجزیه و گردآوری شد ، نقل تمام یا حتی قسمتی از مطالب کتاب «المجموع» امری دشوار و مستلزم چندین مجلد کتاب‌است ولی برگزیده‌ای از مندرجات آن ، همچنین مسائلی فشرده از کتاب «البحرالزخار» که اخیراً به آن دسترسی داشتیم ذیلاً نقل میشود :

اول : عبادات

شروط نماز :

شرط انجام صحیح نماز نزد زیدیان هفت است :

اول : هنگام نماز.

دوم : پاکیزگی تن .

سوم : پاکی لباس .

چهارم : حلال یا مباح بودن لباس نمازگزار با توجه به بهای «معین» آن .

پنجم : پاکی مکان نماز.

ششم : حلال یا مباح بودن مکان بنابر اجماع که گفته‌اند : منزل غصبی موجب حرام است.

هفتم : پوشاندن تمام «عورة»(۱) مرد از پس و پیش .

۱- «لقوله (ص) » : « مابین‌السرة و الرکبة » (فاصله ناف تا زانو). در « البحر-الزخار» که ما این مطالب را از آن اخذ کرده ایم قسمت عمدهٔ مسائل، متکی به‌احادیث نبوی است و در این زمینه میگوید پیامبر (ص) فرمود : « احفظ عورتک الاعلی امرأتک » .

تیمم

زیدیه ، وجوب تیمم را مبتنی بر چهار سبب میدانند :

اول آنکه آب کافی برای وضو وجود نداشته باشد لقوله تعالی «فلم تجدوا ماء..» اعم از آنکه مکلف در سفر یا در حضر باشد.

دوم هنگامیکه بر اثر وضو ، ضرری عارض مکلف شود و این سبب ، مبتنی بر صدر آیه مبارکه : « و ان کنتم مرضی او علی سفر . . . » وآیه « لاتقتلوا انفسکم » است.

سوم هنگامیکه بر اثر وضو ، عارضه‌ای متوجه نفس یا عضو مکلف شود و این سبب مبتنی بر حدیث نبوی است که فرماید : « . . . اسباغ الوضوفی السبرات » (انجام وضو تا حدی که به عمق جراحت نرسد).

چهارم خوف فوت نمازی است که قضا پذیر نیست مانند هنگامیکه مکلف به جنازه ای، برمیخورد . این سبب نیز مبتنی بر خبر نبوی است که فرماید : «اذاجاءتک جنازة . . . »

زکاة

بر مبنای مندرجات « البحرالزخار » زکاة در فقه شیعهٔ زیدیه امری واجب و مفهوم آن ، بدرکردن بخشی از دارایی ـ و مبتنی بر شرایط خاص مذکور در فقه زیدی ـ است.

عالمان فقه مذهب زیدیه ، پیش از آنکه میزان شرعی زکاة نقره و طلا را معین کنند ، درهم و دینار ـ یعنی سکه های سیمین و زرین را با قید انواع درهم ، عنوان میکنند آنگاه بر مبنای اخبار و روایات فراوان که در اینمورد منقول است گویند : بر کمتر از بیست مثقال زر ، زکاة وارد نیست و بر این میزان هم ، نیم مثقال واجب

است(۱). همچنین نصاب نقره، یکصد درهم است و همانگونه که ملاحظه میشود «درهم» را به «عدد» میشمارند نه بروزن وسیزان نقرهٔ موجود دریک درهم، ازطریق عرف یا معیار (اجماعاً) تعیین میگردد.

زکاة نبات در فقه زیدید بعنوان «آنچه از زمین میروید» و بحکم آیه «و مما اخرجنا لکم من الارض» و حدیث نبوی «فیما سقت السماء العشر» بنا بر اجماع از واجبات است. نهایت برخی فقهاء زیدی، آنرا به گندم وجو وخرما وسویز تخصیص داده‌اند.

گیرندگان زکاة و صدقه و مورد مصرف آن در فقه زیدی عبارت است: اول فقیر (۲)، دوم مسکین (۳)، سوم عامل (٤)، چهارم مؤلف (٥)، پنجم رقاب (٦)، ششم غارم (۷)، هفتم سبیل الله (۸) و هشتم ابن السبیل (۹).

۱- در خبر است که زینب ثقفیه بانوی عبدالله بن مسعود نزد پیامبر اسلام (ص) رفت و گفت: گردن بندی دارم که بیست مثقال طلا در آن است آیا باید زکاتی بپردازم؟ فرمود، بله، نیم مثقال بپرداز (البحرالزخار بنقل از شفاء).

۲- کسی که خانه و خادم و اثاث ندارد و در مقام درخواست قرار میگیرد.

۳- تنگدست خانه‌نشینی که نمیتواند مانند فقیر، ازطریق دوره گردی، غذایی فراچنگ آورد. پیامبر (ص) فرمود: اللهم احینی مسکیناً و چون این بخش از خبر، مؤخر برآنستکه رسول خدا از «فقر» به خدا پناه برد لذا درجه‌ای از تواضع و خاکساری توأم با عزت نفس مسکین را میرساند در حالیکه فقیر، سیاهروی خواستاری است که عرض خود میبرد و زحمت دیگران میدارد.

٤- کسیکه مأمور گردآوری زکاة است.

٥- «و ایشان کسانی باشند که ایشان را باجهاد خوانند» (مختصر نافع - ص ۷۳)

٦- نگهبان اموال.

۷- بدهکار (بدون تقصیر).

۸- مجاهدین امور خیریه یا جنگاوران راه خداپرستی.

۹- راه نشین یا گمشده از راه سفر.

در سورد زکاة حیوان ، نص صریح المجموع الکبیر میگوید : انواع گاو و بره و شتر بچه را نمیتوان صدقه داد : « حد ثنی زید بن علی عن ابیه عن جده عن علی علیهم السلام قال لیس فی البقر العوامل صدقة . . .وسالت زیداً علیه السلام عن الفصلان و الحملان و العجا جیل الصغار فقال لا صدقة فیها(۱) » . این مسئله مورد اختلاف ـ است و زیدیه میگویند از آنها نمیتوان زکات داد .

همچنین در مجموع الکبیر آمده است که از مال یتیم زکات نمیتوان داد : « سالت زید بن علی علیهما السلام عن مال الیتیم أفیه زکاة ؟ فقال : لا فقلت ان بنی ابی رافع یروون عن امیرالمؤمنین علی علیه السلام انه زکی مالهم . فقال : نحن اهل البیت ننکر هذا » و بدون تردید این نکته نیز از مختصات فقه زیدیه است کما اینکه امام زید گفته است : مال یتیم مثل مال مجنون است و بر آن زکات نیست .

زکاة فطر در فقه زیدی ، یک صاع (تقریباً معادل سه کیلوگرم) برای هرفرد اعم ازکوچک و بزرگ ، زن و سرد و پیر و جوان است که مطابق شرع ازگندم و جو و انگور و مویز در لحظات آخر ماه رمضان بر مستمندان داده میشود .

در کتاب شفاء بنقل از زید بن علی آمده است که علی(ع) فرمود ، پیامبراسلام فرموده است : « صدقة الفطر علی المرء المسلم ، یخرجها عن نفسه و عمن هوفی عیاله ـ صغیراً کان اوکبیراً ـ ذکراً او اثنی ـ حراً او عبداً » همچنین ابی داوود دربارهٔ «هنگام » پرداخت زکاة فطر روایت کرده است که : « امر رسول الله بزکاة الفطرأن تؤدی قبل خروج الناس الی الصلاة» .

۱- بقر حوامل گاوی است که احتمال ظهور آن میرود و نظیر آن در سودان و حبشه فراوان است . گاو عوامل همان است که زمین را سیکا و دو خرمن را میکوبد، فصلان ، جمع فصیل و آن ، شتر بچه‌ای است که تازه از مادر جدا میشود . عجاجیل جمع عجول و آن جمع جمع و حملان جمع حمل است که بره باشد .

خمس

وجوب رد خمس - یعنی پرداخت یک پنجم از مال معین برای مستحقان - در فقه زیدیه ناشی از آیهٔ مبارکهٔ «و اعلموا انما غنمتم من شیئی» و این حدیث نبوی- است که فرمود: «فی الرکاز الخمس» یعنی پنجیک از مال پنهان در زمین به مستمندان داده شود. معهذا بر مبنای فقه مذهب زیدی، خمس، ناظر سه مورد است:

اول: آنچه از زیر خاک بیابان یا دل دریا فراچنگ می آید (مانند گنجینه، کان نمک، زرنیخ، الماس و نظایر آنها).

دوم: آنچه پس از جنگ، بدست آورند.

سوم: آنچه از اهل الذمه - یعنی کافرانی که بر اسلام، گردن نمی نهند - اخذ یا از سود بازرگانی و معاملات بیش از حد نیاز، عاید میشود.

مصارف خمس در فقه زیدیه معناً دارای شش مورد وعملاً پنج مورد است زیرا سهم اول که تیمناً و تبرکاً بعنوان سهم خداست نظر به بی نیازی مطلق مقام وحدانی که مالک آسمان و زمین است صرف مصالح عامه میشود. سهم دوم که متعلق به رسول خدا - و سهم سوم که مخصوص ذوی القربی است - از آن جهت بنام آن بزرگوار و سادات هاشمی تعیین گردیده که «سید» از دریافت زکاة محروم و ممنوع شده بود و البته این دو بخش نیز مانند سهم اول در دسترس امام وقت قرار میگیرد که صرف مصالح عمومی کند. سه بخش باقی که آن نیز متعلق به یتیمان و مسکینان هاشمی- است مستقیماً از طرف مکلف به مستحقان ادا میگردد.

روزه

«صیام» در لغت، خودداری از هر چیز را گویند. صام النهار یعنی خورشید، درنیمروز ماند و در اصطلاح شرع، خودداری از شکمبارگی با نیت مخصوص- بموجب کتاب، سنت و اجماع است.

هنگام روزه ، از دمیدن فجر تا غروب آفتاب است لقوله تعالی : « حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود » یعنی تا هنگامیکه شب و روز برای شما روشن و مشخص باشد .

مبطلات روزه در فقه زیدیه به دو گونه است :

اول : هر گونه لمس و نزدیکی ـ اعم از جماع ، امناء و احتلام ـ که موجب انزال شود .

دوم : خوردن و آشامیدن بهر کیفیتی که صورت بگیرد و مبطل از گلو پایین رود .

حج

حج در لغت ، آهنگ انجام کاری سترگ را گویند و در شرع ، احرام و وقوف در عرفه بهنگام خاص و وجوب آن مبتنی بر کتاب و حدیث و اجماع است .

اول کسی که حج بجا آورد آدم علیه‌السلام و پس از او پیامبران دیگر بودند . مسئله اینستکه حج برای مکلف مسلمان مستطیع ، در تمام عمر یکبار کافی است و گویند که پیامبر اسلام (ص) سه بار حج به جای آورد : دو بار پیش از هجرت و یکبار پس از هجرت .

استطاعت ، عبارت از توانایی مالی و جسمی و آمادگی برای انجام سفر ـ است . حج ، مکان و زمان معین و مشخصی دارد و مکان آنرا « میقات » گویند . میقات در مذهب شیعه اثنی‌عشر پنج نقطهٔ مشخص برای قصد احرام است که زائران از پنج طریق بآنها میرسند اما درمذهب زیدی میقات پنجم مورد اتفاق نیست . باری مواقیت حج بدینقرار است :

اول : ذوالحلیفه برای کسانی که از راه مدینه مشرف میشوند .

دوم : جحفه برای زائرانی که از شام حرکت می کنند .

سوم : قرن‌المنازل برای‌روندگانی که از نجد به زیارت می‌شتابند .

چهارم : یلملم که زائران را از یمن به کعبه میرساند.

پیرامون اختلاف زیدیان در مورد میقات پنجم خبری است منقول از جابروابن عباس که مطابق این روایت : « قال [ص] مهل اهل المدینة من ذی الحلیفه والطریق الآخر الجحفه و مهل اهل العراق ذات عرق و مهل اهل نجد من قرن و مهل اهل- الیمن من یلملم ».

حج - اعم از افراد و قران و تمتع - در فقه زیدیه دارای ده فریضه بشرح زیر- است :

۱ - احرام ۲ - وقوف به‌عرفه ۳ - شب گذرانی در مزدلفه که نماز عشاء و مغرب بنابر خبر ، همانجا برگزار میشود ٤ - سرور به مشعرالحرام ٥ - رمی جمره عقبه ٦ - طواف به قدم ۷ - سعی میان صفا و مروه ۸ - طواف زیارت ۹ - شب گذرانی در منی ۱۰ - طواف وداع .

امر بمعروف ، نهی از منکر و تقیه

نظر زید بن علی دربارهٔ امر بمعروف ، نهی از منکر و لاجرم تقیه همانست که امامان بحق پیش‌از او داشتند . از نظر معتزله امر بمعروف و نهی‌از منکر یک واجب اعتقادی بود و در اینمورد آیات فراوانی نازل شده که این دو امر را بر هر مسلمانی واجب داشته است . منجمله میفرماید :

« **و لتکن منکم امة یدعون الی المیزو یأمرون بالمعروف و ینهون عن‌المنکر و اولئک هم المفلحون** » همچنان است : « **کنتم خیرامة او خرجت للناس یأمرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر و تؤمنون بالله...** »

امر بمعروف ایجاب میکند که مؤمن بخدا ، بی هیچ ترس و واهمه‌ای ازهیچ سرزنشی آنر بر زبان راند و آشکار سازد مگر آنکه مطلقاً عاجز و ناتوان باشد . در صدر اسلام ، امام‌حسین (ع) بر اساس همین‌فرمان یزدانی ، بر یزید بن‌معاویه خروج کرد .

پس از آن بزرگوار فرزندش زین العابدین که سرنوشت پدر را دیده بود ـ چون نیرو و لشگری در دسترس نداشت ـ سکوت اختیار کرد و از همین لحظه «تقیه» پدیدار شد که مراد از آن سکوت در مقابل باطل است بی‌آنکه دلیل بر رضا باشد. امامیه براساس این امر، تقیه را در مقام خوف از جان، در ردیف واجبات دینی قرار دادند و درجواز وجوب آن از امام جعفر صادق(ع) این عبارات را نقل میکنند که فرمود:

«التقیة دینی و دین آبائی» نیز فرمود: **«من لاتقیة له لادین له»** زید، امربمعروف و نهی از منکر را بهمین طریق که اشارت رفت معتبر دانست و بعنوان یکی از اصول اسلامی پذیرفت(۱).

دوم: عقود

عقد نکاح و شروط آن

نکاح در لغت و شرع، عقد حلال بین زن و شوهر را گویند. شروط نکاح در فقه زیدیه شش فقره و بدین قرار است:

اول: عقد که اجماعاً بلفظ تزویج و نکاح صحت می یابد.

دوم: تعیین زن بوسیله اشاره یا وصف یا لقب.

سوم: اینکه عاقد، ولی(۲) باشد.

۱ـ تنها در دو مورد، مسلمانان، تقیه‌را جایز نمی‌شمارند و به جهاد بر میخیزند اول آنکه شیعیان، مورد قتال قرارگیرند دوم آنکه سکوت، بفساد منجر شود.

۲ـ اولیاء نکاح یا افراد نسبی یا سببی هستند یا ولایت عامه است و این امر ناشی از دستور آسمانی (باذن اهلهن) و فرمودهٔ پیامبر (ص) است که: «لانکاح الا بولی». ولایت نسبی در مقام اول، با پدر فرزند، آنگاه برادر سپس برادر پدر یعنی عموست. معهذا ولایت هیچکس در حق صغیر، مجنون، مصروع، مغمی‌علیه، سکران و سقیم نافذ نخواهد بود.

چهارم : زن و شوهر از موانع نکاح - منجمله احرام و کفر و نظایر آنها - بدور باشند .

پنجم : دست کم دو نفر ، شاهد جریان عقد باشند .

ششم : رضایت بیوه زن بنا بر اجماع و اینکه پیامبر (ص) فرسود : **الثیب احق بنفسها** .

اصل و فصل مرد هرچه بالاتر یا پائین تر روند بر او حرامند لقوله تعالی:

« **حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و عماتکم و خالاتکم و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة** » آنگاه بنابر فرمودۀ رسول اکرم : « **یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب** » .

از زید بن علی - بنقل از پدر و نقل از جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علیهم السلام - آورده اند که آن امام فرسود : « **یردالنکاح باربعة اشیاء : المجنون و الجذام و البرص والقرن** » معهذا در فقه زیدی تنها دو علت نخستین یعنی جنون و جذام موجب فسخ عقد نکاح میشود ، گویند برص ، عیبی در حد جذام نیست بلکه فقط فسادی در بدن است .

مهر - یعنی عوض منافع بضع - در فقه زیدی بنا برآیات و روایات و اقوال دارای مفاهیم زیر است :

مهر : بهمین لفظ از سخنان پیامبر است که فرماید : فلها المهر .

اجر : از الفاظ آسمانی است که فرماید : وآ توهن اجورهن .

صداق : بفتح صاد باز از سخنان الهی است که فرماید : « صدقاتهن » .

فریضة : همچنان از کلام الله است : و قدفرضتم لهن فریضة .

عقر : به ضم اول و سکون دوم ، نوعی مهر که بشبهۀ وطی به زنان تعلق میگیرد .

علقه : از سخنان پیامبر است که فرمود : ادوا العلائق .

نحلة : کابین بلا عوضی که در آیات آسمانی آمده است .

نامزدی در عقد ازدواج امری مستحب است و این امر حتی با رد و بدل کردن انگشتری از آهن ـ بفرمودهٔ رسول اکرم ـ صورت میگیرد. میزان مهر، نیز هر اندازه باشد موجب نفوذ عقد میگردد و در خبر است که: «**من استحل بدرهم فقد استحل**».

مهر خلوت ـ مهر خلوت، مهری است که بر اثر دیدار پنهانی، بعهدهٔ مرد میرود و بنا بر آیه و حدیث اعم از آنکه دخول انجام شده یا نشده باشد تمام و کمال بر ذمهٔ او قرار میگیرد.

موجب وجوب مهر خلوت نخست آیهٔ مبارکهٔ: «کیف تأخذونه و قد افضی بعضکم الی بعض» و از معانی افضاء یافتن خلوت یا مکان و فضای خالی است آنگاه مبتنی بر این حدیث نبوی است که فرماید: «**من کشف خِمار امرأة او نظر الیها وجب الصداق، دخل بها اولم یدخل**» و خمار به کسر اول پوشش یا تور صورت را گویند.

بیع

بنا بر تعریف صاحب البحر الزخار بیع یعنی بیرون رفتن از مالکیت در برابر یک عوض و شراء، برعکس آن یعنی دخول شئی در مالکیت است و از لحاظ شرع، این امر بر اثر ایجاب و قبول صورت می‌پذیرد. اصالت عقد بیع در مذهب زیدی دارای سه دلیل است:

اول قرآن بموجب آیاتی که از آنجمله است: «**و أحل الله البیع**».

دوم سنة فعلیة و قولیة که اخیراً فرسود: «**فبیعوا کیف شئتم**».

سوم اجماع.

شروط صحت بیع در فقه زیدیه نه فقره است که به هفت مورد از آن ذیلاً اشاره میشود (۱):

۱ـ دو مورد دیگر با زمان حاضر وفق ندارد منجمله است خرید و فروش بندگان و بردگان.

۱ـ خریدار و فروشنده ممیز ـ یعنی عاقل و بالغ ـ باشند.

۲ـ فروشنده و خریدار باید دارای اختیار و رضایت باشند که پیامبر فرمود: **«انما البیع ماکان عن تراض»**.

۳ـ مورد خرید و فروش باید در دسترس و قابل تحویل و تصرف باشد.

٤ـ مبیع از اموال موقوف یا نظایر آن نباشد.

٥ـ خرید و فروش از انواع فساد که نهی شده است بدور باشد.

٦ـ لفظ ایجاب و قبول جاری شود.

۷ـ ثمن و مبیع، معلوم و معین باشد.

معهذا معامله با کسانی که مالشان حرام است ـ مانند ستمکاران و کاهنان ـ جایز نیست مگر آنکه حلیت مالشان، بیش از حرمت آن باشد و جواز این امر عقد رهنی است که پیامبر اسلام (ص) با قوم یهود بست حال آنکه آنان به شرابخواری و ربا نیز دست می‌یازند. این مسئله در مورد ظالمانی نیز که پیداست بخش عمده‌ای از مال خود را بطریق حلال فراچنگ آورده اند گسترش پیدا میکند. در مقابل این عده، کسانی نیز هستند که معاملاتشان صحیح و جایز است مانند آنکه پدری مال فرزند خود را بنابر مصلحت او بولایت ثابته‌ای که بر او دارد مورد بیع قرار میدهد همچنین وصی پدر پس از او، در فقه زیدی بر جد فرزند اولویت دارد زیرا در حکم وکیل و قائم مقام اوست.

ربا

ربا در لغت، زیادت را گویند همانگونه که در کتاب‌الله آمده است: **«اهتزت و ربت»** و در شرع افزونی دو جنس همبرابر را گویند.

ربا، مطلقاً حرام است و علما در اینمورد متفق القولند و موجب این حرمت،

نخست فرمودهٔ خداست که : « و حرم الربا » آنگاه ، حدیث نبوی که فرماید « ربا یکی ازهفت گناه بزرگ است»(۱) .

صاحب المجموع الکبیر ضمن نقل حدیثی آورده است که پیامبر اسلام فرمود مبادلهٔ طلا با طلا ، نقره با نقره ، ذرت با ذرت ، گندم با گندم وجو با جو باید مثل بمثل ویدآبید باشد و هر کس فزونی دهد یا فزونتر بستاند مرتکب ربا شده است.

بطوریکه ملاحظه میشود بنابر نقل مجموع کبیر ، مورد ربا پنج است اما صاحب البحرالزخار میگوید نص صریح رسول علیه‌السلام ، فزونی شش‌چیز را حرام کرده‌است و بر اساس اختلاف روایات، خرما ونمک رابرپنج‌مورد یادشده‌افزوده است. همچنین برخی راویان آورده‌اند که بمقتضای نوع شیئی - مثل آنچه بصاع یا کیل سنجیده می‌شود - می‌توان حدیث نبوی را در مورد برابری همه چیز با هم تعمیم داد.

عموم آیهٔ « **احل‌الله البیع** » اجازه میدهد گفته شود که اجناس ربوی مختلف ـ الجنس‌را میتوان‌با یکدیگرمبادله کرد وزیادت گرفت همچنین هنگامیکه جنس‌دیگری بهمراه یک جنس ربوی معامله شود ، اعتباراً صحیح خواهد بود مثل آنکه برگ

۱- بنابر روایت چند تن منجمله عبید بن عمیر - از پدرش - از رسول اکرم(ص) ، گناهان بزرگ بر نه گونه است: شرك، سحر ، قتل‌نفس ، رباخواری ، اکل‌مال یتیم، پشت کردن به دشمن در روز جنگ ، لکه دارکردن زنان پاکدامن ، عقوق والدین و استحلال بیت الحرام . اما به روایت ابو هریره از نبی اکرم که فرمود « اجتنبوا السبع الموبقات = از هفت‌کار هستی برباد ده بپرهیزید » گناهان هفتگانه را بدین شرح شمرده اند : شرك ، سحر ، قتل نفس جز در راه خدا ، اکل مال یتیم ، ربا ، گریختن از جنگ ، لکه دارکردن زنان مسلمان پاکدامن غافل. سه تن‌از راویان معتبر نیز آورده‌اند که پیامبر (ص) بر رباخوار و موکل وکاتب و شاهدان او لعنت فرستاده است.

کاغذی که با یک درهم نقد همراه است به صد درهم مبادله شود اما اگر همان برگ کاغذ به همراه صددرهم با صد درهم دیگر معامله شود ، بیع، ربوی و نادرست خواهد بود .

از بحث پیرامون « ربا » بیع صرف متبادر ذهن میشود . صاحب البحرالزخار میگوید : صرف ، خرید و فروش طلا و نقره است و در اصطلاح ، هیچ عمل دیگری را به « صرف » تعبیر نمیکنند . بنابراین، مبادلهٔ دو جنس متفق هر گاه با تفاضل صورت بگیرد ـ یعنی شامل زیادتی باشد ـ ربا خواهد بود .

سلم و سلف

معاملهٔ سلم و سلف دارای مفهوم واحدی است که در آن هر گاه تسلیم یکی از دو بدل ، آنی باشد تحویل دیگری دارای مهلت و زمان معینی خواهد بود . پرداخت پیش بها برای خرید جنسی که هنگام معامله قابل تسلیم نیست در فقه زیدی مثل بسیاری مسائل فقهی دیگر ناشی از سنة پیامبر اکرم است بر مبنای این قول که هنگامی آن بزرگوار به مدینه آمد و مردم را دید که خرمای یکسال و دوسال آینده را بهمدیگر می فروشند .

فرمود : بیع سلف مانعی ندارد ولی بدان شرط که اندازه و وزن و مدت آن معلوم باشد(۱) .

پاره‌ای فقهاء زیدیه شرط صحت بیع سلف را سه ، برخی پنج و بعضی نیز هفت مورد دانسته‌اند اماآنچه مسلم است اینستکه مدت و مکان پرداخت و صفت مال مورد تعهد باید روشن باشد .

بر مبنای خبر منهی از پیامبر اسلام(ص) که فرمود بیع آنچه نزد انسان نیست صحیح نیست وجز با کیل ووزن معلوم، چیزی را بعنوان سلم وسلف خریدوفروش نکنید(۲)

۱و۲- تلفیق و استدراك از مجموع روایاتی که صاحب البحرالزخار بنقل از بخاری، مسلم ، ابی داود ، ترمذی ، نسائی و به دریافت از کتاب شفاء و اصول الاحکام آورده است (ص۳۹۷ ج ۳) .

بعضی اعیان و اجناس از این نوع بیع خارج میشود منجمله است حیوان که اولاً بر اساس عموم نهی در خبر « داد و ستد نسیه حیوان به حیوان » ثانیاً بعلت آنکه حیوان نمیتواند وزن مورد نظر در بیع پیشخرید را دارا باشد. اما بسیاری از اعیان و اجناس که بشماره در نمیآید باقید آنکه صفت و کیفیت آنها دقیقاً معلوم ومشخص باشد در فقه زیدی به سلم و سلف مبادله میشود.

اخذ به شفعه [۸۰] (۱)

در مورد احکام شفعه ، آراء امام زید بنظریات امام حنیفه بسیار نزدیک است و در المجموع آورده‌اند که : زید بن علی میگفت : « **لاشفعة الافی عقارا و ارض** » یعنی شفعه جز در آب و زمین وجود ندارد. همچنین در المجموع الکبیر میخوانیم که وقتی از امام زید در بارهٔ شفعه سؤال میشود میگوید :

« **الشریک احق من الجار والجار احق من غیره ولاشفعة الالجار غیر لزیق** » (۲)

مزارعه

درالمجموع الکبیر آمده است که : قال زید بن‌علی : **المزارعة جائزة بالثلث و الربع اذا دفعت الارض سنة او کثر من ذلک اذا کان العمل علی المزارع وکان البذر علی صاحب الارض او المزارع فذلک کله جائز وان کان صاحب الارض شرط شیئا من العمل فسد ذلک و بطل** » بمستفاد از آراء امام زید در مورد مزارعه نتایج زیر حاصل میشود :

---

۱ - « شفعه ، مستحق شدن حصهٔ شریک باشد باغیری به مبیع ... پس ثابت نشود اگر انتقال کند به هبه یا به صلح یا به مهر یا به صدقه یا به اقرار ... و ثابت نباشد چون شرکا بیش از دو باشند » (محقق حلی- مختصرنافع ص ۳۰۲ و ۳۰۳) (تعبیرات قانونی‌شفعه را به شماره ۸۰ تعلیقات ملاحظه فرمایید.).

۲- جارلزیق‌ای : الجارالملاصق = همسایهٔ دیوار بدیوار.

اول : هرگاه کار و گاو و بذر از یک طرف و زمین از طرف دیگری باشد مزارعه صحیح است.

دوم : هرگاه کار و گاو از یک طرف و بذر و زمین از طرف دیگری باشد مزارعه صحیح است.

سوم : هرگاه کار از یک طرف و گاو و بذر از دیگری باشد مزارعه فاسد است زیرا گاو، از وسایل کار بشمار است و این ممکن نیست که کار یا توابع آن از صاحب زمین باشد.

چهارم : اگر بذر از جانب مزارع و عمل روی زمین از طرف دیگری باشد مزارعه فاسد خواهد بود.

هبه و نذر

میدانیم که قاطبهٔ علما میگویند وصیت بر مازاد ثلث میراث جایز نیست مگر آنکه ورثه بر آن صحه گذارند. برخی نیز اساساً و بهر صورت، وصیت بیشتر از یک سوم ماترک را باطل میشمارند. فقهاء زیدیه در اینمورد با فقهاء آل البیت اختلاف نظر دارند برخی میگویند هبه برخلاف وصیت محدود بحدودی نیست و هرگاه شخص، سالم باشدو بمرض منتهی بفوت مبتلا نباشد هبهٔ او بهر اندازه درست خواهدبود. این، نظری است که از امام زید هم نقل کرده‌اند. چهار پیشوای اهل سنت نیز بر این قول متفقند الاامام مالک که هبهٔ زوجه را بر بیشتر از ثلث، جایز نمی‌داند مگر آنکه همسرش تجویز کند.

گروه دیگری از زیدیه نیز میگویند مطلقاً هبه زائد بر ثلث جایز نیست. این مسئله ـ نفیاً یا اثباتاً ـ مبتنی بر آیات و احادیث گوناگونی است که در این کتاب ذکرآنها دور از موضوع خواهد بود اما آنچه در مجموع کبیر میخوانیم چنین است:

«... لا یحل للانسان أن یهب اویتصدق لکل ماله و لکن ماالحدالا علی لمایتصدق به ... و فی‌مقام‌القیاس [علی‌النذر] وان النذر عندالزیدیة لایجوز فی اکثر الثلث»

این بود برگزیده‌هایی از فقه زیدیه که برای روشن شدن ذهن علاقمندان و درك میزان نزدیکی این افکار با عقاید سایر فرق اسلامی از البحرالزخار (مستقیماً) و کتاب الامام زید (بطریق نقل از المجموع الکبیر) التقاط و ترجمه شد. همچنانکه یادآور شدیم فقه زیدی مبتنی و مکون بر دو جزء است:

اول: روایات از پیامبر اسلام(ص) که در بحرالزخار بوفور مورد استفاده قرار گرفته است.

دوم: آراء امام زید که محصول استنباطات فقهی او از روایات آل البیت علیهم‌السلام و دیگرانست.

بخش پنجم

اصول اجتهاد در مذهب زیدی

با آنکه از امام زید ، اصول مدونی که روش و حدود اجتهاد را روشن کند باقی نماند لکن در مذهب زیدی اصولی می یابیم که بر فقه امام‌زید رضی‌الله عنه نیز شمول دارد .

از این نکته پیداست که فقه زیدی ، تنها فقه امام زید نیست بلکه گروهی از پیشوایان مذهبی آل بیت مانند هادی و ناصر و دیگران که پس از زید آمدند درآن ذینظرند خصوصاً که باب اجتهاد در فقه زیدی ، باز است و به ملاحظهٔ همین امر است که نمیتوان گفت اصولی که زیدیان تدوین کرده اند اصول شخص امام زید است . اجتهاد زیدیه که امامان این فرقه آنرا مفتوح گذاشته اند اجتهاد مطلقی است که مقید به اجتهاد درفروع نیست بلکه شامل اجتهاد در اصول و فروع ـ هر دو ـ است .

تعریف قرآن ، سنت و استصحاب

زیدیانی که فقه امام‌زید را بجان پذیرفته اند ، در اصول ، قرآن و سنت معلوم را معتبر میدارند . تعریف قرآن ، با توجه بمندرجات کتب خطی اصول فقه زیدی موجود در دارالکتب مصر (۱) از نظر امام زید چنین‌است :

۱ـ در اصل اشاره به جزء ششم از بحرالزخار و فصول اللولویه ص ٤٤ شده است. متأسفانه به فصول اللولویه ما را دسترسی حاصل نشد و از البحرالزخار نیزفقط سه جزء اول درکتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی موجود بود .

« هوالکلام المنزل علی محمد (ص) للاعجاز باقل سورة منه او بعدة آیات متواترات و هوالموجود بایدی الامة من غیر زیادة فیه اجماعاً و لا نقصان عما فی العرضة الاخیرة ولا ازدیاد به‌خلاف الامامیة ...» (۱) از این گفتار نتایج زیر حاصل میگردد :

اول آنکه : قرآن کریم نزد زیدیه نازل از جانب خداست و آن معجزهٔ بزرگ پیامبر است و چون عرب نه تنها از آوردن مثل آن ـ یا مثل سوره ای از آن ـ بلکه‌از ایجاد یک آیه هم عاجز شدند لذا همین امر دلیل بر آنست که قرآن ، محصول‌دست بشر نیست بلکه اعجاز خداییست .

دوم آنکه : اجماع علماء بر این مقرر است که قرآن ، نه چیزی زیاده بر اصل دارد و نه کمتر از آن در حالیکه‌امامیه معتقدند مصحفی که دست ماست کامل نیست بلکه آیات مخصوص آل البیت از آن حذف شده است . شیخ طوسی ، شیخ مرتضی و کسان دیگر با این فکر مخالفند و بسیار شگفت آور است که کلینی این نظر را تأیید می کند .

سوم آنکه : آیات قرآن ، متواتراً ثبت گردیده است و ما کتابی نمی‌شناسیم که مانند کلام الله از نظر درج ، متواتر باشد .

در مورد الفاظ قرآن نظر علماء اصول فقه زیدی بر اینست که این الفاظ بر دو قسم است : محکم و متشابه و در این تقسیم نیز از قول خدای تعالی پیروی کرده‌اند که میفرماید : «هوالذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن‌ام‌الکتاب وآخر متشابها » و درجزء ششم ازکتاب البحرالزخار ـ ص ۹ آمده است که :

« المحکم هوالکلام‌الذی‌لم یراد به خلاف ظاهره و المتشابه هوالکلام‌الذی

---

۱ ـ قرآن ، کلامی است شگرف و شگفت انگیز که با کمترین سوره‌ها و آیات پیاپی ، بر محمد (ص) فرود آمده است . برخلاف نظر امامیان ، آنچه اکنون دست ماست چیزی کم یا زیاد ندارد .

یُرادبه‌خلاف ظاهره‌عندناوقال ابن الحاجب هوالکلام المتضح المعنی والمتشابه‌مقابله».

اما آنچه یقین است آنست که جمهور فقها متفق القولند که در آیات احکام ، متشابه وجود ندارد . ازنظر کتاب فقه‌زیدی «محکم» لفظی است که هیچگونه تأویلی نپذیرد و ممکن است از اقسام ذیل باشد :

۱- نص جلی ۲- ظاهر ، هنگامیکه اقوای از آن بر آن معارض نباشد ۳- مفهوم ، هنگامیکه منطوق ، بر آن معارض نباشد ٤- خاص ولو عام بر آن عارض شود و مقید ولو مطلق بر آن عارض گردد ٥- آنچه ، عقلا مورد موافقت و تحسین قرار گیرد ٦- مجاز آنگونه که قرینه‌اش ضروری یا جلی باشد .

اما سنت معلوم(۱) سنت متواتر است و اینکه زیدیه سخن پیامبر را پس ازقرآن پایهٔ استنباط احکام قرار داده اند بنابر آنستکه کلام رسول خدا ، از جامعترین کلامها است .

بنابر آنچه گذشت باید گفت از نظر زیدیه ، نصوص قرآن و سنة متواتره دارای حکم واحد و از نظر سند ، هر دو قطعی است .

زیدیه و اجماع

میدانیم که اجماع ازنظرجمهورفقهاء ، اتفاق‌رأی و نظرمجتهدان امم‌اسلامی در هر عصری از اعصار پس از پیامبر اسلام بر یک حکم شرعی از امور عملی است ولی زیدیه درعین حال که اجماع را می‌پذیرند آنر بدو گونه تعبیر میکنند : اجماع عام‌و اجماع خاص و در بارهٔ اجماع عام مانند جمهور فقهاء گویند :

۱- علماء مقرند که سنة بر سه قسم‌است : سنة قولیة ، سنة فعلیة و سنة تقریریة . سنة قولیة گفتارها و سخنان نبی(ص) است سنة فعلیة ، رفتار و کردار آن بزرگوار وسنة تقریریة مطالبی است که پیامبر اسلام آنها را دیده ، شنیده آنگاه بیان فرموده است. اقوال نبی(ص) فراوان است مانند : «من نام عن صلاة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها » و از نظر زیدیه، هر سه سنت متواتراً برابر هم‌است.

« **فالاجماع العام هو اتفاق المجتهدین من الامة الاسلامیة فی زمن من الازمان علی امر من الامور الشرعیة** » آنگاه میگویند : «والاجماع الخاص اجماع العترة و هو اتفاق المجتهدین من العترة ای آل النبی صلی الله علیه و سلم» و بهر تقدیر زیدیه هر دو اجماع را حجت میدانند. مراد زیدیه از اجماع خاص ـ یعنی اجماع العترة باتمام اختلافی که وجود دارد ـ نخست چهار معصوم (علی ـ فاطمه حسن و حسین) آنگاه اولاد حسنین از طریق پدران است. در اینجا سخن پیش میآید که آیا اساساً اجماع ممکن و عملی هست یا خیر ؟ مگر نه آنکه از نظر مکان و زمان و پراکندگی علما در نواحی دور دست و دشواری ملاقات و اتفاق آنان در یک دیار ، امری غیر ممکن بنظر میرسد معهذا جمهور علماء معتقدند که هرگاه اجماع فراهم آید ، البته حجة خواهد بود. زیدیه میگویند : تردید نیست که عقلا اجماع صحابه امکان داشته ، پس از آنان دچار دگرگونی شده است ودر کتاب فصول اینگونه اشاره میکند : « **والاجماع ممکن عقلا من الصحابة و غیرهم اتفاقاً** » و در صورت وقوع نیز برای آن مراتب و شرائطی قید کرده اند که از مورد بحث ما خارج است معهذا تردید نیست که امکان عقلی برای اجتماع علما ، غیر از امکان عادی و عملی است.

استصحاب

فقهاء پس از قرآن و سنة نبوی و اجماع بر هیچ اصلی از اصول فقه برای استنباط احکام باندازۀ استصحاب متفق النظر نبوده اند. معنای لغوی استصحاب ، مصاحبه یا استمرار صحبت یا طلب آن است و از نظر اصطلاح اصولی عبارت است از باقی گذاشتن هرچیزی بحالتی که سابقاً داشته است. برخی علماء آنرا مطلقاً حجت میدانند ، بعضی به عدم حجیت آن نظر میدهند ، جمعی حجیت استصحاب را در احکام وضعیه اختصاصاً ـ گروهی نیز حجیت آنرا در احکام تکلیفیه جاری و قاطع میدانند. قول اکثر اخباریان بر آنست که حجیت استصحاب اختصاص به موضوعات حکم شرعی مثل نماز و غسل

و متعلقات آن دارد ، معهذا معتقدات علماء باین موارد ختم نمیشود و اختلاف نظر در این رهگذر بسیار است (۱).

خوارزمی میگوید استصحاب ، آخرین مدار فتوی(۲) و این تعبیری است که از نظر اصطلاح علمی، براستصحاب کرده اند. زیدیه استصحاب را برچهار قسم بخش می کنند :

قسم اول : استصحاب برائة اصلیة مثل استصحاب برائةذمه از تکلیفات شرعی تا هنگامیکه موجب تکلیف فراهم آید مانند بلوغ برای کسی که صغیراست و عقل برای آنکه دیوانه است.

قسم دوم : استصحاب ملک و آن چنین است که مالکیت مالک بر ملک ، استمرار دارد تا هنگامیکه دلیلی بر تغییر آن پدیدار شود مانند کسیکه زواج برای او ثابت شده است و او مادام که افتراق بوجود نیاید مالک حقوق زوجیت است.

قسم سوم : استصحاب حکم است مثلا هرگاه وضو انجام گیرد و در نقض آن شک بوجود آید حکم ، استمرار است.

قسم چهارم : استصحاب حال یااستصحاب وصف است مانند زنده بودن دربرابر گم شدن ، همچنین آب ، موصوف به صافی و پاکی است مگر آنکه دلیلی از قبیل رنگ یا بو برای پلیدی آن پیدا شود.

این بود اشاراتی بر اصول فقه زیدیه از آن لحاظ که میزان ارتباط و تلاقی و تشابه آن با آراء جمهور فقهاء ، سنجیده شود. آنچه مسلم است امام زید ، این اصول را وضع نکرده اما مطالبی که در المجموع الکبیر قید شده گواه است که احکام آن بزرگوار در فروع از این اصول خارج نیست. محمد ابو زهره میگوید ما دلیلی که گواه

۱- مبانی حقوق اسلامی مختلف الاصول شماره ۱۸۳.

۲- پس هرگاه مفتی مورد سئوالی قرار گرفت وبرای دریافت حکم آن نخست بکتاب آنگاه به سنة سپس به اجماع و سرانجام به قیاس مراجعه کرد آنرا از استصحاب جویا میشود.

باشد امام زید از قیاس استفاده نکرده است نیافتیم سهل است فروعی بنظرمان رسید که در آن امام رضی‌الله عنه بر قیاس دست یازیده است.

زیدیه و اجتهاد

اجتهاد در لغت، بذل کوشش برای رسیدن بأمری از أمور است. علماء اصول میگویند اجتهاد، بذل توانایی فقیه برای استنباط احکام عملی از ادلهٔ تفصیلهٔ آنهاست. مثلاً تحریم ربا - کم یا زیاد آن - با استنباط از این گفتار آسمانی است که: « و ان تبتم فلکم رؤوس اموالکم، لاتظلمون ولا تظلمون » باین ترتیب جمهور فقهاء اجتهاد را به دریافت حکم عملی از دلایل تفصیلی آن محدود کرده اند اما علمای زیدیه میگویند:

«الاجتهاد الاصطلاحی بانه بذل الجهد فی تعریف الحکم من جهة الاستدلال » (۱) پس آنچه در یک امر شرعی از طریق استدلال بدست میآید - عقلی یا شرعی - برابر و همان اجتهاد است (۲).

شرایط مجتهد

علماء اصول - لاجرم زیدیه - معتقدند بر اینکه مجتهد باید دارای شرایط زیر باشد:

۱- الامام زید بنقل از معیار الاصول - صفحه ۱۲۵.

۲- اجتهاد گاه اطلاق میشود برملکه‌ای که بوسیلهٔ آن، برای شخص، قدرت براستخراج حکم شرعی فرعی از دلیل، حاصل میشود گاه اطلاق میشود بر استفراغ وسع در استخراج حکم مزبور. مجتهد عبارت است از صاحب ملکه مذکوره، هرکس که برای استخراج حکم از دلیل استفراغ وسع نماید چنین شخصی را باعتبار علم بحکم فقیه مینامند. (مبانی حقوق اسلامی مختلف الاصول شماره ۱۹۶).

۱- آگاه به عربیت باشد.

۲- بر قرآن و ناسخ ومنسوخ آن آشنا باشد.

۳- سنة پیامبر را نیک بشناسد.

٤- برمواضع اجماع و موارد خلاف آن آگاه باشد.

٥- بر وجوه قیاس و اوجه آن عالم باشد(۱).

٦- مقاصد احکام شرعیه را نیک بداند.

۷- صاحب صحة فهم و حسن تقریر باشد.

۸- دارای نیت پاك و اعتقاد سالم باشد.

در هر یک از موارد بالا باید قبول کرد که امام زید، واجد شروط بود وجای هیچگونه تردید نیست که اجتهاد در مذهب زیدیه، استوار و ماندگاراست.

نمو و انتشار مذهب زیدی در جهان

بسیاری اسباب وعلل دست بدست هم داد تا «زیدیه» بعنوان یک مذهب وسیع و بارور در اقطار عالم بپراکند و بسیاری دیگر از مذاهب اسلام بر پایهٔ آن مستقر شود. موجباب فراوانی در نمو و انتشار مذهب زیدی احساس میشود که نکات زیر برخی از آنهاست:

اول: باز بودن باب اجتهاد که بهیچ وقتی از اوقات، بسته نخواهد شد.

دوم: بازگذاشتن باب اختیار از مذاهب دیگر که براثر آن مذهب زیدی بمانند باغ پر طراواتی است که از فقه مذاهب مختلف اسلامی، نهالهایی چند در آن پای گرفته است.

۱- این امر بتنهایی مستلزم آشنایی بر سه چیز است: اول علم باصول از نصوص، دوم علم بقوانین قیاس و ضوابط آن، سوم آشنایی بر قیاسهای گذشته پیامبر و ائمه. زیدیه اضافه میکنند که مجتهد باید بروش استنباطات قیاسی نیز آگاه باشد و آراء فقهی خود را بر آن پایه بگذارد.

سوم : وجود مذاهب دیگری که در اماکن مختلف و دور ازهم ـ با موقعیت و محیط خاص اقالیم ـ پدیدار بوَد ومذهب بمانند آب روانی که خواص زمین را میکند، همراه خود برمیدارد و بدیگر نقاط میرساند عرف و عادات و تقالید و افکار هر سرزمین را بر دوش میگیرد و بجایی دیگر میکشاند.

چهارم : وجود پیشوایان مذهبی و مجتهدان نامی که در آن عصر و اعصار بعدو جود داشتند.

همانگونه که در بخشهای پیشین اشاره کردیم ، مذهب زیدی در بسیاری کشور های جهان اسلامی پراکنده است و هرگاه کشورهای غربی را کنار بگذاریم میتوان گفت که تقریباً در میان تمام ملل اسلامی ـ گاهی در لباس اصلی خود و زمانی در کسوت مذهبی دیگر ـ آنچنانکه مردم تصور کنند خود ، اهل همان مذهبند ـ راه یافته است. سبب این امر آنستکه وقتی امام زید دید شاگردانش در سرزمینهای دور و نزدیک پراکنده میشوند منجمله برخی ببلاد دیلم و گیلان رفته ، پاره‌ای روبه کشورهای حجاز نهاده ، جمعی عازم یمن و گروهی راهی اصفهان و ری شده‌اند ، دانست که هرجا پا گذارند بنشر مذهب زیدی همت خواهند گماشت. این امر البته سبب دیگری هم داشت و آن ، فرار و گریز و تواری فرزندان آل بیت ، پیشوایان شیعه و تابعین از چنگ مظالم عباسی و فاطمی اسماعیلی بود و هم آنان بودند که مذهب زیدی را پراکندند و برآن بناء فتواها دادند.

امرطبیعی است که وقتی مذهبی در سرزمینهای دیگر راه یافت در میان پیروان آن پیشوایانی پدید میآیند که بنابر نیاز مردم آن نواحی ، اجتهاد میکنند و فتوی میدهند همچنانکه پس از شهادت زید فرزندان آن بزرگوار ، عهده‌دار ولایت شدند ، برخی ازآنان باجتهاد و إفتاء پرداختند و روش پدرشان را زنده ساختند. منجمله آنان، نوادگان حسن (ع) است که در رأس ایشان ، محمد بن عبدالله بن عبدالحسن نفس ـ

الزکیه قرار داشت که در حجاز خروج کرد وبشهادت رسید. همچنین برادرش ابراهیم بن عبدالله که به عهد منصور در عراق خروج کردواو نیز در سال ۱٤٥ شربت شهادت نوشید. محمد نفس زکیه صاحب آراء فقهی روشنی در مذهب زیدی بود که پس از او تدوین گردید ومورد استناد قرار گرفت.

زیدیه در ایران

از همان هنگام که نوادگان امامان شهید ـ حسن و حسین علیهما سلام ـ در شمال و شمال شرقی ایران پناه گرفتند و مستقر شدند، بذر مذهب زیدی درآن نواحی پاشیده شد وبراثراجتهادات واستنباطات مساعد اقلیم‌مزبور، رشد کردو بارور گردید. در قرن چهارم این آراء و عقاید بهم پیوست و بصورت جمع و درس آمد. جماعتی بین آراء ائمه دیلم وگیلان و آذربایجان و خراسان از یکسوی و آراء کوفیان و حجازیان و اهل یمن ازجانب دیگر، الفت دادند. برادران بزرگوار ـ المؤیدبالله و الناطق بالحق ـ بر این آراء تکیه کردند و آنرا با آنچه از ناصر کبیر اطروش ـ ناشر اسلام در دیلم و گیلان و مروج مذهب زیدی در آن نواحی روایت شده بود جمع کردند.

محمد ابو زهره میگوید: بسیاری مجتهدین زیدیه از پیشوایان آل بیت ـ اغلبشان از فرزندان امام حسن (ع) و چند تن از نوادگان امام حسین (ع) بودند سبب این امر نیز آن بود که آل حسن در مذهب زیدی، وسعت و نشاطی مساعد علم و امامت یافته بودند.

گرچه پیشرفت و نفوذ سلاطین زیدی در ایران، اواخر قرن پنجم روی به‌فترت نهاد ولی کاخ رفیع اسلامی که علویان طبرستان بر پا داشتند همچنان استوار ماند و بگفته اشبولر، شاید هم مقدر آن بود که زیدیان ایران، راه را برای طلوع و توسعه شیعه، هموار کنند و خود روبه افول گرایند.

همانگونه که اشاره کردیم (۱) از نظر نویسندهٔ دائرةالمعارف فارسی، زیدیه

۱- ص ۱۱۷ و حاشیه آن.

ایران پس از ظهور بیست و پنج امام و داعی در فرقهٔ نقطویه مستحیل شد و مطابق این رأی ، عقاید زیدیان ایران تا قرن نهم رواج و دوام داشته است.

ابن اسفندیار ، ضمن شمارش عالمان زمان خود مینویسد : اظهار مذهب امامیه و بطلان مذهب زیدیه در طبرستان از شرف الدین (۱) برادر سید رکن الدین حاکم ساری قوت گرفت.

کارل بروکلمان نوشته است : در سال ۹۲۷ در طبرستان ... شخصی بنام مرداویج دیلمی، زیدیهای علوی را از کار بر کنار کرد.

رابینو میگوید : زیدیان در اسفندین (۲) اقامت دارند و نویسندگان المنجد معتقدند که اکنون یکصد هزار نفر از هواداران زیدیه ساکن ایرانند.

۱- « سید شرف‌الدین همزمان ابن اسفندیار بود و خیلی سعی کرد جلوی زیدیها را بگیرد و مذهب امامی را درمازندران ترویج کند. قبر او در مدرسه سید امام خطیب مقابل مشهد سر بود » (مازندران و استرآباد).

۲- رابینو در تعلیقات «مازندران و استرآباد » اسفندین را تپه‌ای از نواحی شمال نام میبرد ولی ما در فرهنگ جغرافیایی ایران - چاپ ارتش و فرهنگ آبادیهای ایران نوشته دکتر لطف‌الله مفخم پایان و برخی کتب جغرافیایی پیشین منجمله نزهةالقلوب حمدالله مستوفی و مسالک و ممالک اصطخری آنرا نیافتیم.

فصل چهارم
محیط فرهنگی طبرستان در دوران امارت علویان

اشاره‌ای کوتاه به وضع ادبیات ایران در قرون اول اسلامی

سلطهٔ سیاسی - مذهبی عرب بر سرتاسر ایران که مدتی نزدیک سه قرن طول کشید اگر هم‌سبب استقرار آیین نوخاستهٔ محمدی و بر افتادن مذاهب پیشین گردید اما هرگزنتوانست قومیت ، ملیت، زبان، آداب ، رسوم‌وسرانجام‌ادبیات‌ما را برای همیشه از میان بردارد .

ایرانیان گرچه با سقوط حکومت ساسانی ، استقلال خویش را از دست داده‌بودند اما از ادامه فعالیت علمی، هرگز باز نماندند و با وجود رواج کامل و رسمیتی که زبان عربی پیدا کرده بود در جریان قرون نخستین اسلامی، همچنان آثاری بلهجه‌های پهلوی ، سغدی و خوارزمی پدیدار گردید .

پیش از آنکه لهجهٔ پارسی دری یا درباری بعنوان یک زبان رسمی در دربارها معمول شود چون حکام ، معمولاً فرستادگان بغداد یا از ایرانیانی بودند که با زبان عربی آشنایی داشتند و از جمیع جهات ، تابع حکومت عرب بودند طبعاً در مکاتبات رسمی و تهنیتهای اعیاد و فتوح ، جز زبان عربی‌معمول نبود و اگر یک ایرانی مطلبی

بزبان خود مینوشت ناگزیر از لهجهٔ پهلوی ـ یعنی بازماندهٔ زبان رسمی عهد پیش‌از عرب ـ استفاده میکرد (۱).

پدید آمدن یک لهجهٔ ادبی و رسمیت یافتن آن بعنوان زبان سیاسی، علمی و ادبی‌از هنگامی آغاز گردید که دولتهای مستقل ایرانی(۲) ـ منجمله صفاریان‌وسامانیان، پدیدار شدند وهمانگونه که دیدیم علویان‌طبرستان بیش از یکصد سال با آنان مصادم و همزمان بودند.

مرحوم بهار میگوید: طبرستان بدست سادات زیدی استقلال یافت و سیاست بغداد از تأثیر مستقیم‌و عمل شمشیر، بتأثیر غیر مستقیم و عمل قرطاس و قلم‌ودسیسه، منجر گردید... زبان فارسی، از لحاظ لهجه ها، در سرتاسر ایران مرسوم‌و متداول بود و هر ایالتی بلهجهٔ خود سخن‌میگفت لیکن زبان علمی و ادبی، عربی بود(۳).

بنابر این زبان عربی در دوران تسلط علویان بر طبرستان زبانی رایج، رسمی، قاطع و حاکم بشمار میرفت و با آنکه طی‌دو قرن دوم و سوم و نیمقرن اول سده چهارم طبرستان گرفتار کشمکشهای سیاسی‌و محل برخورد عقاید مذهبی‌بود و داعیان‌سلطنت

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران ـ ص ۱۶۱ ج ۱.

۲ـ تشکیل‌دولت نیمه مستقل طاهریان که مقارن ظهور علویان‌پدید آمد جنبهٔ اقتدار سیاسی داشت و از لحاظ ادبی، دورهٔ آل طاهر را نمیتوان یک برهه زمان نمودار تلقی کرد. صاحب‌لباب الالباب میگوید: «اگر چه فیض فضل و انعام ایشان عام بود فاما ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود. در آن عصر، شعرا در این فن کمتر خوض کردند». «هرمان‌اته» میگوید: طاهریان در علوم و شریعت اسلام و عربی بیش از آن مستغرق‌بودند که‌بتوانند در بارهٔ ترقی و توسعهٔ شعر و تمدن ایران قدم بردارند. اما ابن الندیم میگوید: عبدالله بن طاهرو پدرش طاهربن حسین، شاعر و نویسنده‌ای بلیغ بودند و هرکدام دارای مجموعه ای از رسائلند. رسالهٔ طاهر که بهنگام فتح بغداد برای مأمون نوشت در رسایی و و شیوایی مشهوراست.

۳ ـ سبک شناسی ـ ج ۱.

و خلافت ، هرگز بدون معارض نبودند معهذا این سرزمین زرخیز و گوهربار ، مهد پرورش بسیاری علماء ، ادبا و سخندانان بشمار میرفت .

در فصلهای گذشته کما بیش دیدیم که علویان طبرستان ، خود در ردیف عالمان کامل و فحول زمان قرار داشتند و اهل فضل را مینواختند . صرفنظر از مساجد بسیار ، باعتقادی اولین مدارس و دارالکتب پاره‌ای نقاط کنونی مازندران یادگار دوران امارت آنان است .

ازمطالعهٔ آثارتاریخنویسان ونویسندگان تراجم احوال پیداست که سادات علوی نه تنها حامل پیام در زمینهٔ مسائل الهی و مذهبی بودند بلکه خود در عربیت و ادبیت، دست داشتند و بارگاه آنان محل نشو و نما و ملجاء و ملاذ پژوهندگان علوم دینی و سایر فضلا بود و ما بهمین مناسبت ، فصل آخر این کتاب را به این مسئله اختصاص دادیم .

بارگاه حسن بن زید

میگویند(۱) روزی ابو مقاتل رازی ، شاعر نابینا، قصیده‌ای با مطلع : «**الله فرد و ابن زید فرد**» نزد داعی حسن بن زید خواند . حسن که مردی سخنشناس و آگاه برموز کلام بود بر او بانگ زد و گفت : در خاك شوی ای مرد ، چرا نگفتی : الله فرد و ابن زید عبد ؟ آنگاه خویشتن را از کرسی بیفکند و بسجده روی بخاك مالید و تمجید خدای گفت و این عبارت را بتکرار بر زبان راند : الله فرد و ابن زید عبد . سپس فرمان داد تا شاعر را بیرون راندند . چند روز دیگر ابو مقاتل قطعه‌ای پیش آورد و خواند که مفهومش چنین بود :

* منم آنکس که زبانش در شعر ، عصای اوست و چه بسیار خردمندی که از زبان خود آزرده شد .

۱ـ ابن اثیر ، حوادث سال ۲۷۰ و ابن اسفندیار ص ۲۴۰ .

* مرا که بد کردم ببخش، مگر ندیده‌ای خدا نشناسی‌را که ایمان ازطغیانش رها ساخت[۸۱].

حسن ، دل بر او خوش نکرد تا روز مهرگان فرا رسید. ابو مقاتل ، قصیده‌ای دیگر ساخت که مطلعش چنین بود :

لا تقل بشری و لکن بشریان

غرة الداعی و یوم المهرجان

یعنی : نه از یک بشارت بلکه دو بشارت سخن بگوی ، یکی پیدایش و سرآغاز کار داعی و دیگری روزمهرگان [که فرا رسیده است.] .

داعی کبیر رو بشاعر کرد و گفت : شاعران، سخن خودرا با «لا» که حرف نفی‌ است ، آغاز نمیکنند تاشنونده،شعررا به‌مبارکی بشنود آیا بهترنبوداین دومصراع را پس وپیش میکردی‌ومی گفتی: غرة الداعی‌ویوم المهرجان ـ لا تقل بشری‌و لکن بشریان ؟ ابو مقاتل گفت :

ای سروربزرگوار ، بهترین کلام، ذکرخداست که با «لا» آغازمیشودو گویند : « لااله‌الاالله » حسن گفت احسنت ، تو در این‌باره آگاهتری .

اما صاحب تحفة الادیب و هدیة الاریب میگوید : پس از آنکه ابو مقاتل، قصیده را آغاز کرد داعی‌از حرف « لا » در صدر کلام، تطیر نامیمون گرفت ، چهره‌اش را بخاك انداخت ، پنجاه ضربه عصا بر او زد و گفت : اصلاح ادب او ازثوابش رساتر است (۱) .

مسعودی در مروج الذهب ضمن شرح اخبار دوران خلافت المتقی (۳۳۳ ه) قصیدهٔ ابو مقاتل را مربوط بزمان حکومت محمد بن زید میداند و میگوید : محمد بن عبدالله‌الدمشقی‌آورده است که متقی‌شبی در داخل زورقی‌بیدار نشسته بود و از مردی

۱ـ الانتخابات البهیة ـ بنقل از تحفةالادیب .

که حافظ اخبار و شرح حالات بسیار بود در بارهٔ اشعار سپید جامگان و اخبار آنان، پرسشها میکرد. آن مرد همچنان سخن گفت تا به اخبار حسن بن زید و برادرش محمد بن زید بن الحسن رسید، داستان زندگی او و ماجراهای آندو را در سر زمین طبرستان بازگفت و از پاره‌ای اشعار اهل علم و ادب در ذکر محاسن آن دو برادر، شمه ای بازگو کرد. متقی پرسید: آیا شعر ابو المقاتل نصربن نصرالحلوانی را در حق محمد بن زیدالحسنی الداعی، بخاطر داری؟ مرد گفت: ای سرور مؤمنان، ازحفظ ندارم لکن بهمراه من پسری است که با وجود سن نارسای خود، آن قصیده را تماماً بخاطر دارد. متقی فرمان داد وی را باز آوردند. پسرك از زورق دیگری بحضور رسید و قصیده را بتمامت خواند[۸۲].

ابن اثیر میگوید: آورده‌اند رامشگری، چند بیت از فضل بن عباس رابه آواز میخواند تا به این بیت رسید:

برسول الله وابنی عمه و بعباس بن عبدالمطلب

بیت را تغییر داد و گفت: لابعباس بن عبدالمطلب. حسن بن زید بانك زد و گفت:

ای ابن خناء (۱)، از عموزادگان من برابر چشم من بزشتی نام میبری و مدحی را که از ایشان کرده‌اند برمیگردانی؟ اگر بار دیگر چنان کنی هرگز آواز خود را به پایان نخواهی رساند[۸۳].

صاحب تاریخ الصالحی میگوید: آورده اند ابوالغمر [هارون بن محمد (۲)] شاعر طبری - کاتب حسن بن زید - در یکی از جشنها، دوشاخه تیر به او ارمغان داد که بر روی آن عبارت «نصرمن الله و فتح قریب» بهمراهی سه بیت شعر با آب زر

۱- خناء در لغت کسی را گویند که تودماغی حرف بزند، سخن بدزدد یا ناسزا و دشنام بگوید.

۲- ابن الندیم میگوید: او را بعربی اشعاری است و دیوان وی پنجاه برگ است.

نوشته شده بود. مفهوم آن ابیات چنین بود:

* دو شاخه تیر به داعی‌الی‌الحق ارمغان دادم که دو تیر گشایش شرق و غرب بود.

* پیکان آن دو از پیروزی و برگهایشان از بال طائر پیشپرواز است.

* دهندهٔ آندو از راه راستی میگوید: این دو تیر مژده بخشان دعوت حقند[۸۴].

حسن فرمان داد ده هزار [درهم (۱)] به‌او پاداش دادند.

اما ابن اسفندیار کاتب مینویسد: درکتاب ملح الملح وکتاب نزهة العقول آورده اند روزی حسن بن زید فصد کرده بود. ابوالغمر پیش او رفت و دو بیت شعر خواند در حال ده هزار درهم بدو داد. مفهوم آن دو بیت زیبا و عمیق اینست:

* هرگاه دست خونگیر، سطری نویسد، براثر آن، تندرستی ترا، از ناتندرستی باز آورد.

* تو درد جسم خود را بوسیله خونگیری، همانگونه از میان برداشتی که درد کشور خود را با لبهٔ شمشیر[۸۵].

همچنانکه در بخش قیام سادات علوی شرح دادیم پس از آنکه سلیمان بن عبدالله در جنگ با حسن بن زید شکست خورد و تار و مار شد و زنان و فرزندانش بدست حسن بن زید اسیر افتادند، سلیمان نامه ای برای حسن نوشت و خلاصی آنان را التماس کرد.

چون نوشته، بر سید علوی عرض کردند، جمله حرم و متعلقان او راجمع کرد، ببهترین وجه و نیکوترین حال ـ با اعزاز و اکرام ـ پیش وی فرستاد و بر سر نوشتهٔ

۱ـ ما این خبر و متن را از «الانتخابات البهیة» بنقل از تاریخ الصالحی آوردیم و درمتن برابر رقم، نوع سکه قید نشده بود. صاحب اعیان‌الشیعه بنقل از ابن‌الندیم این مبلغ را بقید «درهم» تعیین‌میکند اما نه درقبال آن سه بیت بلکه ابیاتی که مربوط به مسائل دیگر است وبهمین‌لحاظ ـ از نظر احتیاط و وجود قرینه‌ای که متعاقباً درمتن آورده‌ایم ـ درهم را داخل دو قلاب نهادیم.

او با خط خویش چند بیت که بداهةً ساخته بود نوشت . مفهوم ابیات چنین بود :

* در دین ما ، تاراج و ستم و نام و نشانی از آن نیست .
* بوسیلهٔ شمشیر ، پای بر سر کافران می‌نهیم .
* میراث پدران ما ـ مهر و خیزران و ردایشان ـ را به ما بازگردانید .
* همچنین سرای آسمان سای ما را بازگردانید که در آن دودمان پاك ما زندگی کنند .
* مدت درازی بروبوم آن سرای ، آلوده و پلیدیهای ناپاکان در آن پدیدار شده بود[۸۶] .

صاحب اعیان الشیعه بنقل از « مجموع الامثال » ، چند بیت شعر دیگر را به حسن بن زید منسوب داشته است که متأسفانه بر اثر شکستگی و خراشیدگی حروف چاپی نقل آن میسر نگردید .

زید بن محمد بن زید

زید بن محمد بن زید ، سیدی فاضل ، بزرگوار و عالم بود . پس از سرگ پدر اسیر افتاد و بهنگام امارت اسماعیل بن احمد سامانی، مدتی در بخارا گرفتار ماند وی در بارهٔ ناهمواریهای روزگار ، این چند بیت را سروده است :

* هرگاه روزگارترا گرفتار بلائی کرد و آن بلا رفته‌رفته بزرگ و بزرگتر شد :
* و بدنبال آن دردهای دیگر فراز آمدو دل و جان را به پستی کشانید :
* و پس از آن سختیها و ناهمواریها روی کرد و زندگی‌را ملال آور ساخت :
* پس شکیبا باش و بانتظار کمال آن بنشین که تیره بختیها چون دوام یابد از میان میرود[۸۷] .

ناصر کبیر و فرزندان او

باتفاق رأی مورخان ، علمای انساب و نویسندگان تراجم احوال ، سید امام،

حسن بن علی ناصر کبیر یکی از علمای بزرگ زیدیه و در جلالت قدر و علو منزلت، فحلی بکمال بود. از آن بزرگوار و آثارش در بخش قیام سادات علوی، بتفصیل یاد کردیم، ناصر کبیر در شعر و ادب دست داشت و همانگونه که در بخش تاریخی یادآور شدیم این بیت زیبای فارسی باجناس ملفق دلنشینی که دارد منسوب باوست:

ندیدم خوشتر از مازندران جا

الهی خیمهٔ ما ـ زن ـ در ـ آن ـ جا

پس از استیلای حسن بن زید بر طبرستان، ناصر کبیر در حق او گفت:

* هنگامیکه حسن بن زید میان یاران خود پدیدار میشود انگاشتی که مردان بزرگ گرداگرد او چون اختران درخشانند.

* چه تیره روزند قومی که سواران حسن زیر سم ستورانشان بدبختی شب به بامداد رسانند و چه نیکبختند قومی که بخشایش بیکران او را دریافتند[۸۸].

خاندان این پیشوای کبیر، مکتب فضل و ادب و مجمع علم و کمال بشمار میرفت یکی از پسران او که ابوالحسن علی نام داشت به شاعری نامور بود. وی پس از شهادت محمدبن زید مرثیه‌ای ساخت که ابیاتی از آن درتاریخ طبرستان ابن اسفندیار مندرج است. مفهوم آن مرثیه چنین است:

* ای ماتم داعی حق! پشتم را خمیدی، پریشانیم را فزودی و اشگهایم را داغترساختی.

* این چه سوگی بود که آل احمد را فراگرفت، آنانکه شمع هر جمعی بودند بتلخی پراکندند.

* قصرهای آمل از پریشانی روبویرانی نهاد و جایگاه بدسگالان سرکش گردید[۸۹].

فرزند دیگر ناصر کبیر، سیدابوالحسن احمد، صاحب الجیش نیز درشاعری دست داشت.

از او قطعه‌ای در وصف تذرو در تاریخ طبرستان آورده اند که مفهوم آن چنین است :

* سینه‌ای از پرنیان رنگارنگ نوشته که به گردن آویزهایی نقره گون منتهی میشود :

* چون سرمه ای بر رخسار لالهٔ صحرائی که از دلارایی بمانند آتشدان می‌درخشد .

* اگر طاووس روزی بر زیبایی خود بنازد جز بدلفریبی پرندهٔ آبی نخواهد بود [۹۰] .

سومین فرزند ناصر کبیر اطروش ـ یعنی ابوالقاسم ـ نیز از طبع شاعری بهره داشت صاحب یتیمة‌الدهر میگوید : وی از نازلی‌استرآباد ، از افاضل‌علویه و از اعیان اهل ادب بود .

همچنانکه ضمن بخشهای گذشته اشارت رفت وی با حسن بن قاسم‌داعی‌صغیر، در نهان خصومت میورزید و بسال ۳۰٦ هنگامیکه حسن از آمل به گیلان رفت ابو-القاسم‌جعفر بن‌الناصر رو به آمل‌نهاد و به این‌مناسبت ابیاتی‌چند ساخت که متأسفانه از حوادث دهر ، مصون نمانده است . مفاهیم بیتهای موجود چنین است :

* پدر من ناصر الحق که چپ و راست رهبری از آن اوست .

* سلام بر او باد . . . (۱) .

* اگر من با لشگری گران ، آمل را بزانو درنمی‌آورم ـ که هامون و کوه آنرا فرا گیرم :

* اهل رسوایی و نیرنگ را نابود خواهم ساخت همانگونه که باد شمال قوم عاد را ناپدید گردانید [۹۱] .

---

۱ ـ دنبالهٔ بیت درمتن اصلی ، مشکوك و نارساست .

اخوان هارون

برادران هارون ـ ابوالحسین و ابوطالب ـ دو کوکب درخشان فقه و ادب در فرقهٔ زیدیان طبرستان بودند. رابینو در کتاب «دودمان علوی» نوشته است: سید ابوالحسن المؤید بالله عضدالدوله شرحیکه در باب فضیلت علی بن ابی طالب (ع) نوشته آنقدر فصیح و متقن بود که آنرا معجزه شمردند.

ابن اسفندیار کاتب میگوید: «دیوان اشعار المؤید بالله ابوالحسن مجلدی ضخیم بر می آید روا نداشتم که اینجا چند بیت ثبت نرود» و ما ذیلا بنقل ابیاتی از او که آبدیده شدن آدمی را در کورهٔ تجربیات زندگانی بیان میکند مبادرت میورزیم:

* رویدادها، رفتار مردان را بهمانگونه که زر از گداختن ناب میشود، پاک میگرداند.

این دو بیت نیز بهمان سیاق از اوست:

* آتش رنج، زر او را ناب گردانید و زر [وجود] مردان، بر اثر گداختن ناب میشود.

* دردها و رنجها، او را پیراسته گردانید همانگونه که چون شاخه های پراکنده درخت را ببرند بارورتر میشود[۹۲].

السیدالناطق بالحق ـ ابوطالب یحیی بن الحسین ـ برادر سید المؤید بالله ـ نیز در فن شعر دست داشت. از ام الحسن بنت یحیی بن الداعی الحسن بن القاسم الحسن او را فرزندی بود بنام ابوهاشم محمد که در جوانی در گذشت سید ابوطالب در وفات او مرثیه‌ای ساخت که از نظر باریکی اندیشه و رقت کلام در حد خود شاهکاری است. بر گردان فارسی آن سه بیت چنین است:

* ای دور از چشم که بازگشتی بر آن نیست، پس از تو، اندوه و رنج، مرا میفرساید.

* بهشت زندگی از من روی برتافت ، هنگامیکه خاك بر تن تو سنگینی کرد .

* ای رونده - که هرگز بجوانی نرسیدی - اینك جوانی بر نابودی تو اشك میریزد[۹۳] .

محمد بن جریر طبری

برزگمرد روشنرایی که تاریخ او از پس قرون و اعصار ، بمانند مشعلی از صداقت و حقیقت میدرخشد همزمان با ظهور علویان در آمل تولد یافت . نام او ابو-جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری بود که بسال ۲۲٤ از مادر جدا شد و بهنگامیکه حسن بن زید خروج کرد در عنفوان شباب قرار داشت .

ابن الندیم میگوید : ابو جعفر المعافابن زکریاء النهروانیآورده است که وی علامهٔ زمان ، پیشوای عصر و فقیه روزگار خویش بود . حدیث را از فضلای بنام‌مثل محمد بن حمید الرازی ، ابو جریح و ابو کریب و دیگران فرا گرفت . فقه شافعی‌را از ربیع بن سلیمان در مصر و حسن بن محمد الزعفرانی در بغداد ، فقه مالکی را از یونس بن عبدالاعلی و فقه مردم‌عراق را از ابو مقاتل در ری اخذ کرد . طبری بر تمام‌علوم از قرآن ، نحو ، شعر ، تفسیر و لغت آگاه بود و مسائل فقهی بسیار بخاطر داشت .

ابن خلکان در وفیات الاعیان نام او را نخست بهمان نحو که رأسا اشارت رفت یاد میکند سپس میگوید: برخی وی را فرزند « یزید بن کثیر بن غالب » نامیده‌اند . باری طبری صاحب تفسیر کبیر و تاریخ شهیر است . در فنون بسیار منجمله تفسیر ، حدیث ، فقه ، تاریخ و نظایر آنها امام بود . مصنفات گونا گونیکه در فنون مختلف از او باقی‌است برسعهٔ دانش و فزونی فضل‌او گواه است . وی پیشوای‌مجتهدی بود که هرگز از کسی‌تقلید نکرد . طبری در نقل اخبار و تواریخ ، مردی مورد اعتماد بود و تاریخ او صحیحترین و استوارترین تاریخهاست . ابواسحق الشیرازی در طبقات

الفقهاء او را در زمرهٔ مجتهدان نام برده است و من در برخی مجموعه ها ، ابیاتی از او دیدم که بدو منسوب داشته‌اند .

طبری در بغداد نشو و نما یافت و بسال ۳۱۰ هجری پس از هشتاد و شش سال زندگی افتخار آمیز روز یکشنبه بیست و ششم شوال در بغداد درگذشت و درخانهٔ خود مدفون گردید .

ابوبکر خوارزمی شاعر مشهور قرن پنجم خواهرزادهٔ او بود و اینک بترجمهٔ چند بیت از محمد بن جریر که در وفیات الاعیان آورده‌اند مبادرت میشود :

* هنگامیکه تنگدست شدم هرگز برادرم پدیدار نشد و چون بی نیاز گردیدم دوست من خواست که بدست من بی نیاز شود .

* شرم و آزرم من ، نگهدار آبروی من ـ و نرمش من در [گیردارها] همراه من است .

* آنگاه که دست بخشش باز کردم راه آسانی برای رسیدن به توانگری یافتم[۹۴] .

حمزهٔ علوی(۱)

السید الامام الفقیه العالم المتکلم الزاهد الشاعر حسن بن حمزة علوی مکنی به ابوالقاسم در شاعری یکتای عصر خویش و از بزرگان ادب در خاک طبرستان بود . آورده اند ناصر کبیر با کثرت فضل و تمامت فصاحت خویش میگفت :

لوجاز شعر احد فی الصلوة لکان شعر ابی القاسم (اگر شعر کسی شایستی که بهنگام نماز خوانند شعر ابوالقاسم بود . . .) .

صاحب « الذریعة » ضمن شرحی که بر کتاب « تباشیر الشریعه » نوشته است میگوید : سید شریف ، ابو محمد طبری معروف به « مرعشی » حسن بن حمزة بن عبدالله

۱ـ دهخدا به نقل از طبری پس از ذکر شجرة النسب ـ به شرحیکه در متن آورده‌ایم ـ او را « مرعشی » نامیده است .

بن محمد بن الحسن بن الحسین بن الحسین الاصغر بن الامام السجاد زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام از اجلهٔ فقهاء عصر خویش بود که در بغداد بکمال رسید و طبق نوشته «نجاشی» بسال ۳۰۸ وفات یافت.

رابینو در رساله دودمان علوی مازندران (ص ٦٤) میگوید: قبروی درمقابل مدرسهٔ زین الشرف قرار داشت وارد شیر بن حسن پادشاه مازندران آنرا تعمیر کرده بود.

اینک بنقل قصیده‌ای روان و استوار از آن بزرگوار که بهنگام عزیمت بزیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا (ع) سرود و منازل هر روزه را در خلال آن ذکر کرد مبادرت می‌ورزیم:

* آیا بدر تمام درخشان است، یا نور خورشید تابناک، یا شاخه شاداب بان‌است که بیننده در آن حیران میماند؟

* آیا گونه او گلنار است یا زلف او چون شب تار، یا قد او شاخهٔ تر و تازهٔ بان است یامن در آن شیفته و حیرانم؟

* آیا اندام او خیزران است، یا دندانهایش مروارید، یا موهایش دامان شب‌است یا آن نور درخشان است؟

* آیا گفتار او رشتهٔ گوهرینی است یا نگاهش کمان کرشمه ایست، آرزوی من خواستهٔ اوست و هرگز فریبی راه نمیدهد.

* سپیدهٔ بامداد از سپیدی پیشانی او، تاری شب از گیسوی او، مشک، ازبوی خوش او و او را وزشی دل انگیز است.

* بلندی شاخسار از راستی، او گوهر از گفتار او وناز و کرشمهٔ محبوبان از تیرهای نگاه جادویی اوست.

* مرواریدهایی که از میان دهان او میدرخشند بمانند گوهر هنگام لبخند او می تابند.

* سوگند به کسی که بر همه چیزآسمان و زمین آگاه است، بحرامی بر او نزدیک نشده‌ام و از آن پا فرا گرفته‌ام.

* نه به گفتار پلیدی نه به نگاه ناپاکی، خداوند بهترین آمرزنده است که او خدایی بخشنده است.

* این گفته ها را بگذار و از افسانه ها بگذر، اینک تو در خاك طوس بزیارت آمده ای.

* چه بسیار بیابانهای خشک و بی‌آب و علف را که آن مرد دلاور بمانند شمشیر برهنه‌ای درآن سرگردانی می کشد،

* بهمراهی ناقه ای تیزتک و برد بار در نوردیدم که در آن هماهنگی بسیار داشتیم.

* هنگامیکه در بیابان پیش میتاخت، از حرکات خود ناله میکرد و اثر کف پاهایش روی خاك گودیها بجا مینهاد.

* بسواری و پایمردی او مسافتی از **آمل** را بپایان رساندم و باراندازهایی را که مسافران می نوردیدند پیمودم.

* هدف او **مامطیر** بود که بهمان حد، محدود میشد. چون سراب از دور پدیدار میگردید قلب من از حرکات او مشتاقتر و آرزومندتر میشد.

* ای دوست، شتر تیزرو را برانگیز تا بامداد روزی به **ساری** رسی.

* آنگاه، درسحرگاهی از آنجا به یاد **مهروان** بازگرد و کوچیان کوچ کنان‌را پشت سر بگذار،

* تا به **نامنه** فرارسی، که: «زامل (۱)» را هرکس دید از آن به دهشت افتاد.

۱- کذا فی اصل (؟).

* در طمیش جز باندازهٔ توقف یک راهگذر درنگ مکن آنگاه از آن نیز در حالیکه دلت در پرواز است روی بتاب.

* ای نفس (ای دوچشم) از استرآباد بسوی رباط وداع کن که آثار وبقایای آن رو بویرانی است.

* درگرگان درنگ کن چه بمنزلگاههای بهاری آن نعمتهایی هست که دل را شفا میبخشد و آیندگان و روندگان را خشنود میگردانند[۹۵].

عبدالعزیز عجلی

وی از سرایندگان عصر محمد بن زید بود (۱) و در وصف آن داعی گفته است:

* هرگاه شمشیر او بخنده درآید، زنان در قبایل می گریند.

* و هنگامیکه آن شمشیر، بخون آغشته شود، زنان قبیله بسوگواری سیاه می پوشند.

* هیچ چیز نزد او، گواراتر از آن نیست که بخششی را در دست خواستاری ببیند[۹۶].

ابن هندو:

استاد بزرگ علی بن الحسین بن محمد هندو ـ مکنی به ابوالفرج ـ همزمان با برادران هارون و در حکمت و ادب، ممتاز بود. بنا بمندرجات «الاعلام» (۲) وی در

۱- رابینو در «مازندران و استرآباد» ضمن شرح دهستان یا لرودسی نویسد: «لیشم دیلمی بر روی شیرود که در شرق ناتل جاری بود پلی ساخت بنام پل لیشم که در نزدیکی آن بکربن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی مدفون است واو بوسیله سیدمحمد بن زید در سال ۲۷۹ هجری... بعنوان حاکم رویان و چالوس برگزیده شد و در موقع ورود به ناتل با شربتی که باو دادند مسموم شد».

۲- الاعلام زرکلی - ردیف حسین ابوالفرج - بنقل از وفیات الاعیان و تتمة الیتیمه.

نیشابور نشو و نما یافت و بسال ۴۲۰ هجری در گرگان درگذشت. اما ابن اسفندیار کاتب میگوید:

گرچه پدران ابن هندو قمی بودند ولی خود در طبرستان اقامت گزید و روزگار سپری کرد. مضجع و مرقد وی در استرآباد بسرایی که ملک او بود اتفاق افتاد.

ابن هندو در ردیف نویسندگان دیوان عضدالدوله قرار داشت و برسم منشیان عصر جامه بتن میکرد. امام با خرزی میگوید: «کأن الفضل لم یخلق الاله» باین معنی که انگاشتی فضل، جز برای او آفریده نشده است.

زرکلی در «اعلام» آثار ابن هندو را بشرح زیر معرفی میکند: الکلم الروحانیة من الحکم الیونانیة، انموذج الحکمة، الرسالة المشرقیة، مفتاح الطلب (۱)، المقالة المشوقة والمدخل الی علم الفلک و ابن اسفندیار میگوید:

تصنیفات او آنچه متداولتر است از بسیاری اندکی اینست: کتاب البلاغة من مجمل اللغة - کتاب نزهة العقول - کتاب الفرق بین المذکر والمونث - کتاب امثال المولده کتاب مفتاح الطب (۲) کتاب المساحه - الکلم الروحانیه فی حکم الیونانیه. دیوان اشعار او پانزده هزار بیت بلکه زیادت بر میاید مثل آب زلال وسحر حلال و پنج مجلد رسائل تازی و بخط او یکی منشور قضای آمل بخانه جمال با زرعه بمحله چولکه کوی نهاده که بعهد شرف المعالی برای اسلاف با زرعه نبشته بود مثل آن خط در این عهد و سالها کسی ننشت و ذکر فضل او برین مثنوی که نبشتم ختم کردم که هزار چندان بود که میگوید علی بن محمد بن ام الحراث الرعاطی از اعیان علمای عصر بود و شاگردان او بدو رسانیدند که از حلقهٔ محصلان و مستفیدان کرانه گرفت. وی در شرح حلقهٔ درس خود میگوید:

---

۱ و ۲ - بطوریکه ملاحظه میشود نام کتاب در الاعلام «مفتاح الطلب»، در تاریخ طبرستان «مفتاح الطب» است و ما برای رد شبهه بنقل هر دو متن مبادرت ورزیدیم.

* مجلس من آرایندۀ خردهاست که بوسیلۀ آن عروسان ادب آراسته می‌شوند.
* جایگاه من بمانند باغی با طراوت و پارچۀ خوش نگار است.
* بهنگام جد، کوه ثهلان را برمی‌کند و هنگام شوخی، مادر فرزند مرده را می‌خنداند.
* با پاسخهای درست که از فصاحت موج میزند و این توفیق خدایی‌است که همه جا بال گسترده است.
* مجلس من از حقایق عقول پرده برمیدارد بمانند صدفی که از وی در دانه برداشته شود.
* درپیشگاه من نوشته هایی که چشمها را خیره‌میکند فنونی‌است که سرانگشتان من آنها را نگاشته است.
* اگر چینیان آن نگارها را بطریق مشق نمی نگاشتند هرآینه دلهایشان از عشق آن نقش و نگار آتش میگرفت.
* در حلقۀ درسهای‌من، گردنبندهای جوهریان، بی‌ارزش‌میماند که اگرانصاف بود نظم این حلقه میبایستی بجای هفت ستاره درآسمان آن نقش‌شود.
* دراین‌مجلس رساله های نبشته، اشعاردل‌انگیز، فلسفه‌دقیق،طب تحقیقی، علم سقراط، رسطالیس، بقراط و جالینوس مورد بحث قرار میگیرد.
* پس هرکه میخواهد به مجلس من می پیوندد و هرکس نخواهد دوری گزیند[۹۷].

ابوسعد مظفربن‌ابراهیم:

وی در فقه ابوحنیفه امامی مقدم، صدر ادبای عالم‌و بحر علوم‌بود. روزگاری در خدمت صاحب بن عباد ماند و بعد ازوفات او پیش سید ابوطالب هرونی الثائر

شد. آن سید در حق او کرامات فرمود و با مکنتی بسیار وی را گسیل داشت. امام ابوسعد در کشتی نشست تا به آبسکون رود و به موطن رسد در دریا غرق شد. ابیات زیر آثار اوست:

* آیا چشم و نگاه او جادوگر است یا مستی می، آیا رخ او مشک است یا روی خوش؟

* آیا آهویی است که گل شرم، بردو گونهٔ اوست یا شبنم زیبایی است که بر او پراکنده‌اند؟

* آب شیرین دهان او سرچشمه گوارایی شراب است و سرخی گلنار از سرخی سیمای اوست[۹۸].

ابوالعلاء مهروانی:

استاد ابوالعلاء مهروانی، مکمل علوم ادبی، شریعتی و ریاضی، شاعر و متکلم، فصیح و بلیغ بود. دو بیت از اشعار او در تاریخ ابن اسفندیار ذکر شده است که مفهوم آن چنین است:

* ای آنکه بتیر نگاه خود مرا اسیر ساختی از آن گرفتاری رهاییم نیست.

* تو که مرا به چنگ خود آوردی هرآنچه میخواهی بکن که دود آتش رخسار پیرامون آن میگردد[۹۹].

علی بن احمد (ابوطالب):

علی بن احمد - معروف به ابوطالب - از سرایندگان بنام دوران حکومت ناصر کبیر و فرزندان او بود. پس از روی کار آمدن ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد پسر عم ناصر کبیر که در سایهٔ عقل و کیاست، فضل و درایت و سیرت حسنهٔ او مردم طبرستان آرام یافتند، قصیده‌ای در مدح او ساخت که ذیلا بترجمهٔ ابیاتی از آن مبادرت میشود:

* شکسته باد دو دست دشمن او از روزیکه پدیدار شد، همانگونه که دو دست ابولهب شکست...

* بازشکسته باد دو دست دشمن که هنگام پیدایی وی با توانایی مالی و نیروی خود یارای ماندن نداشت.

* دلاوری که در برابر قهرمانان، نمایان و انگشت نماست و خود بتنهایی سپاهی از ترس است که بسوی دشمن میتازد.

* ازگزش روزگاران بشمیشر او پناه برکه تیغهٔ شمشیر او ترا از گزند ها بدور دارد.

* بخشایش و مهربانی، غریزهٔ اوست و آندو بگاه تمایل، یکی [بفراخی] چون شهر ودیگری [به جوشش] چون دریاست.

* سخای او برای کسانیکه بدرگاهش روی می‌نهند، مانند دریاچهٔ سرشاری است.

* لذت چشم‌پوشی ازگناه، به نظر او از هر خوشی دلچسبتر و گواراتر است.

* نام جوانمردی را بصفای مردانگی خود زنده‌گردانید و دشمن را با ضربت شمشیر نابود ساخت.

* از شر دشمن و هر تاریکی که بنهایت رسید به پروردگار عالم‌پناه برد.

* دو روز او یک روزتیره بختی برای دشمن و روز دیگر محبت برای دوستداران است.

* بخشش او چون ریزش بارانست مگر آنکه باران قطع میشود اما عطای او قطع نمیشود.

* اکنون در باره تو صادقانه میگویم: تو در میان تمام جوانمردان عالم بخشنده‌ترینی[۱۰۰].

سعید بن محمدالکاتب:

دیگر از ناموران دوران‌اقتدار ناصر کبیر سعید بن محمد الکاتب بود که درقصیده

سرایی تبحری تمام و قریحه‌ای شگرف داشت. ذیلا ابیاتی چند از سروده‌های وی که در زوال آفتاب اقبال و حسرت روزگار ابو العباس ساخته است ترجمه و نقل میگردد:

* برآمل چه رفته است که پیرامن و فضای آن[از ابرهای ماتم] تیره شده‌است از هنگامیکه ابوالعباس آنرا وداع گفت؟

* بامدادان وشامگاهان بمانند [ابر بهاری] اشک میریزد.

* ماه و خورشید آن پوشیده است و آیا می پندارید که هرگز از افول باز نمیگردند.

* می‌بینی آمل را، که اشخاص بزرگ در آن خوار شدند و بزرگوارانشان فرتوت و سر افکنده نابود گردیدند؟

* اینان دور هم گرد می‌آیند و از روزگاران رفته و امن و آسایش آن یاد می کنند؟

* آن روزگار که بخششها و عطایای ابوالعباس شامل همگان بود.

* آنان می‌دیدند که رمه‌هایشان بی آنکه از چوپانی سرپرستی بینند در کمال رفاه و همگامی‌زندگی به‌سر میبردند.

* آن عباس که از راه عظمت و بخشایش خود تمام دشواریها و سختیها را میراند.

* آنکه بی‌وجود یاران خود با خدا بود و برای‌رضای خاطر او از آنان حمایت می کرد[۱۰۱].

اخطلی:

همچنانکه در بخش تاریخی اشارت رفت پس از آنکه ناصر کبیر بر طبرستان

دست یافت پسر عم خویش حسن بن قاسم را بر فرزندان صلبی خود ترجیح داد و به امارت نشاند.

از معضلات دوران ظهور ناصر کبیر، وجود محمد صعلوك بود که در آن ایام آمل را زیر سلطه داشت. ناصر کبیر، حسن بن قاسم را بجنگ او فرستاد تا آمل و چالوس را مستخلص کند.

حسن بن قاسم که خود مصاف آرای لشگر بود در جمادی‌الاخر سنه سیصد و یک صعلوك رامقتول‌ساخت. اخطلی در این‌واقعه ضمن قصیده‌ای، وی‌را مدح کرده‌است و ما چند بیت از آنرا ذیلا می‌آوریم:

* معجزه ای به نوروز پدید آوردی که بر اثر آن سیلهای خون راه افتاد.

* صعلوك لعین را بوسیلهٔ سوارانت که بر دیالمه چیره شده بودند نابود ساختی.

* پیش از آنکه دشمن بدیدار مرگ رود، تو او را پیشمرگ کردی.

* هرگاه لباس‌رزم را از تن درمی‌آورد، بمانند لقمان حکیم‌بود که هرگزسخن ناروا و نادرست نمیگفت[۱۰۲].

عمربن احمد:

پس از آنکه داعی‌حسن بن‌القاسم‌جرجان را فتح کرد عمر بن احمد شاعر همزمان او قصیده‌ای ساخت که چند بیت از آن ذیلا نقل میشود:

* درسایهٔ فرمانروایی حسن بن‌قاسم راه بزرگواری و رهبری با احکام‌و فرمان او گشوده شد.

* خداوند او را در میان ما به سروری و پادشاهی‌محفوظ کناد و پایهٔ جاه او را استوارگرداناد[۱۰۳].

ابوعبدالله احمد بن محمدالولیدی:

دیگر از شاعران هنرور عهد داعی جلیل حسن بن قاسم، احمد بن محمد مکنی

به ابوعبدالله بود که بهنگام استخلاص نیشابور بفرمان او - از جانب لیلی نعمان - وی را ستود. همچنانکه در بخش تاریخی اشارت رفت داعی ایام هفته را چنان تقسیم کرده بود که هر روز به مهمی اختصاص داشت و احمد بن محمد شاعر، در این باره میگوید:

* از بیماران مردم، دیدن میکند و با آنان بمانند رفتار سروران بخشنده در سختیها روبرو میگردد.

* آنان یاران یکرنگ او هستند و بیاری او [با ایمانی] بر دشمنش یورش میبرند که پیش از او نداشتند.

* در ایام پنجشنبه و دو شنبه پیران و جوانان را پیرامون خود گرد می‌آورد.

* هرگز محفل آراسته و گرم او از نزدیکان، بستگان و خدمتگزاران خالی نیست.

** محفلیکه ازوجود دانشمندان هوشمند، سرایندگان نغزگوی، سخنگویان زبانگشای و جدلبازان چیره دست موج میزند[۱۰۴].

ابوالعلاء سروی:

دریتیمة الدهرآورده اند که وی از نظر نظم و نثر یگانه ادیب و فاضل طبرستان بشمار میرفت و صاحب «مشاکلة الادب» رسائل او را در کتاب خود فراهم‌آورده - است. ابوالعلاء دارای آثاری چند بود و سروده‌های او از نظر ظرافت و ملاحت نظیر نداشت تا جاییکه چون مثل‌سائر، دهان‌بدهان می گشت. وی ضمن یک دو بیتی که در بحر طویل ساخته، نشاط باغ بهاری را اینگونه مجسم کرده است:

*** بر باغستانی‌که آبشارهایش لبخند زنان سرازیر بودگذر کردیم.**

*** زیباتر از این چشم‌انداز چیزی ندیده ایم که باغی اشک ریزان متبسم بود[۱۰۵].**

ابوالعباس سعدبن‌احمد طبری :

ثعالبی در یتیمة الدهر میگوید : ابوالعباس شاعری توانا ، هنرور ، نـو آفرین و باریک اندیشه بود ، این دو بیت از اوست :

* اشک ـ آنچه را که گفتار از بیانش در میماند ـ پدیدار میکند چون شاهد عادلی است وسرشکهای دور غین متهم است .

* آیا دست راست ممدوح ، بخشنده ترین دستی نیست که در آن شمشیر وقلم قرار گرفته است[۱۰۶] ؟

ابوهشام علوی طبری :

وی مقارن صاحب بن عباد بود و با او بشعر ، مفاوضه داشت . این دو بیتی در پاسخ یکی از سروده های صاحب ، سروده شده است :

* هنگامیکه روزگار بر مرد دست و دلباز تنگ شد جز بیاری خدای بخشنده زندگی دو باره نخواهد داشت .

* پس بر کار سنگین و دردناک روی میکنم که خدا برای دفع هر کار بزرگی [بندگان را] امیدوار کرده است[۱۰۷] .

تکمله

فضلای گرگانی عصر علویان

علی‌بن عبدالعزیز :

* علی بن عبدالعزیز بن الحسن بن علی ابن اسماعیل جرجانی وی بـروزگار صاحب بن عباد ، قاضی ری بود و در زمرهٔ ادیبان اریب وکامل زمان قرار داشت .

روز سه شنبه شش روز باقی از ذی حجه سال ۳۷۲ در ری در گذشت ، تابوت او را به گرگان بردند و جسدش را در آن شهر بخاك سپردند. شیخ عبدالقاهر جرجانی هنگام قرائت قرآن بر بالین جسد او از آثارش ببزرگداشت تمام یاد کرد. قاضی علی بن عبد- العزیز از علمای بنام و مشایخ نامدار روزگار خود و دارای رسائل مدون ، اشعار دلنشین و خطی زیبا شبیه خط ابن مقله بود. (معجم الادباء یاقوت - ج ۱٤ ص ۱٦) وی فقیهی ادیب بود و شیخ ابواسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقهاء از او و دیوان شعر او نام برده است. (و فیات الاعیان - ج ۱ - ص ۳۲٤) قاضی علی بن عبدالعزیز یگانه روزگار ، نادر فلك و دره تاج ادب بود خط ابن مقله ، نثر جا حظ و نظم بحتری را یکجا داشت. (یتیمة الدهر ص ۳-ج ٤) (برای درك نمونه هایی چند از غزل، تشبیب ، قصائد، دو بیتیها و سایر آثار ادبی او بهمین کتاب مراجعه شود).

علی بن احمد جوهری :

* ابوالحسن علی بن احمد جوهری ، ستارهٔ درخشان آسمان ادب گرگان و صاحب نظر در صنعت شعر بود. صاحب بن عباد از آثار ادبی او سخت در شگفت می ماند.

(یتیمة الدهر ص ۲۷ الی ۳۰ - برای درك اشعار او بهمین مأخذ رجوع شود).

ابو معمر :

* ابو معمر بن ابی سعید بن ابی بکر الاسماعیل ، شرف نفس را با لطافت طبع و بزرگمنشی را به کرامت نسب درهم آمیخته در فقه و شعر تسلطی تمام یافته بود تا جاییکه صاحب بن عباد در وصف او قصیده ای ساخت (یتیمة الدهر - ص ۴۴۳ و ۴۴۴ - اشعار او نیز در همین مأخذ ملاحظه شود.)

قاضی ابو بشر:

* قاضی ابو بشر الفضل بن محمد جرجانی ، بالانشین ساحت فضل ، صاحب

مناقب بسیار ، ادیب ، نویسنده و ازگردآورندگان کتاب بود . صاحب بن عباد اورا بقضاوت گرگان برگزید و پس از انقضای امارت صاحب ، امیر شمس المعالی وی را بدرجه قاضی القضات رسانید و ریاست گرگان را بوی سپرد . وی دارای شعری است که زبان گویای فضل اوست (ر.ك. یتیمة الدهر ردیف فضلای جرجان) .

ابوعبدالله محمد :

* ابو عبدالله محمد بن الحسن بن ابراهیم استرآبادی ـ یا گرگانی ـ فقیه فاضل ، پرهیزگاری نامدار و در فنون ادب و معانی قرآن و قرائت و نظر و جدل ازعلمای مبرز و برجسته بود . وی در اصفهان سپس در عراق نشو و نما کرد و روز عید اضحی سال سیصد و هشتاد و شش درگرگان درگذشت . (وفیات الاعیان ص ٤٦٠) .

ابوعبدالله حسین :

* ابو عبدالله الحسین بن الحسن بن محمد بن حلیم: بسال ۳۳۸ درگرگان تولد یافت و پس از انجام تحصیلات علوم منقول بدرجهٔ امامت رسید . وی در جمادی ـ الاولای سال ٤٠٣ (شاید هم ربیع الاول آن سال) برحمت حق پیوست (وفیات الاعیان ص ١٤٦) .

شیخ ابوالمحاسن :

* شیخ ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور، مجمع علم و ادب، صاحب شرف نسب، عالمی درکسوت عالم و دریایی زخار و سرشار بود . صاحب تتمة الیتیمة هنگام تألیف این کتاب (٤٢٤ الی ٤٢٩ ﻫ) همزمان او بود و با هم گفتگوها داشتند و همانگونه که خود اشاره کرده است کتاب مزبور را در محضروی پایان داد . برای ملاحظهٔ تفصیل ماجرا و نمونهٔ اشعار شیخ ابوالمحاسن به تتمة الیتیمه ص ١٤٤ ـ مراجعه شود .

ابو مظفر جرجانی :

* ابو مظفر بن القاص ابی بشر فضل بن‌محمد جرجانی ، از علمای علم‌نحو و دانشمندان فقه و ادب که بهنگام اقامت در نیشابور با حوادث گوناگون دست بگریبان شد و آثاری در این زمینه از خود باقی گذاشت (ر. ک. تتمة‌الیتیمة ص۱۰۶).

عبدالله القاهر جرجانی :

* ابوبکر عبدالقاهر بن الحسن ، از بزرگترین ادبای قرن پنجم هجری است که درمعانی‌وبیان‌دست‌داشت. وی‌اول کسی‌بود که علم‌معانی‌را به‌صورت‌مدون‌درآورد (جواهرالبلاغة ح. ص۴۸) و دو کتاب اسرارالبلاغه و دلائل‌الاعجاز ازآثار اوست. منظومهٔ‌معروف جرجانی که‌ضمن آن‌عوامل لفظ‌عرب‌را درنحو، بسلک‌نظم کشیده‌ است‌اثراوست. (جغرافیای تاریخی گرگان‌ودشت‌ص. ۱۹۴۰. ۴ تتمة‌الیتیمة‌ص ۱۵۱).

تعلیقات و اضافات

۱ ـ ص ۱ اسپهبد بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوك طبرستان و بمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار و خداوند لشگر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشگر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اسفهبد است (برهان قاطع دکتر معین ـ ج ۱ ـ ردیف حرف الف) ـ بعد از منصبِ ارگبد رئیس قلعه یا کوتوال مقام «ایران سپهبد» بود که فرمانده کل سواره نظام را میگفتند. . . سپهبد مرکب است از دو کلمه سپه فرس قدیم اسپاذه و بذ... بمعنی رئیس و سردار (حاشیهٔ دکتر شفق بر تاریخ مختصر ایران ص ـ ۳۸).

۲ـ ص۱ قارن و ندیکی از نجیب ترین تیره های هفتگانهٔ ساسانیان ایران بودند که اعضای آنرا مورخان عرب «اهل البیوتات» میخواندند. (رابینو)

۳ـ ص۲ شهمار ـ کوههای قارن، روستاست و آنجا هیچ شهری نیست الاشهمار (اصطخری) سُراسر جبال قارن قریه هاست و جزشهمار که دریک منزلی است، شهر دیگری ندارد (ابن حوقل) سامار (شامار) شهرکی است خرد هم از این ناحیتست (۱) و از وی آهن و سرمه و سرب بسیار خیزد (حدود العالم) قلعه بزرگ پناهگاه قارن و ندها که ایشان از زمان قدیم در تصرف داشتند فریم

۱ـ اشاره به ناحیه طبرستان.

بود وآن مرکزعمدهٔ جمعیت شهر شهمار بود که در آنجاتنها مسجد جمعهٔ این حدود وجود داشته است. (مازندران و استرآباد).

٤ـ ص۲ فریم (فبریم ، بریم ، پریم) ـ مسکن آل قارن در سرزمینی به نام بریم است که مرکز فرمانروایی آنان است و قلعه و ذخایرشان در آنجاست (ابن حوقل) پریم قصبهٔ این ناحیتست و مستقر سپهبدان بلشکرگاهی است برنیم فرسنگ از شهر و اندروی مسلمانان اند و بیشتر غریب اند و پیشه‌ور و بازرگانان، زیراك مردمان این ناحیت جز لشگری و برزیگر نباشند و به هرپانزده روزی اندر وی‌روزبازارباشدوازهمهٔاین ناحیت‌مردان و کنیزکان وغلامان آراسته ببازارآیندو با یکدیگرمزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنانست کی (که) هر مردی کی کنیزکی را دوست گیرد او را بفریبد و بر دو سه روز بدارد هرچون کی خواهد، آنگه بر پدر کنیزك کس فرستد تا او را بزنی بوی دهد و اندر نواحی وی چشمهاء آبست کی بیک سال اندر چنین بار بیشترین مردم این ناحیت آنجاشوند آب استه (= آراسته) با نبید ورود و سرور و پای کوفتن و آنجا حاجتها خواهند ازخطری و آنرا چون تعبدی دارند و باران خواهند بوقتی کشان بیاید و آن باران بیاید (حدود العالم) فریم یا پریم شهر کوچکی بود باحصار آجری شبیه به قلعه واقع در جلگه [ای] موسوم به پریم جنب روخانه اشك. قسمت شمال شرقی آن محل ، اکنون معروف است به شهردشت وهنوز آثاری در آنجا هست و این شهر چنانکه یاقوت حموی‌مینویسد در سنه ۶۰۰ هجری مسکون بوده. فریم شامل دو محل بوده جبال دیلم و ناحیه وسیع حوالی ساری. قراء بلوك بنافت جزء فریم بوده با متجاوز از پنجاه قریه که تمام را فریم میگفته‌اند. حدود شمالی و غربی فریم دشت مازندران و سواد کوه و حدود شرقی و جنوبی آن سلسله‌ای از کوه البرز که از بنافت تافریم و رودخانه سعید آباد استداد داشته و این رودخانه مرز آن باهزار جریب بوده

است ... دهات پرجمعیت آن درآن زمان از قبیل بولا و قریه های مخروب اساس و کهنه ده و کاکلو بودند که اثری از آنها باقی نیست. قراء فعلی آن علی- آباد، پندر، واو دره، تراوك، شل دره، مرگابین و رستکین است. (مازندران و استرآباد).

۵- ص۲ سوخرا مردی عاقل و با تدبیر وعزم بود. هنگام پادشاهی قباد- پدرانوشیروان دادگر- از اکابرو اشراف برای او بیعت گرفت و خود و پسرانش در راه خاندان قباد فداکاریهای بسیار کردند. اما قباد بر اثر نمامی حاسدان بر آنان خشم گرفت و سوخرا را بکشت. نه فرزند سوخرا چون حال بدانمنوال دیدند از طبرستان به بدخشان رحلت کردند و ساکن آن ولایت شدند. در زمان پادشاهی انوشیروان، هنگامیکه خاقان ترك بخراسان حمله کرده بود سوخرائیان ناشناس، بمدد او شتافتند، انوشیروان بپاس این فداکاری برادر مهتر را که قارن نام داشت به امارت طبرستان نشاند و اورا اصفهبد طبرستان نامید. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران- مرعشی)- (دنبالهٔ مطالب تا آغاز سلسله باوندیان: تاریخ مختصر ایران، حواشی مازندران و استرآباد رابینو و مقدمهٔ تاریخ طبرستان مرعشی.)

۶- ص۲ خاندان مبارك ایشان مأمن خائف و ملاذ ملهوف و ملجاء سلاطین و ملوك روی زمین بود و رعایت جانب مستمیح و حمایت مستجیر را دینی مقترض و دینی مفترض شناختند و از اقطار عالم و آفاق گیتی هر که را در کفش سلامت سنگ ملامت افتادی با پای حافیه جای عافیه خانه ایشان دانستند و مادام آن حضرت مقصد و فود و مجال سجود و مجالس جود بود و معاون معاوین و مساکین، از صولت ایشان با حمیم چون جحیم و با تسنیم چون نعیم و لقای ایشان خلایق را رایحهٔ جنان و راحت جان.

و ما خلقت الالجود اکفهم

و اقدامهم الا لاعواد منبر

حمایت ایشان تا بغایتی بود که اگر فرزندان خلفا و ملوك و امرا از بیم گناه، پناه بدیشان کردندی طمع آنکه تمنای بازخواست کنند منحسم مانده بود (ابن اسفندیار).

۷- ص۳ زمانیکه جیل بن جیلانشاه زمامدار امور گیلان شد به خیال حکومت طبرستان افتاد بنابراین با چند سر گاوان گیلی را بار کرده مانند کسی که به سبب ظلم و تعدی جلای وطن اختیار کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گردید. پیوسته با مردم آن سامان صحبتها داشت و با ملوك و حکام اختلاط میکرد و چون خاص و عام از او بزرگی و علو همت دیدند با او موافقت کردند و لقب گاو بارهوی دادند وی صاحب دانش و تدبیر و رأی نیکو بود. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - مرعشی).

۸- ص٤ اولیاء الله آملی میگوید: «پادوسیان، مردی بس بزرگ و عادل بود و بغایت کریم بخشنده و صاحب عطا...» لسترنج ضمن شرح مناطق کوهستانی شمال، از قول ابن حوقل نوشته است «... اول کوه فادوسبان که ایرانیان آنرا با دوسبان میگفتند. این کلمه نام خاندان حکمرانان آنجا بود که تقریباً هشتصد سال یعنی از زمان هجوم اعراب تا فتنهٔ مغول پادشاهان نیمه مستقل آن حدود بودند.»

۹- ص۵ قسم مملکته ارباعاً: فالربع الاول خراسان و ما یتصل بها... و الربع الثانی کورالجبل و هی الری و همدان و... جرجان و طبرستان ... (غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم - ابو منصور ثعالبی).

۱۰- ص۷ متن نامه در تاریخ طبری چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم - هذا کتاب من سوید بن مقرن لرزبان صول بن رزبان و اهل دهستان و سائر أهل جرجان

ان لکم الذمة و علینا المنعة علی ان علیکم من الجزاء فی کل سنة علی قدر طاقتکم کل حالم و من استعنا به منکم جزاؤه فی معونته عوضا من جزائه ولهم الامان علی انفسهم و اموالهم و مللهم و شرائعهم ولا یغیر شیئی من ذلک هو الیهم ما أدوا و ارشد وا ابن السبیل و نصحوا وقروا المسلمین ولم یبد منهم سل ولا غل و من اقام فیهم فله مثل ما لهم و من خرج فهوآمن حتی یبلغ مأمنه و علی ان من سب مسلماً بلغ جهده و من ضربه حل دمه شهد سواد بن قطبة و هند بن مخرومه و عتیبة بن النهاس و کتب فی سنة ثمانیة عشر».

همچنانکه در متن نامه ملاحظه میشود نام حاکم گرگان، رزبان آمده است طبری درمقالات و اخبار بعدی خود مرزبان قید میکند. «مرزبان بازای نقطه‌دار بر وزن دشتبان، حاکم و میرسرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد و نگهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان، مهتر و بزرگ آتش پرستانرا میگویند و جمع آن مرازبه‌است» (برهان قاطع ردیف حرف م)

۱۱- ص۸ متن این نامه نیز در تاریخ طبری چنین آمده است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم - هذا کتاب من سوید بن مقرن للفرخان اصبهبد خراسان علی طبرستان و جیل جیلان من أهل العدو انک آمن بأمان‌الله عزوجل ان تکف لصوتک و أهل حواشی أرضک ولا تؤوی لنا بغیة و تتقی من ولی خرج أرضک بخمسمائة الف درهم من دراهم أرضک فاذا فعلت ذلک فلیس لاحد منا ان یغیر علیک ولا یتطرق ارضک ولا یدخل علیک الا باذنک سبیلنا علیکم بالاذن آمنة و کذلک سبیلک تؤون لنا بغیة و تسلون لنا الی عدو ولا تغلون فان فعلتم فلا عهد بیننا و بینکم شهد سواد بن قطبة التمیمی و هند بن عمرو المرادی و سماک بن مخرمة الاسدی و سماک بن عبید العبسی و عتیبة بن النهاس و کتب سنة ثمانیة عشر.»

۱۲- ص۹ عین نوشتهٔ بلاذری چنین است :

«... ولی عثمان بن عفان رحمه‌الله سعید بن العاص بن أمیة الکوفة فی سنة ۲۹ فکتب مرزبان طوس الیه والی عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن شمس و هو علی البصرة و یدعوهما الی خراسان علی ان یملکه علیها ایهما غلب و ظفر فخرج ابن عامر یریدها و خرج سعید فسبقه ابن عامر فغزا سعید طبرستان و معه فی غزاته فیما یقال الحسن والحسین أبناء علی بن ابی-طالب علیهم السلام و قیل ایضاً ان سعیداً غزا طبرستان بغیر کتاب أتاه من احد و قصد الیها من الکوفة والله اعلم . ففتح سعید طمیسة و نامنة و هی قریة و صالح ملك جرجان علی مأتی الف درهم و یقال علی ثلاثمائة الف بغلیة وافته فکان یؤدیها الی غزاة المسلمین وافتتح سعید سهل طبرستان و الرویان و دنباوند و أعطاه أهل الجبال مالا و کان المسلمین یغزون طبرستان و نواحیها فربما اعطوا الاتاوة عفواً و ربما أعطوها بعد قتال ...»

۱۳- ص۹ ازارقة پیروان نافع بن ازرق حنفی که ابورا شد کنیه داشت بودند و آنان از دیگر خوارج بیشتر و نیرومند تر بودند و مسلمانان مخالف خود را مشرك میدانستند « تاریخ مذاهب اسلامی ص ۴۷ و ۴۸ و ببعد ...» (همچنان رجوع شود به اخبار الطوال دینوری ص۲۷۸ و طبری ج ۲ ص ۵۸۱)اصحاب ابی راشد نافع ابن ازرق بودند و ایشان طایفه‌ای بودنه که با نافع خروج کردند و به اهواز آمدند و بر اهواز و کوه‌های آن غالب آمدند و بر سایر بلاد فارس و کرمان ... (ملل ونحل - ص۸۷) . ازارقه [کبود پوشان] دسته‌ای ازخوارج منسوب به نافع بن ازرق که اواخر عهد خلافت یزید بن معاویه (۶۰ - ۶۴ ه. ق)خروج کردندو مخالفان خودرا مشرك خواندند . ازارقه در روزگار عبدالله-بن زبیر در اهواز و فارس و کرمان فتنه های سخت کردند . عبدالله بن زبیر ، لشگری بسرداری مهلب بن ابی صفرة بدفع آنها فرستاد و مهلب و فرزندان

سالها باآنها جنگیدند. (دائرة المعارف مصاحب) (همچنین است در الاعلاق النفیسه).

۱۴- ص۱۰ نوشتهٔ ابن اثیر در این سورد چنین است:

« فی هذه السنة عزل عثمان ولید بن عقبة عن الکوفة و ولاها سعید بن العاص و... غزا سعید بن العاص طبرستان فانها لم یغزها احدالی هذه السنة و قد تقدم فی ایام عمرالخلاف فی ذلک و اصبهبذها صالح سوید بن مقرن ایام عمر علی مال بذله و اما علی هذا القول فان سعیداً غزاها من الکوفة سنة ثلاثین ومعه الحسن والحسین و ابن عباس و ابن عمر بن الخطاب و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان و ابن الزبیرو ناس من اصحاب النبی(ص) و خرج ابن عامر من البصرة یرید خراسان فسبق سعیداً و نزل نیسابور و نزل سعید قومس وهی صلح صالحهم حذیفة بعد نهاوند فاتی جرجان فصالحوه علی مائتی الف ثم اتی طمیسة و هی کلها من طبرستان متاخمة جرجان علی البحر فقاتله اهلها فصلی صلاة الخوف اعلمه حذیفة کیفیتها و هم یقتتلون و ضرب سعید یومئذ رجلاً بالسیف علی حبل عاتقه فخرج السیف من تحت مرفقه و حاصرهم فسألوا الامان فأعطاهم علی ان لایقتل منهم رجلاً واحداً ففتحوا الحصن فقتلوا اجمعین الارجلاً واحداً و حوی ما فی الحصن فاصاب رجل من بنی نهد سفطاً علیه قفل فظن ان فیه جوهراً و بلغ سعیداً فبعث الی النهدی فاتاه بالسفط فکسر واقفله فوجد وافیه سفطاً ففتحوه فوجدوا خرقه حمراء فنشروها فاذا خرقة صفراء و فیها أیران کمیت و ورد... و لما صالح سعید اهل جرجان کانوا یجبون احیاناً مائة الف و احیاناً مائتی الف و احیاناً ثلاثمائة الف و یقولون هذا صلح صلحنا و ربما معنوه ثم امتنعوا و کفروا...».

۱۵- ص۱۱ میگویند وی جماعتی از بنوناجیه را که مرتد شده بودند باسارت گرفت، آن جماعت را از لشگر اسلام باز خرید و آزاد کرد اما قبل از آنکه بهای همه

آنها را بپردازد فرار کرد. حضرت امیر (ع) باقی وجه را از خواهر او ستاند و بین لشگر اسلام قسمت کرد و در حق مصقلة فرمود: قبح الله مصقلة لانه فعل فعل السادة و فر فرار العبید. (تاریخ طبرستان مرعشی). آنگاه فرمان داد تا خانهٔ او را در کوفه خراب کنند و این، اولین خانه بود که در اسلام ویران شد. (ابن اسفندیار) مصقلة بن هبیرة که مدت دو سال ضد فرخان بزرگ جنگیده بود سرانجام در راه کجور و کندسان مقتول و در دهکده چهارسو مدفون شد. روزگاری مردم آن سامان بگمان آنکه وی یکی از اصحاب پیغمبر (ص) بوده است گور او را زیارت میکردند! (رابینو)

۱۶ـ ص ۱۲ سوید بن مقرن فرمانده سپاه عمر در قومس، دامغان، گرگان و مازندران. حافظ ابرو مینویسد: «سوید از دامغان بجانب مازندران و طبرستان رفت و بهرشهری از گرگان و مازندرانات قومی و ملکی بود و ایشان ملک را سپهبد خواندندی بزبان طبری و ملکان طبرستان بتمام بفرمان ملک گرگان بودند... چون سوید از بسطام متوجه گرگان شد ملک طبرستان پیش او آمد و با او صلح کرد و مسلمان شد بدان شرط که خراج بدهد و هر که درشهر او مسلمان نشود جزیه بدهد و اگر در مجموع طبرستان کسی با مسلمانان حرب کند او مدد مسلمانان باشد و با ایشان حرب کند، سوید این شرطها قبول کرد و با او صلح کرد و او با سوید بدر گرگان فرود آمدند و منادی کرد تا هر که مسلمان خواست شد بیرون آمدند و مسلمان شدند و هر که مسلمان [شد] جزیه پذیرفت و با او نیامد و سپاه آنجا معسکر ساختند و بمجموع بلد طبرستان کسان فرستاد و ایشانرا به صلح خواند و در طبرستان مهمتری بود از گیل، نام او فرخان و دیگران پیش او جمع آمدند و او را گفتند که مارا صلاح چه می بینی در کار این لشگر که آمده اند او گفت من آن میبینم که کار عجم ضعیف و کهنه شده و دین عرب

نو است و دین که نو بود او را قوت باشد. صلاح در آن می‌بینم که من جزیه قبول کنم نه بر هر سری و عرب را نیز نخواهم که ایشان بمیان مردم‌ما درآیند و درمیان ما حکومت کنند و ما از ایشان مالی برخود گیریم و در میان مردم خویش قسمت کنیم ، گفتند بس صوابست و کسی پیش سوید فرستاد و با او صلح کردند بآن شرط که هر سال پانصد هزار درم بدهند سوید باسیرالمؤمنین عمر نبشت بفتح گرگان و طبرستان و قومس و این واقعه هم در سال بیست و دوم از هجرت بود ».

۱۷ـ ص۱۲ عین نوشتهٔ بلاذری در این زمینه چنین است :

« و ولی معاویة بن ابی سفیان بن هبیرة بن شبل أحد بنی ثعلبة ابن شیبان بن ثعلبة بن عکابة طبرستان و جمیع اهلها حرب واضم الیه عشرة آلاف ویقال عشرین الفاً فکاده العدو و أروه الهیبة له حتی توغل بمن معه فی البلاد فلما جاوروا المضایق أخذها العدو علیهم و هدّدوا الصخور من الجبال علی رؤوسهم فهلک ذلک الجیش أجمع و هلک مصقلة فضرب الناس به المثل فقالوا حتی یرجع مصقلة من طبرستان. ثم ان عبیدالله بن زیاد بن أبی‌سفیان ولی محمد بن الاشعث بن قیس الکندی طبرستان فصالحهم و عقدلهم عقداً ثم أمهلوا له حتی دخل فاخذوا علیه المضایق و قتلوا ابنه ابابکر فضخوه ثم نجافکان المسلمون یغزون ذلک الثغر و هم حذرون من التوغل فی ارض العدو ». (ص ۳٤۲ و ببعد)

۱۸ـ ص۱۳ بلاذری درفتوح البلدان، ماجرای اعزام یزید بن المهلب را بنواحی گرگان و طبرستان چنین شرح میدهد :

« وحدثنی عباس بن هشام الکلبی عن أبیه عن أبی مخنف و غیره قالوا لماولی سلیمان بن عبدالمک بن مروان الامرولی یزیدبن المهلب ، ابی صفرة العراق فخرج الی خراسان لسبب ما کان من التواء قتیبة بن مسلم و خلافه علی سلیمان و قتل وکیع بن أبی سواد التمیمی اياه فعرض له صول الترکی فی طریقه و هو

يزيد خراسان فكتب الى سليمان يستأذنه فى غزوه فأذن له فغزا جيلان وسارية ثم أتى دهستان و بها صول فحصرها و هو فى جند كثيف من اهل الشام واهل خراسان فكان اهل دهستان يخرجون فيقا تلونهم فألح عليهم يزيد و قطع المواد عنهم ثم ان صول ارسل الى يزيد يسأله الصلح على ان يؤمنه على نفسه و ماله و أهل بيته و يدفع اليه المدينة و أهلها فقبل يزيد ذلك و صالحه عليه و وفى له و قتل يزيد اربعة عشر الفاً من الترك و استخلف عليها و قال ابو عبيدة معمر بن المثنى ان صول قتل و الخبر الاول اثبت. و قال هشام بن الكلبى اتى يزيد جرجان فتلقاه اهلها بالا تاوة التى كان سعيد بن العاص صالحهم عليها فقبلها ثم أن اهل جرجان نقضوا و غدروا فوجه اليهم جهم بن زحر الجعفى ففتحها قال و يقال انه صارالى مروفأقام بها شتوته ثم غزا جرجان فى مأته الف و عشرين الفاً من اهل الشام و الجزيره و المصرين و خراسان... و خلف يزيد على خراسان مخلد بن يزيد قال فلما صار الى جرجان وجد صول قد نزل فى البحيرة فحصره ستة اشهر و قاتله مراراً فطلب الصلح على ان يؤمنه على نفسه و ماله و ثلاثمائة من اهل بيته و يدفع اليه البحيرة بما فيها فصالحه ثم سار الى طبرستان و استعمل دهستان و البياسان عبدالله بن معمر اليشكرى و فى أربعة آلاف و وجه ابنه خالد بن يزيد و أخاه أباعيينة بن المهلب الى الا صبهبذ و هزمها حتى الحقها بعسكر يزيد... ولم يزل يخدعه [الاصفهبد] حتى صالح يزيد على سبعمائة الف درهم و أربعمائة و قرزعفراناً... قال المدائنى بلغ يزيد نكث اهل جرجان و غدرهم فسار يريدها ثانية فلما بلغ المرزبان مسيره أتى وجاه فتحصن بها و حولها غياض و اشب فنزل عليها سبعة اشهر لا يقدر منها على شيئى و قاتلوه مراراً و نصب المنجنيق عليها ثم ان رجلا و لهم على طريق الى قلعتهم و قال لابد من سلم جلود فعقد يزيد لجهم بن زحر الجعفى و قال ان غلبت على الحياة فلا تغلبن على الموات و أمر يزيد أن تشعل النار فى الحطب فها

لهم ذلک و خرج قوم منهم ثم رجموا وانتهى جهم الى القلعة فقاتله قوم من كان على بابها فكشفهم عنه ولم يشعرالعدو عيد (۱) العصر الا بالتكبير من ورائهم ففتحت القلعة و أنزلو اعلى حكم يزيد فقادهم جهم الى وادى جرجان و جعل يقتلهم حتى سالت الدماء فى الوادى و حرت و هوبنى مدينة جرجان... و حدثنى عباس هشام الكلبى عن أبيه عن ابى مخنف أو عوانة بن الحكم قال سار يزيد الى طبرستان فاستجاش الاصبهبذ الديلم فأنجدوه فقاتله يزيد ثم انه صالحه على نقد أربعة الاف درهم و على سبعمائة الف در هم مثاقيل فى كل سنة و قرار بعمائة جماز زعفراناً وان يخرجوا اربعمائة رجل على رأس كل رجل منهم ترس و طيلسان و جام فضة و نمرقة حرير و بعض الرواة يقول برنس وفتح يزيد الرويان و دنباوند على مال و ثياب و آنية ثم مضى الى جرجان و قدر غدر اهلها و قتلوا خليفته و قدم امامه جهم بى زحربن قيس الجعفى فدخل المدينة و أهلها غارون و غافلون و وافاه ابن المهلب فقتل خلقاً من أهلها و سبى ذرا- ريهم و صلب من قتل عن يمين الطريق و يساره و استخلف عليها جهماً فوضع الجزية و الخراج على اهلها و ثقلت و طائة عليهم قالوا ولم يزل أهل طبرستان يؤدون الصلح مرة و يمتنعون من ادائه اخرى فيحاربون و يسالمون.»

۱۹ - ص ۱۳ - طبرى ضمن شرح حوادث سال ۹۸ میگوید :

و فى هذه السنة غزا يزيد بن المهلب جرجان و طبرستان فذكر هشام بن محمد عن أبى مخنف ان يزيد بن المهلب لما قدم خراسان اقام ثلاثة اشهراً و أربعة ثم أقبل الى دهستان و جرجان و بعث ابنه مخلداً على خراسان و جاء حتى نزل بدهستان و كان اهلها طائفة من الترك فاقام عليها وحاصر اهلها معه اهل الكوفة و اهل البصرة و اهل الشام و وجوه اهل خراسان والرى...»

آنگاه می افزاید : « فى هذه السنة فتح يزيد جرجان الفتح الاخر بعد غدرهم بجنده و نقضهم العهد...»

۱- كذا فى الاصل.

عهد و قسم یزید در برابر مکر مردم جرجان چنین است :

«. . . فاعطی الله عهداً لئن ظفر بهم أن لا یقلع عنهم و لا یرفع عنهم السیف حتی یطحن بدمائهم و یختبز من ذلک الطحین و یأکل منه . . .» (ص ۱۲۴- جزء هشتم).

مترجم تاریخ طبری در همین زمینه گوید :

پس یزید «سوگند خورد که همی کشم تا برخون ایشان آسیا بگردانم و بر آن آرد کنم و نان پزم و بخورم . . . شهربگرفت و از [ایشان (۱)] چهل هزار مرد بکشت پیش خویش و ایشان را هم از شهر بیرون آورد بجایی کی آسیا آنجا نبود و بر آن آب همی گشت و آسیا بر خون ایشان در آب همی گشت و آرد کرد و نان پخت از آن دو بخورد تا سوگند او راست گشت.» (۲) معهذا بر نهارد دارن بنقل از هفت اقلیم مینویسد :

«و بنای دارالملک، الحال موسوم به استرآباد است یزید بن مهلب نهاده و او امیرعادل باذل فاضل بانصاف بود چون نوبت خلافت به عمر عبدالعزیز . . . رسید ویرا از حکومت عزل کرد و مقید گردانید، گویند رهائی او ممکن بود

۱- در اصل: ایشای.

۲- ما این متن را از «آسیای هفت سنگ» اثر آقای باستانی پاریزی نقل کردیم ایشان ذیل مطلب اضافه کرده است : «... بعد از همین واقعه است که آسیا به خون چرخیدن به صورت ضرب المثل در شعر فارسی پیدا شده، فردوسی گوید :

به خون غرقه شد خاك و سنگ و گیا
بگشتی به خون گر بدی آسیا.

و عبید زاکانی... سروده :

دل بر این گنبد گردنده منه، کاین دولاب
آسیابی است که بر خون عزیزان گردد.»

اما بدان راضی نشد و گفت که او حاکم عادل است تخلف از حکم او جایز نیست ».

۲۰ ـ ص ۱٤ ابن اثیر ضمن شرح حوادث سال ۹۸ تحت عنوان : « ذکر فتح جرجان و طبرستان » مینویسد : « فی هذه السنة غزا یزید بن المهلب جرجان و طبرستان لما قدم خراسان و سبب غزوهما اهتمامه انه کان لما کان عند سلیمان ابن عبدالملک بالشام فکان سلیمان کلما فتح قتیبة (۱) فتحاً یقول لیزید الاتری الی ما یفتح الله علی قتیبة ؟ فیقول یزید ما فعلت جرجان التی قطعت الطریق و افسدت قومس و نیسابور و یقول هذه الفتوح لیست بشیئی الشأن هی جرجان فلما ولاه سلیمان خراسان لم یکن له همة غیر جرجان فسار الیها فی مائة الف من اهل الشام و العراق و خراسان سوی الموالی و المتطوعة ... فحاصرها و کان اهلها طائفة من الترک و اقام علیها و کان اهلها یخرجون و یقاتلون فیهزمهم المسلمون فی کل ذلک فاذا هزموا دخلوا الحصن فخرجوا ذات یوم و خرج الیهم الناس فاقتتلوا قتالا شدیداً . . . ثم ان یزید الح علیهم فی القتال و قطع عنهم المواد حتی ضعفوا و عجزوا فارسل صول دهقان قهستان الی یزید یطلب منه ان یصالحه و یؤمنه علی نفسه و اهله و ماله لیدفع الیه المدینة بما فیها فصالحه و وفی له و دخل المدینة فأخذ ما کان فیها من الاموال و الکنوز والسبی ما لا یحصی و قتل اربعة عشر الفا ترکی صبراً و کتب الی سلیمان بن عبدالملک بذلک . . . فلما فتح قهستان و جرجان طمع فی طبرستان ان یفتحها فعزم علی ان یسیر الیها فاستعمل عبدالله بن المعمر الیشکری علی الساسان و قهستان و خلف معه اربعة آلاف ثم اقبل الی ادانی جرجان مما یلی

۱ ـ قتیبة بن مسلم الباهلی ـ فاتح و والی خراسان در زمان سلیمان. ر. ک. ص ۷ ج ٥ تاریخ کامل ابن اثیر.

طبرستان فاستعمل علی ایذوسا(۱) راشد بن عمرو وجعله فی اربعة الاف ودخل بلاد طبرستان فارسل الیه الاصبهبذ صاحبها یسأله الصلح و ان یخرج من طبرستان فأبی یزید و رجا ان یفتحها... و استجاش الاصبهبذ اهل جیلان و الدیلم فاتوه فالتقوافی سفح جبل فانهزم المشرکون فی الجبل فاتبعهم المسلمون حتی انتهوا الی فی الشعب فدخله المسلمون و صعدا لمشرکون فی الجبل و اتبعهم المسلمون یرومون الصعود فرماهم العدو بالنشاب و الحجارة فانهزم [ابو عیینة] والمسلمون یرکب بعضهم بعضاً یتساقطون فی الجبل حتی انتهوا الی عسکر یزید...»

این امر بر یزید گران آمد وحیان النبطی را بسراغ اصبهبذ فرستاد که طریق صلح پیش گیرند. دنباله مطلب در تاریخ کامل چنین است:

«فاتی حیان الاصبهبذ فقال انا رجل منکم و ان کان الدین فرق بینی و بینکم فانا لکم ناصح فانت احب الی من یزید و قد بعث یستمد و امداده منه قریبة و انما اصابوا منه طرفا و لست آمن ان یاتیک من لا تقوم له فارح نفسک وصالحه فان طالحته صیر حده علی اهل جرجان بغدرهم و قتلهم اصحابه فصالحه علی سبعمائة الف و قیل خمسمائة الف و اربعمائة و قرزعفران او قیمته من العین و اربعمائة رجل علی کل رجل منهم ترس و طیلسان و من کل رجل جام من فضة و خرقة حریر و کسوة ثم رجع حیان الی یزید فقال ابعث من یحمل صلحهم فقال من عندهم او من عندنا قال من عندهم و کان یزید قد طابت نفسه ان یعطیهم ما سألوا و یرجع الی جرجان فأرسل یزید من یقبض ما صالهم علیه حیان».

سپس تحت عنوان «فتح گرگان ـ برای بار دوم» مینویسد:

۱ـ نسخهٔ دیگر: اندوسا.

«قد ذکرنا فتح جرجان و قهستان و غدر اهل جرجان فلما صالح یزید اصبهبذ طبرستان سارالی جرجان و عاهدالله تعالی لئن ظفر لا یرفع السیف حتی یطحن بدمائهم و یأکل من ذلک الطحین فاتاها و حصر اهلها بحصن فجاه و من یکون بها لا یحتاج الی عدة من طعام و شراب فحصرهم یزید فیها سبعة اشهروهم یخرجون الیه فی الایام فیقاتلونه و یرجعون . . .»

ابن اثیر می افزاید طبق قرار پیشین مقرر شده بود که بنشانهٔ آتش زدن درختان، حمله آغاز شود و دنبالهٔ مطلب در تاریخ وی چنین است :

فلما کان الغد وقت الظهر احرق یزید کل حطب کان عندهم فصار مثل الجبال من النیران فنظر العد و الی النیران فها لهم ذلک فخرجوا الیهم و تقدم یزید الیهم فاقتتلو اوهجم اصحاب یزید الذین سار و اعلی عسکر الترک قبل العصر و هم آمنون من ذلک الوجه و یزید یقاتلهم من هذا الوجه . . . و قتل مقاتلتهم و صلبهم فرسخین الی یمین الطریق و یساره و قاد منهم اثنی عشر الفاً الی وادی جرجان و قال من طلبهم بثار فلیقتل فکان الرجل من المسلمین یقتل الاربعة و الخمسة و اجری الماء علی الدم و علیه ارحالیطحن بدمائهم لیبر یمینه فطحن و خبزو أکل و قیل قتل منهم اربعین الفاً و بنی مدینة جرجان و لم تکن بنیت قبل ذلک مدینة . . .»

۲۱ - ص ۱۶ صاحب تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء در فصل دهم از باب دهم که مربوط بتاریخ و الیان طبرستان است ضمن نقل خبری از دولت عباسی موضوع گفتگوی عباس سفاح برادر منصور خلیفه را با معاذبن مسلم که ناقل خبر است و آن مفاوضه منجر به تصرف طبرستان هنگام پادشاهی اسپهبد خورشید بن داد مهرگردید ، میگوید : « . . . و لما انفذه الیها اخوه ابوالعباس السفاح لاخذ البیعة علیه و علی من معه و بلغ موضعها فیما بین اجرین و سمنان التفت الی الجبال التی بین قومس و طبرستان فقال

لی : یا معاذای جبال هذه ؟ قلت : اعزالله الامیر ، جبال طبرستان . فقطب وجهه و بقی واجماً ، فقلت : ماد هاك ایها الامیر ؟ ما تشتغل القلب انه لا یزال امربنی العباس علینا یسوسون و لا یساسون الی ان ینشأ وراء هذه الجبال دولة عربیة اعوانها و القائمون بها عجم هذه البلاد ثم تنقلت عجمیة و تنتقل فی رجال منهم ثم یتقرر فی رهط منهم فحینئذ یصیر بنی العباس مسوسین وافتتحت طبرستان بعذ ذلك بسنیات علی ید ابی الخصیب القائد فی سنة اربع و اربعین و مایة و ذلك ان المنصور اقلقه هذا الخبر الذی حکاه عنه معاذ بن مسلم فصرف همه الی طبرستان حتی انتزعها من ید الاسبهبد خرشید بن داد مهربن فرحان بوه ابن کیلیده و کان کیلیده من جرجان» (ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

۲۲- ص۱۶ ابن اثیر در تاریخ کامل ضمن شرح حوادث سال ۱۴۱ تحت عنوان «ذکر فتح طبرستان» تفصیل ماجرای مزبور را چنین شرح میدهد :

« و لما ظفر المهدی بعبدالجبار بغیر تعب و لا مباشرة قتال کره المنصور ان تتبطل تلك النفقات التی انفق علی المهدی فکتب الیه ان یغزی طبرستان و ینزل الری و یوجه ابا الخصیب و خازم بن خزیمة و الجنود الی الاصبهبذ و کان الاصبهبذ یومئذ محارباً للمصمغان ملك دنباوند و معسکراً بازائه فلما بلغه دخول الجنود بلاده و دخول ابن الخصیب سائره فقال المصمغان لاصبهبذ متی قهروك صاروا الی فاجتمعوا علی حرب المسلمین فانصرف الاصبهبذ الی بلاده فحارب المسلمین فطالت تلك الحروب فوجه المنصور عمر بن العلاء الی طبرستان و هوالذی یقول فیه بشار :

اذا ایقظتك حروب العدی   فنبه لها عمراً ثم نم(۱)

۱- این شعر در تاریخ طبری سه بیت و مربوط به حوادث سال ۱۴۲ هجری است. (ر. ك. ص ۱۷۷ جزء پنجم تاریخ طبری).

و كان عالماً ببلاد طبرستان فأخذ الجنود و قصد الرويان و فتحها و اخذ قلعة الطلق و ما فيها و طالت الحرب فالح خازم على القتال ففتح طبرستان و قتل منهم فاكثر و سار الاصبهبذ الى قلعته فطلب الامان على ان يسلم القلعة بما فيها من الذخائر . . . و قصدت الجنود بلاد المصمغان فظفروا به بالبحيرة ام منصور بن المهدى » .

۲۳ ـ ص۱۷ بلاذری در فتوح البلدان میگوید :

« فوجه اليهم خازم بن خزيمة التميمى و روح بن حاتم المهلبى و معهما مزروق ابوالخصيب مولاه الذى نسب اليه قصر أبى الخصيب بالكوفة فسألهما مزروق حين طال عليهما الامر وصعب أن يضرباه و يحلقا راسه و لحيته ففعلا فخلص الى الاصبهبذ فقال له ان هذين الرجلين استغشأنى و فعلا بى ماترى و قد هربت اليك فان قبلت انقطاعى و انزلتنى المنزلة التى استحقها منك دللتك على عورات العرب و كنت يداً معك عليهم فكساه و أعطاه و اظهر الثقة و المشاورة له فكان يريه انه له ناصح و عليه مشفق فلما اطلع على اموره و عوراته كتب الى خازم و روح بما احتاجا الى معرفته من ذلك و احتال للباب حتى فتحه فدخل المسلمون المدينة و فتحوها و ساروا فى البلاد فدوخوها و كان عمر بن العلاء جزارا من أهل الرى فجمع جمعاً فقاتل سنفاذ حين خرج بها فأبلى و نكى فأوفده جهور بن مرار العجلى على المنصور فقوده و حضنه و جعل له مرتبة ثم انه ولى طبرستان » .

همچنین ابن اثیر ضمن شرح حوادث سال ۱٤۲ تحت عنوان: «ذكر نكث الاصبهبذ» میگوید :

« و فى هذه السنة نكث الاصبهبذ بطبرستان العهد بينه و بين المسلمين و قتل من كان ببلاده منهم فلما انتهى الخبر الى المنصور سير مولاه ابا الخصيب و

خازم بن خزیمة و روح بن حاتم فاقاموا علی الحصن یحاصرونه و هو فیه فلما طال علیهم المقام احتال ابوالخصیب فی ذلک فقال لاصحابه اضربونی و احلقوا رأسی و لحیتی ففعلوا ذلک به و لحق بالاصبهبذ فقال له فعل به هذا تهمة منهم لی ان یکون هوای معک و اخبره انه معه و انه دلیل علی عورة عسکرهم فقبل ذلک الاصبهبذ یوکل به ثقات اصحابه نوباً بینهم فلما وثق الاصبهبذ الی ابی الخصیب فی وکله بالباب فتولی فتحه و اغلاقه حتی انس به ثم کتب ابوالخصیب الی روح و خازم و القی الکتاب فی سهم و اعلمهم انه قد ظفر بالحیلة و واعدهم لیلة فی فتح الباب فلما کان تلک اللیلة فتح لهم فقتلوا من فی الحصن من المقاتلة و سبوا الذریة و اخذوا اسکلام ابراهیم بن المهدی وکان مع الاصبهبذ سم فشربه فمات و قد قیل ان ذلک سنة ثلاث و اربعین و مائة ».

۲۴ ـ ص ۲۶ (لطفاً پیش از مطالعهٔ این تعلیق ، رقم ۲۴ را ذیل پاراگراف دوم صفحه ۲۶ برابر جملهٔ « از طبرستان جدا کرده است » اضافه فرمایید .).

« وبلاد طبرستان حدها ممایلی المشرق جرجان و قومس و ممایلی المغرب الدیلم و ممایلی الشمال البحر و ممایلی الجنوب بعض قومس والری و. .. الرویان لیست من طبرستان هی کورة (۱) مفردة و بلاد واسعة یحیط بهاجبال و کانت فیها مضی من بلاد الدیلم فافتتحها عمربن العلاء و بنی فیها مدینة و نصب فیها منبراً و ضمها الی طبرستان » (الاعلاق النفیسه ص ۱۴۹ و ببعد ..).

۲۵ ـ ص ۲۷ (لطفاً پیش از مطالعهٔ این تعلیق ، رقم ۲۵ را ذیل پاراگراف سوم صفحه ۲۷ پیش از عنوان « فرشواز جرو مازندران » اضافه فرمایید .).

« ... و قد جلعناه خمس کورا و لها من قبل خراسان ، قومس ، ثم جرجان ثم طبرستان ، ثم الخزر. .. » (احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم).

۲۶ ـ ص ۳۰ « فرشوادگر باید با کلمهٔ پر خواتراس Parachoath که استرابن ذکر

۱ـ استان و جمع آن « کور ».

نموده است یکی باشد . استرابن در جغرافیای خود (کتاب یازدهم فصل هشتم) بعد از وصف سلسله جبالی که یونانی هاتوروس مینامیدند (کوههای آغرطاغ) مینویسد « نواحی‌شمالی این رشته جبال را اقوام Golae و کدوسی (قادوش) Cadussi و امردی Amardi که سابقاً ذکر شدو همچنین بعضی از قبایل گرگانی متصرف‌اند . از آنجا ببعد رو بمشرق و جیحون (اکوس)Ochus که برویم بقوم پرثو (پهلوی‌ها) بر میخوریم و سپس قوم مرغیانی Margian سپس ناحیه بیابانی که رودخانه سرینوس آنرا از گرگان جدا میسازد این‌رشته کوه که از خاك ارمنستان تا این‌حدود تا نزدیکی‌آن امتداد دارد موسوم‌است به پرخواتراس» (رابینو) .

۲۷ ـ ص۳۱ یاقوت ذیل کلمهٔ مازندران مینویسد :

«بعد الزاء نون ساکنة و دال مهملة وراء و آخره نون ، اسم لولایة طبرستان و . . . ما اظن هذا الا اسماء محدثاً لافانی لم اراه مذکوراً فی کتب الاوایل» و بر مبنای این نوشته ، پیداست که مازندران از نظر یاقوت اسم‌نوی است که در قرن هفتم بجای طبرستان یا مرادف آن بکار رفته است .

۲۸ ـ ص ۳۵ و یعضده ماشاهدناه منهم‌ان اهل تلک الجبال کثیر و الحروب واکثر اسلحتهم بل کلها ـ الاطبار حتی انک قل ان تری صعلوکا او غنیاً الاوبیده الطبر ـ صغیر هم‌وکبیرهم ـ فکانها لکثرتها فیهم‌سمیت بذلک و معنی‌طبرستان من غیر تعریب ـ موضع الاطبار والله اعلم . (معجم‌البلدان)

۲۹ ـ ص ۳۶ آمل : از شهرستان آمل در قدیمی ترین اثر جغرافیایی ایران یعنی المسالک‌الممالک ابن خردادبه نام رفته است . « و تا شهر دوم طبرستان یعنی همان شهری که به آن «آمل» گفته میشود دو منزل راه است و شهر آمل بر

دریای دیلم است» (البلدان) طبرستان دارای چهارده بخش و مرکزنشین آن شهرستان آمل است (الاعلاق النفیسه) وآمل در شمار طبرستان است (مسالك و ممالك اصطخری) آمل از قزوین بزرگتر و دارای بناها و عمارات درهم آمیخته و از نواحی دیگر قدیمیتر و بزرگسال تر است (صورة الارض) «والامل . . . مشبکة العمارة ولا اعلم علی قدرها اعمر منها فی نواحیها . . .» (المسالك الممالك ابن حوقل) آمل شهری است عظیم وقصبه طبرستان و اورا شهرستانیست با خندق بی باره و ازگردوی ربض (۱) است و مستقر ملوك طبرستان است و جای بازرگانان است و خواسته بسیار است و اندر وی علما بسیارند بهر علمی و آبهای روانست سخت بسیار و از وی جامه کتان و دستارخیش و فرش طبری و حصیر طبری و چوب و شمشاد خیزد کی بهمه جهان جایی دیگر نبود و از وی ترنج و نارنج خیزد و گلیم سپید کومش (۲) و گلیم دیلمی زربافت ودستارچه زربافت گوناگون و کیمخته خیزد و از وی آلاتهاء چوبین خیزد چون کفچه و شانه ونیام وترازوخانه و کاسه و طبق و طیفوری و آنچ بدین ماند» (حدود العالم) « آمل ـ قصبة طبرستان بلدة لها ذکر و شأن بهائیات عجیبة حسان و سرافق و خصائص و بیمارستان و لهم مع ذلك جامعان فی العتیق نهر و اشجاریلی فی طرف الاسواق و الاخر بقربه احاط بکل جامع رواق و نهر یدیر ارحیة رقاق حسنة وجوههم وضیة رشاق متجر مفید و حاکة حذاق کثیر ذکره وهم تجار ولا تسئل عن طیب نکهة ورقة اخصار و نظر بعید بحن ابصار فالثوم طیبها و الارزدقها و جلاالعیون انهار بها علم کثیر لا تخلو من امام و نظار الا ان خبزهم اثیر و ادمهم کریه و عیبهم کثیر و بقهم عجیب و فسقهم عظیم و غیثهم مدید وحرهم

۱- درنسخهٔ آقای دکتر ستوده : گرد ربض وی.

۲- درنسخهٔ آقای دکتر ستوده : سپید گوشن.

شدید و دورهم حشیش و رسمهم خسیس خبز الحنطة یسکر و طیر الماء یزمن و البراغیث تلقلق و البیت یکف و الهوآء قشف و الکلام عجل و البلد و ضرو السوق قذر و الصیف مطر » (احسن التقاسیم) « أامل بضم المیم و اللام اسم اکبر مدینة بطبرستان فی السهل لان طبرستان سهل و جبل و هی فی اقلیم الرابع و طولها سبع و سبعون درجة و ثلث و عرضها سبع و ثلاثون درجة و نصف و ربع . . . و بآمل تعمل السجادات الطبریة و البسط الحسان و کان بها اول اسلام اهلها مسلحة فی ألفی رجل و قد خرج منها کثیر من العلماء لکنهم قل ماینسبون الی غیر طبرستان فیقال لهم الطبری ، منهم ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب التفسیر و التاریخ المشهور » (معجم البلدان) مقر فرمانروایان عرب شهر آمل بود که بر ساحل چپ رود هراز [قرار داشت] و بر این رود هنوز هم پلی از ساختمانهای قدیم ، واقع شده است ، دیر زمانی نگذشت آمل از حیث سکنه و ترقی صنایع ، اولین شهر طبرستان شد و با اینکه طاهریان و آل علی موقتاً پایتخت ولایت را مجدداً به ساری انتقال دادند باز اهمیت خود را محفوظ داشت . . . پارچه های ابریشمی که مایه اشتهار طبرستان بود در آمل بیش از هر جا تهیه میشد (تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران بنقل از ابن فقیه) «جمع کثیری از مورخین و علماء که مشهور به طبری شده‌اند از آمل بیرون آمده‌اند و یکی از آنها محمد بن جریر طبری صاحب اولین تألیف بزرگ تاریخی ومؤلف اولین تفسیر مفصل قرآن است » (تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران) «در اواخر دوران خلفای عباسی ، کرسی طبرستان ، آمل بود ، هرچند که در قرن سوم ، طاهریان در ساری اقامت داشتند . آمل ، چنانکه مقدسی گوید ، از قزوین بزرگتر بود و در آن حول و حوش جایی از آن آبادتر نبود . مقدسی دربارهٔ آمل گوید یک بیمارستان و دو مسجد جامع دارد ، مسجد نو نزدیک باروی شهر و مسجد کهنه در کنار بازار و بین درختان واقع است و هر یک از

آندو رواقی دارد . . . یاقوت فقط همین مطالب را تکرار کرده و چیزی بر آن نیفزوده است . . . بندرگاه آمل درمصب رودخانه آمل بدریای خزر قرارداشت . . . آمل در پایان قرن هشتم بدست امیر تیمور خراب شد و بفرمان وی سه قلعه آن موسوم به «ماهانه‌سر» که نزدیک به ساحل دریا و چهار فرسخی آمل بود باخاك یکسان گردید » (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی) آمل به وسیله (۱) آمله زن فیروزشاه که بلخ پایتخت او بود تأسیس گردید. آمله ابتدا ، پایدشت را که بعدها شهرستانه مرز نامیده شد بقصد بنای شهر انتخاب کرده بود ، ولی چون آوردن آب هراز باین مکان نداشت ، شهر را در محل فعلی بنا کردند که در آن وقت به‌ماته‌وبعدها به‌آستانه‌سرای‌معروف شد . دیوار شهرازآجرو باخندقی به‌عمق ۳۳ ذرع محدودشده بود .عرض خندق یک تیرپرتاب بود .حصارشهردارای چهاردروازه‌بود به‌قرار ذیل :دروازه گرگان،دروازه گیلان، دروازه کوهستان(۲)و دروازه‌دریا .قصرآمله،نزدیک کوچه گازران (رختشوها) و پشت‌بازاربزازان بود . مقبره اونیزدر همین‌جاساخته‌شد . وقتی که خسروپرریز به‌سلطنت رسید شهرآمل‌را بسیار توسعه داد و آنجا را پایتخت و اقامتگاه خود ساخت و دور دیوار اصلی‌دیواری ازگل بر پا کرد . . . و درسال ۱۳۷ هجری . . . آمل پایتخت حکام خلفا در طبرستان شد . خالد بن برمک . . . در سال ۱۵۰ هجری در محلی که بنام او خالد سرای نامیده شد اقامت گزید و برای خود قصری هم در آمل ساخت . . . مسجد جامع آمل در زمان هرون الرشید بسال ۱۷۷ هجری . . . بناشد . . . درسال ۳۰۷ هجری حسن بن‌قاسم داعی

۱- درسورد داستان زندگی این بانو، به تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی مراجعه فرمایید.

۲- این همان دروازهٔ درجور است (مازندران و استرآباد - رابینو).

الصغیر در محل مصلی نزدیک آمل قصری داشت و برای سرداران خود نیز عمارتی بلند در نزدیک کاخ خود ساخت تا آنها در شهرمسکن نگیرند و باعث زحمت سکنه نشوند (مازندران و استرآباد - برای دریافت دنبالهٔ تاریخچه بعد از انقراض علویان ، همچنین اسامی محلات کنونی آمل به همین کتاب مراجعه شود) .

۳۰- ص۳٦ ناتل - نام ناتل برای اولین بار در «الاعلاق النفیسة - اثر عمربن رسته» ملاحظه میشود آنگاه اصطخری در مسالک و ممالک و ابن حوقل در المسالک و الممالک از آن نام میبرند. بارتلد در حدود العالم مینویسد : «ناتل، چالوس، رودان ، کلار ، شهرکهایی‌اند اندر کوهها و شکستگیها و این ناحیتی‌است هم از طبرستان و لکن پادشایی دیگر است و پادشای او را استندار خوانند . . . » یاقوت حموی در معجم البلدان ناتل را «ناتله» آورده است و میگوید ، ناتل یا ناتله یکی از شهرهای طبرستان است که بین آمل و چالوس قرار دارد و ازهر- دوجانب دارای پنج فرسخ فاصله است . ناتل در منطقهٔ هموار و سرسبز طبرستان قرار دارد و برخی از اهل علم منجمله ابوالحسن علی بن ابراهیم ابن عمرالحلبی الناتلی که مردی سوداگر و کثیر السفر بود و بسال ۵۱۷ وفات یافت بدانجا منسوب است . ناتل رستاق و ناتل کنار در استرآباد و مازندران رابینو ضمن « دهات نور » قید شده است وی همچنین ضمن شرح اوضاع دهستان یا لرود می‌نویسد : نواحی اطراف ناتل ، ناتل رستاق خوانده میشود .

۳۱ - ص۳٦ چالوس : شالوس(ابن خردادبه ،عمربن رسته ، ابن حوقل ، بارتولد و لسترنج) سالوس (اصطخری ، مقدسی) ، چالوس (ابن اسفندیار ، لسترنج و رابینو) - و علی حدودالدیلم مدینة یقال لها شالوس فی نحرالعدو و فیهامسجد و منبر. . . (عمر بن رسته) « سوی دیلمان از طبرستان جایگاهی است کی آنرا

سالوس خوانند بر کنار دریا ، جایی استوار است اگر نگاه دارند نتوان گذشت . . . » (اصطخری) ، مدخل دیلم از طبرستان ، شهر چالوس است این شهر در سینهٔ دریاست و اگر شحنه‌ای به نگهداری بگمارند بس استوار است چه راه دخول از دیلم به طبرستان بس دشوار است (صورة‌الارض) « سالوس بهاقلعة من حجارة الجامع علی‌جانب» (احسن التقاسیم) چالوس [و چند آبادی دیگر] شهرك هایی اند اندر کوهها و شکستگیها و این ، ناحیتی است هم ازطبرستان و لکن پادشایی دیگر است و پادشای او را استندار خوانند (حدودالعالم) شهر سرحدی طبرستان در غرب ، شالوس بود که در بیست فرسخی آمل در ساحل دریا و یحتمل در مصب رود چالس قرار گرفته (تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران) فرمانروایان قدیم فارس در چالوس قصری داشتند و در آنجاسوارنظام، حالت آماده باش بود تا سکنه را در مقابل هجوم دیالمه محافظت کند. خود شهر چالوس ، بوسیلهٔ دیوار محکمی محصور بود که آنرا به امر دختر پادشاه فارس ساخته بود. استحکامات دفاعی چالوس را در سال ۲۸۷ هجری سید حسن بن قاسم خراب کرد. این شهر که سابقاً آنرا شالوس (در متن اصلی : سالوش) و سالوس هم می‌نوشتند بنا برتعریف مقدسی شهری بود دارای یک قصر با مسجد جامع وصل به آن و هردو را با سنگ ساخته بودند . . . (لسترنج) در چالوس مادرحسن بویه را با تشریفات بسیار مدفون کردند (رابینو) .

۳۲ - ص۳۶ کلار (یا کجه) کلار که بگفتهٔ یاقوت در معجم‌البلدان همان کجه‌است در ردیف نواحی دیگر بخش شمالی ایران در کتاب « المسالک الممالک » ابن خردادبه ملاحظه میشود. با چهل‌سال فاصله ، عمر بن رسته در «الاعلاق النفیسة» ازکجه نام میبرد و پس از آن اصطخری ، ابن حوقل و بارتلد همچنان ناحیهٔ مزبور را کلار مینامند. « قصبهٔ کلار تا آمل سه روزه راه فاصله داشته . . . وکلار ، اقامتگاه استندار شهریاربن پادوسیان گاو باره بود . . . این

اسفندیار مینویسد دهکدهٔ دیلم نزدیک کلار است و می افزاید که اهالی آنجا بیش از بیست سال عمر نمی کنند. (مازندران و استرآباد). « و فی بلاد الرویان مدینة یقال لها کجه بها مستقر الوالی و هی قصبتها . . . » (الاعلاق) **کجه** : بالفتح ثم التشدید مدینة یقال لها کلار بطبرستان و قیل ولایة رویان » . . . « و فی بلاد الرویان مدینة یقال بها کجه بها مستقرالوالی» (معجم البلدان) « ولایت کوهستانی رویان و رویانج که در هردو دامنهٔ سلسلهٔ عمدهٔ کوه و بلاواسطه در شمال ری واقع بود در ابتدا در جزو دیلم داخل بود شهرشالوس را هم در جزو ولایت مزبور داخل میکردند. شهر عمدهٔ این ولایت، کجه بود » (جغرافیای تاریخی بارتلد). کجه، کچه، کجور، کجویه یا کچو قصبه‌ای بود دررویان و قول باربیه دومی‌نارد Barbier de Meynard که گفته ـ است آنجا کلار هم نامیده میشود خالی از اعتبار نیست (مازندران و استرآباد).

۳۳ ص ۳۶ رویان ـ نام رویان برای اولین بار در ردیف « بلاد الشمال » پس از طبرستان و پیش از آمل در کتاب ابن خردادبه ملاحظه میشود. آنگاه بلاذری در فتوح البلدان، آنجا که پیرامون مأموریت مایزدیار (مازیار) سخن میگوید از آن اسم میبرد: « ثم ان المأمون ولی مایزدیار اعمال طبرستان والرویان ودنباوند . . . » رویان به ضم اول، شهر بزرگی در کوهستان طبرستان و سرزمین پهناوری است. گویند بزرگترین شهر طبرستان درزمین هموار، آمل وبزرگترین شهر آن در بخش کوهستانی، رویان است. رویان ازاقلیم چهارم، بطول ۷۶ درجه وسی وپنج دقیقه و بعرض سی و هفت درجه و ده دقیقه است.. بین گیلان و رویان دوازده فرسنگ فاصله است و گویند رویان از شمار مناطق طبرستان بیرون است. رویان سرزمینی- است باباغستانهای گسترده و ساختمانهای پیوسته که دورتادور آنرا کوههای بلند دربر گرفته است. رویان به دست عمروبن علاء که صاحب کوشکی در ری بود گشوده شد، همو رویان راآبادترساخت و مرکزیت داد. بین کوهستان

رویان و دیلم، بازارها، رهگذرها و دیههایی است که مردم بسیار در آن زندگی میکنند بهنگام خلافت هرون‌الرشید، چهارصدو پنجاه هزار درهم خراج بر آن بسته‌شد. شهرستان‌والی‌نشین رویان، کچه‌و جبال‌رویان، پیوسته به کوهستان‌های ری است. گروهی‌از دانشمندان به رویان منسوبند که یکی از آنان ابو‌المحاسن عبدالواحد بن محمد بن احمد رویانی‌طبری، یکی‌از پیشوایان‌مذهب شافعی، سرآمد فقیهان زمان خود و صاحب کتابهای بسیار منجمله «التجرید» بود. وی در علم فقه کتابی شگرف بنام «البحر» تصنیف کرد که من جماعتی فقهاء خراسان را دیدم آنرا بر بسیاری کتب فقهی دیگر برتری میدادند. این پیشوا که بسال ۴۰۱ متولد شده بود بر اثر تعصبات، در محرم سال ۵۰۱ یا ۵۰۲ در مسجد جامع آمل بشهادت رسید (معجم‌البلدان بتلخیص و ترجمه) «ولایت کوهستانی رویان و رویانج که هر دو در دامنهٔ سلسلهٔ عمدهٔ کوه و بلاواسطه در شمال ری‌واقع بود در ابتداء در جزو دیلم‌داخل بود شهرشالوس را هم در جزو ولایت مزبور داخل میکردند شهر عمدهٔ این ولایت کجه بود. ولایت رویان فقط در زمان فرمانروائی‌عمر بن‌العلاء که سکه های او از سنه هفتصد و هفتاد میلادی ببعد شروع میشود به طبرستان ملحق شد. در چهار فرسخی شالوس «مدینه محدثه» واقع شده بود و عمر، دیلمانی را که اسلام اختیار کرده و مطیع وی شده بودند در آن شهر سکونت داده بود از آنجا که میگذشت مسکن دیلمانی بود که اظهار انقیاد نکرده بودند» (بارتلد بنقل از ابن‌فقیه) قسمتی‌از این ولایت که در دامنهٔ جنوبی‌واقع بود از مرکزی وقسمت شمالی آن از مرکز طبرستان اداره میشد (بارتلد بنقل از اصطخری). مردم رستمدار، سنی بودند ولی ملک کیومرث بن بیستون (۸۰۷ - ۸۵۷ قمری) اهالی رویان و رستمدار را مجبورساخت که بمذهب شیعه درآیند. ابوالفداء مینویسد شهر رویان به شهرستان نیز معروف و بر قلهٔ محلی کوهستانی در ۱۶

فرسخی قزوین واقع بوده. . . رویان عماراتی زیبا داشت. . . نزدیک رویان شهر کوچک سعید آباد واقع بوده است. . . رویان(که کجورهم خوانده میشد) در موقع تاخت و تاز مغول خراب شد (مازندران و استرآباد).

۳۴ ـ ص۳۶ میله ـ طبرستان دارای چهارده ناحیه است که یکی از آنهامیله نام دارد (ترجمهٔ فشرده از الاعلاق النفیسة). . . و میله . . در شمار طبرستان است . . . از آمل تا میله دو فرسنگ و از آنجا تا برجی یک مرحله [است] (اصطخری) و شهرستانهایی که نام میبریم در ولایت طبرستان واقع است آمل و ناتل. . . و میله. . . (استنباط از ابن حوقل) میله شهر کی خردست و از وی نیشکر بسیار خیزد (حدودالعالم) رابینو از « میله » یکبار ضمن فهرست آبادیهای تابع شهرستان آمل و بار دیگر تحت عنوان « دهات ساری » نام برده اخیراً در برابر آن نوشته است (محل یک آبادی قدیمی).

۳۵ ص۳۶ الهم ـ چشمهٔ الهم (اصطخری) عین الهم (ابن حوقل) الهم (مقدسی) «الهم شهر کی است بر کران دریا جای کشتی بانان و جای بازرگانان»(بارتلد) اهلم بضم لام، شهر کی است در ساحل دریای آبسکون از نواحی طبرستان که ابراهیم بن احمد اهلی بدان منسوب است (یاقوت) عین الهم که یاقوت آنرا بصورت(اهلم) ضبط کرده میگوید محل بزرگی نیست (لسترنج) «راه محمود ـ آباد به فرح آباد از سیاه رودبار میگذرد و دردوطرف این رودخانه دوده قراردارد بنام تفتگاه واهلمه (ودهی بهمین نام اهلمه دردومیلی دریاست) .«بندرگاه آمل که رودخانه هراز درآنجا به دریای خزر واردمیشود قصبهٔ کوچک عین اللهم بوده که معمولاً اهلم نوشته میشود. بندرمزبور از جهت وسعت اهمیتی نداشت سادات اهلم از بازماندگان فخرالدین بن قوام الدین مرعشی بودند»(رابینو).

۳۶ ص۳۷ ساری ـ شهرستان ساری که در کتب جغرافیایی قدیم از آن بعنوان «ساریه» نام برده اند از کهنسالترین شهرستانهای طبرستان ـبلکه ایران ـ است و ما در جستجوی خود با نام این شهرستان برای نخستین بار در «المسالک

والممالك ابن خردادبه» برخورد میکنیم که درردیف نواحی شمال ایران قید کرده است. عمربن رسته درالاعلاق النفیسة ضمن شمارش شهرستانها وآبادی‌هایی که پس از حرکت ازگرگان به ناحیهٔ طبرستان قرارداشته است نخست طمیس، آنگاه ساریه را نام میبرد ومینویسد که بیرون این شهر، قطعه زمینی به‌پهنای هزار جریب از آن بند اذهرمز تا دروازهٔ شهر قرارداشت که بعدها با دست والیان طبرستان خرید وفروش شد. نویسندهٔ حدودالعالم من المشرق الی المغرب گوید: «ساری شهریست آبادان وبانعمت ومردم و بازرگانان بسیار و از وی جامهٔ حریر و پرنیان وخاوخیز خیزد، و ازوی مازعفران وماصندل وماخلوق خیزد کی بهمه جهان از آنجا برند» مقدسی در احسن التقاسیم نزدیك بهمین نکات و به‌شیوهٔ نثر مسجع مینویسد: «وسارية لهاعلوم وثيوب فاخرة و اسواق و اخلاص طاهرة حصينة بخندق و جسورهائله فی الجامع نارنجه باروقة دائرة وفی قنطرة الجسرقينة ظاهرة تأملها لتعرف اوصاف الباهرة واسباباً عاينتها لاهى بالعارية وانی صادق اريدالآخرة»(۱) یاقوت مینویسد: ساری مخفف ساریه و ساریه در لغت ستون وابر شب راگویند. ریشهٔ آن ازسری یسری سری ومسری و بهمین نام، شهرستانی است بطبرستان بطول ۷۷ درجه و پنجاه دقیقه وعرض سی وهشت درجه که بگفتهٔ بلاذری در دوران امارت طاهریان، والی نشین و پیش از آن شهرستان آمل جایگاه عاملان بود وحسن بن [زید] (۲) ومحمدبن

۱- «سارية محلی است آباد دارای چندین بازار ویك بارو که گرد آن خندقی حفرشده در آن شهر پارچه های فاخر بافته میشود ومسجدی دارد که درخت نارنجی درآن روئیده درخت برگ انجیری نیز روی پل شهر است و پلهای آن که از بستن قایقها بیکدیگر تعبیه گردیده بسیار است ...» (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی - ص ۳۹۵ بنقل از قول مقدسی).

۲- دراصل: یزید(؟).

زید علویان آن شهر را مرکز قدرت خود قراردارند . بین ساری و دریا سی فرسنگ و بین ساری وآمل بیست‌فرسنگ فاصله‌است . منسوبان این‌شهرراساری (بتشدیدیاء) یا سروی گویند که یکی از آنان ابوالحسین محمدبن صالح بن عبدالله السروی الطبری است . « مردم ساری که مانند برادران طبرستانی خود آتش پرست بود ند به پیشوایی ابوالخضیب ، اسلام آوردند و شیعه شدند ... شهر کنونی ساری درجوار محل یکی ازشهرهای بسیار قدیمی برپا- شده است . دربارهٔ نام شهر قدیمی مذکور ، دانشمندان عقاید مختلف ابراز داشته‌اند وهر کسی نام یکی از بلاد باستانی راکه درکتابهای یونانی دیده- میشود برآن محل نهاده است بعضی گویند این همان محلی است که به‌فناکه (Phanaca) موسوم بوده بعضی دیگر آنرا زدرکرته (Zadrakarta)میدانند و برخی‌هم معتقدند که نام شهر مزبورسیرینکس (Syrinx) بوده است . وقتی که منوچهر برای انتقام قتل ایرج پدرخود سلم و تور را کشت آنها را درساری‌در کنار قبر ایرج مدفون کرد و برهرقبری گنبدی ساخت که در زمان ظهیرالدین به سه گنبد معروف و بقدری محکم بود که امکان نداشت آنرا بتوان خراب کرد ... فرخان بزرگ بیکی از بزرگان درباری خود بنام باو فرمان داده‌بود که شهر ساری را درمحل ده‌اوهر (که بعد به نارنجه کولی معروف شد) بنا کند . این مکان را به‌واسطهٔ موقعیت ممتاز ونهرهای فراوان ومحلات‌باصفای اطرافش انتخاب کرده بودند ... یزیدبن‌مهلب که درزمان خلیفه سلیمان بن عبدالملک برای تسخیر طبرستان اعزام شده بود ساری را اشغال و در قصر اسپهبد منزل کرد ... نام ساری ازسارویه فرزند فرخان که درموقع کودکی برادرزادهٔ خود اسپهبد خورشید نایب‌السلطنه بوده گرفته شده است ... اول بنایی که ازطرف مسلمین درطبرستان ساخته شد مسجد بزرگ ساری بود که بدستور ابوالخضیب نخستین حاکم بنی‌عباسی درطبرستان درسنه ۱۴۰ هجری

بنا گشت . دیری نگذشت که در همان محل مسجد جامع را ساختند . چنانکه ابن اسفندیار میگوید : ساختمان مسجد ساری در زمان هارون‌الرشید بوسیلهٔ یحیی بن یحیی شروع و توسط مازیار بن قارن تمام شد . ساری پایتخت فرمانروایان آل طاهر و پادشاهان آل علی حسن و محمد بن زید در قرن سوم و تاسال ۶۳۰ هجری هم مرکز آل باوند بود . دیوارهای ساری در سال ۱۷۹ هجری بوسیلهٔ عبدالملک بن قعقع مرمت یافت و بعد بدست مازیار ویران شد . . . شهر ساری را روسها درسال ۲۹۸ هجری وقتی که از راه دریا بسواحل مازندران تاخته بودند آتش زدند. درسال ۳۲۰ ساری ازسیل آسیب دید بطوریکه مردم آن ناچار به کوهستان پناه بردند . مقدسی (۳۷۵ هجری) راجع به‌ساروبه (نام قدیمی‌ساری) مینویسد: محل پرجمعیتی است که درآنجا پارچه فراوان میبافند وبازارهای‌آن مشهور بود . دارای حصار کوچک وخندقی بود ویک مسجد جامع داشت که درخت باشکوه نارنج آن بسیار جالب بوده و همچنین درخت خیلی بزرگ انجیر برپل شهر و بعلاوه پلی که با قایق بسته شده معروف بود»(۱) (رابینو) .

۳۷ ص۳۷ برجی - نام این آبادی برای اولین بار درکتاب الاعلاق‌النفیسة بعنوان «ترنجه» ودر ردیف چهارده بخش تابع طبرستان ، ملاحظه میشود . اصطخری وابن حوقل درمسالک وممالک ومقدسی دراحسن‌التقاسیم، برجی و ابن حوقل باردیگر در صورة‌الارض بعنوان تریجی آورده‌اند : « و از مامطیر تا ساریه یک

۱- ما قسمت اخیر این تعلیق را همانگونه که مشهود است مثل سایر مطالب مربوط به خلاصهٔ جغرافیای تاریخی شهرستانهای طبرستان قدیم ، از مازندران و استرآباد اثررابینو گرفته‌ایم . علاقمندان به‌دنبالهٔ این‌مطالب-مربوط به‌قرون بعدازانقراض علویان- شایسته‌است به کتاب‌مزبور مراجعه کنند .

منزل است و راه از تریجی (توجی) نمیگذرد واین راه ، کوتاهتر است»(۱)
بارتلد مستشرق روسی در «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» از آن به‌اسم
ترجی نام میبرد ومینویسد: «ترجی شهر کیست آبادان و قدیمی‌ترین شهریست
اندرطبرستان» . تریچه یا تریجه ... اصلا توران‌چی نام داشته زیرا آنجا که
کشتار ترکان به‌دست اسپهبدفرخان بزرگ بوده . توجی بین راه آسل به‌ساری
ابتدا از توجی و سپس از جنامنومیگذشتند دژ توجی باوجود استقامت بسیار
شدید کیا وشاسب جلال وپسرش بدست‌سید کمالدین [کذا فی‌الاصل] تسخیر
و باخاك یکسان‌شد . (مازندران واسترآباد - رابینو) .

۳۸ - ص ۳۷ مهروان: نام این ناحیه برای‌اولین بار دراعلاق‌النفیسه آنگاه درمسالك
ومسالك‌اصطخری ضمن‌شمارش توابع طبرستان‌ملاحظه‌میشود . یاقوت‌میگوید:
مهروان دربخش هموار طبرستان قراردارد وبین آن ناحیه وساری‌بیست‌فرسنگ
فاصله است . مهروان دارای یك منبر بود . سرداری با یکهزارمرد مسلح آنرا
پاسداری میکردند ویوسف بن احمد بن یوسف بن محمد ابوالقاسم‌المهروانی
القزاز منسوب بدانجاست . «درده‌فرسخی ساری قصبه‌ای بهمین‌نام وجودداشته
ونهر مهروان بدون‌شك رودخانه کنونی‌نکا است» (رابینو) .

۳۹ - ص۳۷ لمراسك - نام‌لمراسك در شمار سایر شهرستانهای‌تابع‌طبرستان، تنهادر
مسالك‌و ممالك اصطخری ملاحظه میشود . ابن‌حوقل که به اعتباری ازاین
کتاب متأثر است در مسالك و ممالك و صورة الارض‌از آن نامی نبرده است
و در مقام مقایسه دو فقره کروکی که از آن دو عالم جغرافیا باقی است بنظر
میرسد لمراسك ، بین‌طمیس‌و مهروان قرار داشته است. صاحب حدود العالم
مینویسد : « لمراسك شهر کی است خرم در دامن کوه و بیك فرسنگی وی

۱- متن داخل گیومه را از ترجمهٔ صورةالارض گرفته‌ایم . ضمن تعلیقات این کتاب
آورده‌اند که: «تریجی... ظاهراً همان توجی است که میان راه‌آسل به‌ساری واقع است» .

نمکستانست که نمک گرگان و طبرستان از آنجاست » رابینو میگوید : « . . . کنار جاده به امامزاده دختر امام رسیدیم دهات بعدی وله موزی و لمراشک بود . . . » آنگاه جای دیگر لمراسک را در ردیف « دهات اشرف » میشمارد .

۴۰ - ص ۳۷ ما مطیر = بابل کنونی : مامطیر (عمر بن رسته ، ابن حوقل ، بارتلد ، مقدسی ، یاقوت و رابینو) . معطیر (اصطخری) « . . . شهرکی است با آبهای روان وازوی حصیر خیزد سطبر وسخت و نیکو که آن بتابستان بکار دارند » (حدود العالم) . . . مامطیر بفتح میم ثانی و کسرطاء شهرکی ازنواحی طبرستان ونزدیک آمل است ابن مهدی مامطیری ، ابوالحسن طبری معروف به ابن سرهنگ و ابوالحسن علی بن احمد بن طازاد منسوب به مامطیرند . (معجم البلدان بتلخیص) . «بار فروش شهر عمدهٔ بازرگانی مازندران درکنار شرقی رودخانهٔ بابل واقع است . . . این شهر که ابتدا به بارفروش ده ، یعنی دهی که درآنجا بار میفروختند معروف بود درقرن دهم هجری . . . درمحل سابق شهر مامطیر بنا شده [است] . . . درسال ۱۶۰ هجری مازیار بن قارن مسجدی در آنجا بنا کرد . . . ابن اسفندیار ، قبرابن مهدی مامطیری رادرمامطیر زیارت کرد (مازندران واسترآباد) . ضمن تعلیقات صورة الارض ابن حوقل آورده‌اند : « علامه قزوینی (یادداشتها ج ۷ ص ۳۰) گوید : مامطیر قدیمی همین بارفروش حالیه است به عقیدهٔ مارکوارت (تتبعات تاریخ ایران ۶) . . . مامطیر ، اکنون به بارفروش اشتهاردارد» .

۴۱- ص ۳۷ تمیشه : نام تمیشه یاطمیسه یاطمیس برای اولین بار در کتاب المسالک الممالک ابن خرداد به که بسال ۲۵۰ هجری تالیف یافته است در ردیف شهرستانهای طبرستان آنعهد ملاحظه میشود . «طمیس و هی علی حد جرجان وعلیها درب عظیم ولا یقدر احد من اهل طبرستان ان یخرج منها الی جرجان ولا ان یدخل من جرجان الی طبرستان الی فی ذلک الدرب لانه حائط ممدود من الجبل الی جوف البحر کان کسری انوشروان بناه لیحول بین الترک وبین الاغارة

علی طبرستان و فی طمیس خلق کثیر من الناس و مسجد جامع وقائدی مرتب» (الاعلاق النفیسه) . . . وتمیشه درشمار طبرستان است . . . واز لمراسک تا تمیشه یک مرحله و از تمیشه تااسترآباد یک مرحله . . . (مسالک وممالک اصطخری والمسالک والممالک ابن حوقل) وطمیسه جزء ولایت طبرستان . . . است (صورة الارض) تمیشه شهر کی است خرد و گردوی باره ونعمت بسیار واندرمیان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار واندروی پشه بسیار باشد اندر همه شهر مگرمزگت جامع کی پشه اندروی نرود . (حدود العالم) ویقال طمیسه بفتح اوّله و کسرثانیه ثم یاء مثناة من تحت وهی فی الاقلیم الخامس طولها ثمان و سبعون درجة وثلثان و عرضها ثمان و ثلاثون درجة ونصف وربع بلدة من سهول طبرستان بینها وبین سارية ستة عشر فرسخا و هی آخر حدود طبرستان من ناحية خراسان وجرجان وعليها درب عظيم ليس يقدر احد من اهل طبرستان يخرج منها الی جرجان الا فی ذلک الدرب لانه ممدود من الجبل الی جوف البحر من آجر وجص و کان کسری انوشروان بناه ليحول بين الترك وبين الغارة علی طبرستان فتحها سعيد بن العاص فی سنة ۳۰ فی ايام عثمان بن عفان رضه و کان بطميس خلق کثير من الناس ومسجد جماعة وقايد مرتب فی الفی رجل والعجم يسمونها تميسه ينسب اليها ، ابواسحاق ابراهيم بن محمد الطميسی (معجم البلدان)

«۱۶ دسامبر . . . از بستر خشک رودخانه ها وسیلگاههای گز . . . ولوار . . . عبور نموده به امامزاده‌ای رسیدیم که نسبةً بزرگ بود وآنرا در نقطه‌ای که «خرابه شهر» نام داشت ساخته بودند ومحصور به قبرستان وسیعی بود . . . بعدازبررسی دقیق تاریخ دشت مازندران ، باین نتیجه رسیده‌ام که اینجا محل شهر قدیمی تمیشه اقامتگاه فریدون بوده است که قصر او تا زمان ابن اسفندیار در محلی موسوم به بانصران دیده میشده است . بعلاوه گنبدها و آثارحمام باخرابه های خندقی که بدستور اواز کوهستان تادریا ساخته و کنده شده بود درآنجاست .

این خندق[را] برای حمایت مازندران دربرابر حملهٔ قبایل توران ساخته بودند. دهات شرقی و شمال شرقی آن بیرون تمیشه نام داشت. به گفتهٔ ظهیرالدین، بیرون تمیشه همان استرآباد است. باروهای تمیشه بفرمان مازیار بن قارن خراب ولی بعداً دوباره ساخته شد. تاریخ ویران شدن تمیشه روشن نیست، باآنکه دلایلی هست که حدس بزنیم آن واقعه در موقع هجوم مغول اتفاق افتاده است». (مازندران واسترآباد).

۴۲ - ص ۳۷ استرآباد - «استرآباد شهری است بردامن کوه نهاده و بانعمت و خرّم و آبهای روان وهوای درست وایشان به دوزبان سخن گویند یکی بلوتر استرآبادی ودیگر بپارسی کردانی (نسخهٔ دیگر: گرگانی) وازوی جامه های بسیار خیزد از ابریشم چون مبرم وزعفوری گونا گون» (حدودالعالم) استرآباد بفتح اول شهر بزرگی است که گروهی از اهل علم - درهرفن - ازآن برخاسته اند. این شهر که از توابع طبرستان است بین ساری و گرگان، دراقلیم پنجم بطول هفتادو نه درجه و پنجاه دقیقه وعرض سی وهشت درجه واندی واقع شده است(معجم-البلدان) دومین شهر ایالت گرگان، استرآباد نزدیک مرزهای مازندران است که مقدسی درقرن چهارم آنرا شهری خوش آب وهواتر ازگرگان شمرده است... (لسترنج) «۱۷ دسامبر ۹ میل- بسمت شهر استرآباد که در دوفرسخی ما واقع-بود حرکت کردیم... ابن اسفندیار می نویسد قاطرداران استر گرگین پسرمیلاد مؤسس گرگان بودند. آنها قاطرهای خود را درسرزمینی که اکنون استرآباد-است رها میکردند و شهر برای رفع احتیاجات ایشان برپا شد و نام خود را از قاطر(استر) آنها گرفته وقتیکه گرگین شهر گرگان را خراب کرد سکنهٔ آن به استرآباد نقل مکان نمودند بنابرعقیدهٔ دیگر درمحلی که استراك نام داشت بوسیلهٔ یزید-بن مهلب، از سرداران عرب وفرمانده لشگر سلیمان هفتمین خلیفه بنی امیه ساخته شد. ابوالفداء مینویسد اسم شهر از نام شخصی موسوم به استر گرفته-شده حال آنکه درکتاب جامع انبیاء اصل آن به استره زن شاهزاده کیخسرو نسبت

داده شده است. هیچگونه تاریخ مضبوطی درباب استرآباد و گرگان بدست ما نرسیده‌وتاریخ عمومی‌ایران‌هم اشارات اجمالی دربارهٔاین دوشهرداردوبنابراین اطلاعات راجع بآن کم وناقص است. کلنل لاوت مینویسد محل شهر بواسطهٔ مزایای طبیعی آن مانند فراوانی آن وموقعیت ممتازی که بین راههای جنوبی و شهرهای قدیمی شمال اترك از جمله مشهد مصریان داشته، انتخاب شده بود... ازعهد قدیم، استرآباد همواره درمعرض ایلاتی بوده‌است که‌درشمال این ایالت اقامت داشتند. بمنظور دفاع کردن ازگرگان و دهات اطرافش انوشیروان ساسانی باروی عظیم قزل آلان را ساخته بود. بعد از حملهٔ لشگر خلفا به‌ایران، خطر جدیدی گرگان را تهدید کرد و شهر استرآباد چندین بار بوسیلهٔ طرفین متخاصم غارت شد» (رابینو).

۴۳- ص ۳۷ آبسکون - آبسکون و دهستان از ویشه(؟) گرگان است (اصطخری) وتقع فی‌عمل جرجان... آبسکون (ابن حوقل) «آبسکون... جزء ولایت گرگان... وشهری است نیکو اما پر از پشه ومتعفن است و درهمه نواحی مذکور بندرگاهی بزرگتر از آبسکون نیست» (صورة‌الارض) «آبسکن‌شهری‌ است(۱) برکران دریا آبادان و جای بازرگانان همه جهان است که بدریاء خزران بازرگانی کنند وازوی کیمخته پشمین وماهی گوناگون خیزد» (بارتلد) اَابسکون بفتح همزه و سکون الف وفتح باء وسین ساکن وکاف مضموم‌وواو ساکن ونون - وبگفته برخی باهمزه وباء بدون الف، شهرکی است در ساحل طبرستان که ازآنجا تاگرگان سه‌روز راه فاصله است وابوالعلاء احمدبن‌صالح‌- بن محمد بن صالح التمیمی آبسکونی منسوب بدانجاست...» (یاقوت) «در ساحل دریای خزر، آبسکون‌بندرگاه‌گرگان و استرآباد بوده وتا استرآباد یک روز تا گرگان سه‌روز راه فاصله داشت. (منینی مینویسد آبسکون در ۱۶ میلی

۱- نسخه‌دیگر: شهرکی است.

استرآباد و۶۰ میلی گرگان بود) ... آبسکون بازار مهمی برای تجارت ابریشم وخطی دفاعی در برابر ترکها وغزها بود ونیز بندر عمدهٔ بازرگانی نقاط ساحلی با گیلان بوده و بوسیلهٔ قلعهٔ محکمی که با آجر ساخته شده بود دفاع میشده است ویک مسجد جمعه در بازاران واقع بود، مقدسی راجع به آن می نویسد: «لنگرگاه بزرگ گرگان» و بگفتهٔ یاقوت، بحرخزر نیزغالباً دریای آبسگون نامیده میشد. ابن سرابیون اظهار میدارد که شهر آبسگون در کنار رود گرگان در محلی که رود بدریا میریخته واقع بوده است» (رابینو).

۴۴ و۴۵- ص ۳۷ رباط وآخر- صرفنظر از مطالبی که پیرامون رباط و آخر در دوصفحهٔ ۴۵ و ۴۶ آورده‌ایم اطلاعات ذیل را بنقل از مراجع جغرافیایی قید میکنیم: «من رباط یعرف برباط الآخر بین استرآباد وطمیس» (الاعلاق) «أآخر بضم الخاء المعجمة والراء» قصبهٔ ناحیهٔ دهستان واقع بین گرگان وخوارزم است و گویند آخر قریه‌ای به دهستان است وجماعتی ازاهل علم منجمله ابوالفضل العباس بن احمدبن الفضل الزاهد پیشوای مسجدعتیق دهستان و اسماعیل بن احمد- بن محمد بن احمدبن حفص بن عمر ابوالقاسم آخری منسوب به آن ناحیه‌اند (معجم البلدان).

۴۶- ص ۳۷ دهستان - صرفنظراز مطالبی که درصفحهٔ ۴۰ پیرامون دهستان آورده‌ایم اطلاعات ذیل را از کتب جغرافیایی نقل میکنیم: دهستان از قدیمی‌ترین نواحی منطقهٔ گرگان است وبرای اولین بار با نام آن درمسالک وممالک ابن - خردادبه برخورد میکنیم. اصطخری مینویسد: و دهستان ازویشه(؟) گرگان- است و چندی بعد ابن حوقل می‌افزاید: در گرگان رباطی بنام دهستان است و این دهستان شهری متوسط است و منبری دارد ومرز ترکان غزاست واندکی اختلال بدان راه یافته. «دهستان [ناحیتیست] وسراورا رباطی است بامنبروجایی باکشت وبرز بسیارست وسوادی بسیار وثغرست برروی غور و گورعلی بن سگزی

آنجاست» (حدودالعالم) یاقوت گوید : «دهستان بکسر اول ودوم، شهرناموری درطرف مازندران است که نزدیک خوارزم و گرگان قراردارد . آورده‌اند این شهر را عبدالله بن طاهر هنگام خلافت مهدی بنا نهاد و این درست نمی‌نماید زیرا عبدالله بن طاهر در دوران خلافت مهدی نبود . عمربن عبدالکریم بن سعدویه ـ همچنین بروایتی ابوحفص بن ابی‌الحسن راوی ـ به دهستان منسوبند» . دهستان سابقاً قسمتی از گرگان بود و بواسطهٔ حملات پی‌درپی بقدری خراب شد که هنوز خالی ازجمعیت ثابت، کشت وزرع ویا هرنوع مسکنی است ... میگویند دهستان سرزمین دهه بود که درچهارمنزلی شهر گرگان واقع‌است ... درچهار منزلی دهستان درسرراه خوارزم ، شهر افراوه بود که گمان‌میرود همان شهر کنونی قزل اروث باشد که مشتق از اسم مجهول قزل‌الرباط ، قراولخانه است . ازگرگان به‌دهستان بیست وسه‌فرسخ ... بود (رابینو) .

۴۷ـ ص ۳۸ دیلمان ـ دیلم‌محدوداست ازجنوب به‌قزوین وطارم‌وقسمتی‌ازآذربایجان وقسمتی از ری و ازمشرق به‌بقیهٔ اعمال ری وطبرستان و ازشمال به‌دریای‌خزر و ازمغرب به‌قسمتی‌ازآذربایجان‌وبلاداران ... ساکنان [جبال روبنج وباذوسبان وقارن] دیلم محض‌اند وکوههایی بس‌استوار ... دیلمیان بر [آل جستان] فرمانروایی میکنند ابوبکر محمد بن درید بر آن است که دیلم طایفه‌ای‌ازبنی ضُبّه‌اند ... مردم آنجا اغلب لاغر اندام وکم‌سو وشتاب کننده وکم‌مبالات وبی‌پرواند. دیلمان درروزگار اسلام ، بیشتر درکفر بودند . (صورة الارض) «سخن اندرناحیت دیلمان و شهرهای وی : ناحیتی بسیارست با زبانهاء ... مختلف که بناحیت دیالم بازخوانند . مشرق این ناحیت ، خراسان است و جنوبش شهرهاء جبالست ومغربش حدود آذربادگان است و شمالش دریاء خزرانست و این ناحیتی است باآبهاء روان ورودهاء بسیار وآبادان [ومستقر بازرگانان ومردمانی جنگی و ایشان حرب باسپر و زوبین کنند و مردمانی اند

خوش . . . و از این ناحیت جامهای بسیارخیزد یک رنگ و باریک چون مبرم و حریر وآنچ بدین ماند وازوی کتان و [پشم] چونین خیزد بسیار. . .» «دیلمان ناحیتیست دیلم خاصه کی از این ناحیت باشند میان طبرستان وجبال و گیلان ودریاء خزران نهاده است و این مردمان دوگروه‌اند یک گروه بر کران دریا باشند و دیگر گروه‌اندر کوهها وشکستگیها و گروهی اندرمیان این هردو قومست . اما این کی بر کران دریاست ایشان را ده ناحیتست خرد، چون‌لترا، وارپوا ، لنکا(۱) ، سرد، جالک رود(۲) ، کرک رود(۳) ، دینارروذ ، جودا ، هنجان، سلان(٤) رودبار، هوسم و ازپس کوه برابر این ده ناحیت سه ناحیت بزرگ است چون : وستان ، شیر ، پژم وهر ناحیتی را از این ناحیتها، ناحیتها ودهها‌ء بسیارست و این همه اندر مقدار بیست فرسنگ است اندر بیست و پنج فرسنگ واین ناحیت دیلم ناحیتیست آبادان و باخواسته و مردمان وی همه لشگری‌اند بابرزیگر و زنانشان نیز برزیگری کنند و ایشان‌را هیچ شهری بامنبر نیست وشهرشان کلارست وچالوس» (حدودالعالم . . .) اقلیم دیلم ، سرزمین ابریشم و پشم وهنرمندان‌ماهر صنایع آنهاست . میوه‌هایش‌را به‌دیگرسرزمینها برند و جامهٔ آن درمصر و عراق شهرت دارد . این دیار باران خیز ، دارای سردمی است که‌بزرگان‌را به‌بزرگداشت میگیرند وبرافتادگان دلسوزی کنند . نام‌آورانی‌درفقه وبزرگمردانی‌درحدیث‌ازاین سرزمین برخاسته‌اند . دارای‌رسم و ادبی نیکو، دامنی پاك ، دریایی ژرف، شهرهایی پاکیزه ، بازارهایی‌ستوده ، دهکده‌هایی‌آباد،میوه‌هایی دلچسب، برنجهایی گوناگون،انجیر،زیتون،لیمو، عناب و بسیار چیزهای‌دیگر است (ترجمهٔ مستقیم و فشرده ازاحسن التقاسیم فی

---

۱ و۲ و۳- درنسخهٔ دیگر به‌ترتیب : لنگا، چالک‌رود وگرگ‌رود .

٤- همچنین است در اصل بدون نقطه ودندانهٔ مشخص.

معرفة الاقالیم) (۱) بنظر میرسد دیلمان، یا نسبت به دیلم یا جمع آن به لغت فارسی باشد وآن ناحیه‌ای در گرگان است که ابومحمد عبدالله بن اسحاق بن یوسف دیلمانی بدان منسوب است (معجم البلدان) درجنوب وباختر [ایالت گرگان] آنقسمت از جبال را که محاذی کوههای طالقان و تارم و ایالت جبال است بلاد دیلم ـ و گاهی هم بصیغهٔ جمع «دیلمان» مینامیدند. این سرزمین در تاریخ از این جهت معروف شده که موطن اصلی آل بویه یا دیالمه است که‌سر کردگان آنها درقسمت اعظم قرن چهارم در بغداد و دردستگاه خلافت صاحب نفوذ وقدرت بودند.. هنگامیکه مقدسی درقرن چهارم کتاب خودرا می‌نوشت، یعنی وقتیکه قدرت آل بویه درحد کمال بود تمام گیلان وولایات کوهستانی... یعنی طبرستان وجرجان وقومس جزء ایالت دیلم بود ولی بعدها این نواحی ازهم تفکیک شد ورفته رفته خوداسم دیلم هم اززبانها افتاد... کرسی بلاد دیلم چنانکه میگویند رودبار نام داشته ولی محل آن مشخص نیست. مقدسی گوید کرسی دیلم بروان ـ است اما متأسفانه از آن اثری نیست و کتابهای جغرافیا محل حقیقی آنرا نشان نمیدهند (لسترنج).

٤۸ ـ ص ٤۰ أرم خاست ـ أرم خاست بضم اول وفتح دوم... دوبخش است: ارم خاست اعلی وأرم خاست اسفل وهردو ازنواحی آمل است ارم (۲) شهری نزدیک ساری ـ ازنواحی

۱ـ دراحسن التقاسیم، دیلم جدا ازدیلمان و بهمان ترتیب که نوشتیم معرفی شده است و مؤلف آن درحق دیلمان چنین گوید: «واما الدیلمان فانها کورة فی الجبال صغیرة المدن لاتری لهم لباقة ولاعلم ولادیانة بل ثم دوله ورجلة وهیبته ولهم رسوم عجیبة و قری کثیرة... وقصبة الدیلم بروان ومن مدنها ولاسر شکیرزتارم خشم...» (ص ۳۰۳ الی ۳۰۵).

۲ـ رابینو در مازندران واسترآباد، آرم را درردیف «دهات چهاردانگه هزار جریب» نام برده است.

طبرستان ـ است و اهالی آن شیعه‌اند . برخی گفته‌اند آرم شهرکی از ساری بمازندران وآرم برات، قریه‌ای درساحل بحرخزر است (معجم‌البلدان) .

۴۹ـ ص ۴۱ (لطفاً پیش از مطالعهٔ این تعلیق، رقم ٤۹ را بعد از کلمهٔ «رستمدار» ـسطردهم صفحه ٤۱ـ اضافه فرمایید) . رستمدار ـ رستمدار ولایتی را میگفتند که درامتداد رود شاهرود ـ که از شعبه سفید رود است ـ واقع شده (تذکره جغرافیای تاریخی ایران) حدود مازندران از تمیشه وجنگل انجدان درمشرق بوده تا نمک آبرود درمغرب که آنرا از رستمدار جدامیکرد محل اخیر اصلاً از سی‌سنگان یا رود مانهیر تابلاط توسعه داشته ولی بواسطه(۱) ... تصاحب بعضی املاک که به استندارها ازطرف زنان ایشان بعنوان جهیزیه رسیده بود حد مزبور به‌نمک‌آبرود (نمک‌آورود) درسمت گیلان وبه‌الیشرود درمغرب‌آمل انتقال یافت ... مردم رستمدار سنی بودند ولی ملک کیومرث بن بیستون (۸۰۷-۸۵۷ قمری) اهالی رویان و رستمدار را مجبورساخت که بمذهب‌شیعه درآیند ... رستمدار ، استندر یا استندریه نیز نامیده شده است . این اسم یا از استن که بمعنی کوه است مشتق گردیده ویا ازاستن که‌نام یکی‌از فرمانروایان سابق‌آن‌حدود بوده . (مازندران واسترآباد) .

۵۰ـ ص ۴۲ نامیه : از این آبادی برای اولین بار در احسن‌التقاسیم ضمن شمارش شهرستانهای تابع طبرستان‌بعنوان ناسیه‌نام برده‌اند . آنگاه یاقوت باسم «نامشه» میشناسد ومی‌نویسد : نامشه از رستاقهای طبرستان‌است، تاساری بیست‌فرسنگ فاصله دارد وسعیدبن‌عاص امیر کوفه درایام عثمان بن عفان، بسال ۳۰ آنجارا قهراً تسخیر کرد . رابینو ذیل کلمه نامنه می‌نویسد : «نامنه که شهری است در ۲ میلی ساری درناحیه پنجهزار» (مازندران واسترآباد) .

۵۱ـ ص ٤٤ بکرآباد : بکرآباد نام‌محلی در بیرون شهر گرگان است . (اصطخری) .

۱ـ ص ۲۰ ـ درصفحه ٤۹ این کتاب همین‌مطلب را بنقل ازمرعشی آورده است .

DATE LAB.

Call No..........

Account No..........

Date..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stan
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day.
kept beyond that day.

DATE LABEL

4/4/66	19/4/66		

Call No. 354 S 433 G Date

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

۵۶- ص ۵۴ « ... وقد بایعه جماعة ... وناس من وجوه اهل الکوفة فلما رأی ذلک داود بن علی قال له یا ابن عم لا یغرنک هولاء من نفسک ففی أهل بیتک لک عبرة وفی خذلان هولاء ایاهم فقال یا داود ان بنی أمیة قدعتواوقست قلوبهم فلم یزل به داود حتی عزل علی الشخوص فشخصا حتی بلغاالقادسیة ... وقالوا له نحن أربعون الفاان رجعت الی الکوفة لم یتخلف عنک أحد وأعطوه المواثیق والایمان المغلظة فجعل یقول انی أخاف ان تخذلونی و تسلمونی کفعلکم بأبی وجدی فیحلفون له ... فمضی داود الی المدینة ورجع زید الی الکوفة ... وخرج ... فقتل وصلب ...(۱) (تاریخ طبری ص ۲۶۳ و۵۴۹) .

۵۷- ص ۵۵ وقد اصابه سهم فی جبهته فطلبوا من ینزع النصل فاتی بحجام من بعض القری فاستکتموه أمره فاستخرج النصل فمات من ساعته فدفنوه فی ساقیة ماء وجعلوا علی قبره التراب و الحشیش وأجری الماء علی ذلک و حضر الحجام مواراته فعرف الموضع فلما أصبح مضی الی یوسف متنصحاً فدله علی موضع قبره فاستخرجه یوسف و بعث برأسه الی هشام فکتب الیه هشام أن اصلبه عریاناً فصیلبه یوسف کذلک ... و بنی تحت خشبته عموداً ثم کتب هشام الی یوسف باحراقه وذروه فی الریاح ... وقد ذکر ابوبکربن عیاش و جماعة ان زیداً مکث مصلوباً خمسین شهراً عریاناً فلم یرله احد عورة ستراًمن الله له وذلک بالکناسة بالکوفة فلما کان فی ایام الولید بن یزید بن عبدالملک وظهرابنه یحیی بن زید بخراسان کتب الولید الی عامله بالکوفة ان احرق زیداً بخشبته ففعل به ذلک واذری فی الرّیاح علی شاطئی الفرات ...» (مروج الذهب ص ۱۸۲ ج ۲) .

۵۸- ص ۵۷ « ... وجاء زید حتی انتهی الی باب المسجد فجعل اصحابه یدخلون

۱- مواردی که با نقطه‌چین مشخص شده است جای مطالبی است که داودبن‌علی و دیگران بخیرخواهی زید و ممانعت از قیام او یادآورمیشوند حتی میگویند آیا همین جماعت نبودند که برای جدتو علی وفرزندش حسین نیزقسم خوردند و برآنان پشت کردند؟ امااین سخنان ، هرگز در تصمیم زیدخللی وارد نمیکند.

رایاتهم من فوق الابواب ویقولون یا اهل المسجد اخرجوا من الذل الی العز اخرجوا الی الدین والدنیا ... و ثبت زید بن علی ومن معه الی اللیل فرمی زید بسهم فاصاب جانب جبهته الیسری فثبت فی دماغه ... واحضر اصحابه طبیباً فانتزع النصل فضج زید فلما نزع النصل مات زید فقال اصحابه این ندفنه قال بعضهم فطرحه فی الماء و قال بعضهم بل نحتز راسه ونلقیه فی القتلی فقال ابنه یحیی والله لاتأکل لحم ابی الکلاب وقال بعضهم ندفنه فی الحفرة التی یؤخذ منها الطین ونجعل علیه الماء ففعلوا فلما داد فنوه أجرواعلیه الماء وقیل دفن بنهر یعقوب سکر اصحابه الماء ودفنوه واجروا الماء ... وقیل کان فراش بن حوسب بن یزید الشیبانی علی شرطة زید وهوالذی نبش زیداً وصلبه» (الکامل فی التاریخ - ابن اثیر).

۵۹- ص ۶۴ مسعودی در مروج الذهب ضمن شرح حوادث ایام خلافت ولید می نویسد: «وظهر فی ایام الولید بن یزید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بالجوزجان من بلاد خراسان منکراً للظلم وماعم الناس من الجور ... فقتل یحیی فی المعرکة بقریة یقال لها أرعونة ودفن هنالک وقبره مشهور مزور الی هذه الغایة ... وصلب جسده بالجوزجان فلم یزل مصلوباً الی أن خرج أبومسلم ... ولم یولد فی تلک السنة بخراسان مولود الا وسمی بیحیی اوبزید ... و کان ظهور یحیی فی آخر سنة خمس وعشرین وقیل اول سنة ست و عشرین ومائة ...».

۶۰- ص ۶۴ «عیسی بن زید (المتوفی ۱۶۸ ه): عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی، ثائر من کبار الطالبیین، کنیته أبویحیی و یلقب بموتم الاشبال ولد ونشأ بالمدینة وصحب محمد بن عبدالله (النفس الزکیة) و اخاه ابراهیم بن عبدالله ولما خرج محمد فی أیام المنصور العباسی ثائراً بالمدینة، ثار معه عیسی و جمع محمد وجوه اصحابه فاوصی ان اصیب ان یکون الامر لاخیه ابراهیم فان اصیب

H
/4/62

Call No..........
Date..........
Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stan
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day.
kept beyond that day.

DATE LABEL

B 4/4/66	19 4/66		

Call No. 354 S133G Date..........

Account No. [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

الاعمال التی کان یجیئ خراجها الیه فلم یبق فی یده الا بعض خراسان و اکثر ذلک مفتون منتقض بالمتغلبین فی نواحیها والشراة الذین یعیثون فی عمله فلا یمکنه دفعهم فکان ذلک سبب تغلب یعقوب الصفار علی خراسان...» (ابن اثیر ص ۱۷۱ و ۱۷۲).

۶۵- ص ۹۲ قول دوم عین متنی است که برنهارددارن از کتاب تنقیح تواریخ الملوک هزار فن نقل کرده است وقول اول منقول از تحفة الادیب است که ضمن آن بکتاب دیگری اشاره واستناد کرده اند عین آن اینک نقل میشود: «ولما توفی الحسن الداعی المذکور تولی مکانه اخواه القائم بالحق محمد بن زید بن محمد بوصیة من اخیه الیه واستولی محمد المذکور فی ایام المعتزبالله علی قزوین وابهر وزنجان و کذافی ترجمة الشریف العلای العجمی».

۶۶- ص ۹۲ «حاربه رافع بن هرثمة ودخل محمد بن زید الی الدیلم فی سنة سبعة وسبعین ومائتین فصارت فی یده و بایعه بعد ذلک رافع بن هرثمة و صار فی جملته و انقاد لدعوته والقول بطاعته» (سروج الذهب).

۶۷- ص ۹۴ ابن اثیر حوادث سال ۲۸۶ - همچنین است درالانتخابات البهیة بنقل از تحفة الادیب بنقل از تاریخ ابن کثیر، تاریخ الموید، ترجمة العلای العجمی، تاریخ الخلفاء سیوطی وعمدة الطالب. نمونه ای ازسروده های ابوالحسن زید بن محمد بن زید را درفصل چهارم ملاحظه فرموده اید.

۶۸- ص ۹۴ ابن اثیر ضمن نقل روایتی دربارهٔ اومیگوید: «وکان محمد بن زید فاضلاً ادیباً شاعراً حسن السیرة قال ابوعمرالاسترآبادی: کنت اوردعلی محمد بن زید اخبار العباسیین فقلت لهم انهم قدلقبوا انفسهم فاذا ذکرتهم عندک اسمیهم او[القبهم(۱)] فقال الامر موسع علیک سمهم ولقبهم بأحسن القابهم و اسمایهم واحبها الیهم».

۱- درنسخهٔ دیگر: القیهم.

۶۹ـ ص ۹۶ «وفیها وجه محمد بن زیدالعلوی من طبرستان الی محمدبن وردالقطان اثنین وثلاثین الف دینار لیفرقها علی العلویة بالحرمین والکوفة وعلی من فی بغداد فسعی به‌فاحضر بدراوسئل عن ذلک فذکرانه یوجد الیه‌فی کل سنة بمثل هذاالمال فیفرقه علی من یأمره‌بالتفرقة‌علیه من العلویین فاعلم بدرالمعتضد بذلک واخبره ان‌الرجل والمال عندنا فماتری وماتأمر؟ فقال أما تذکر الرؤیا التی خبرتک بها؟ فقال لا یا امیرالمؤمنین فقال ان الناصر دعانی فقال اعلم ان هذا الامر سیصیرالیک فانظر کیف تکون مع آل‌علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام! ثم‌قال رأیت فی‌النوم کأنی خارج من بغداد ارید ناحیة‌النهروان اذمررت برجل واقف علی تل یصلی لایلتفت الی فعجبت منه ومن قلة اکتراثه بعسکری مع تشوف الناس الی العسکرفاقبلت الیه حتی وقفت بین یدیه فلمافرغ من‌صلاته قال لی أقبل فأقبلت الیه فقال أتعرفنی؟ قلت لاقال انا علی بن ابی‌طالب، خذ هذه المسحاة فاضرب بهافی‌الارض فأخذتها فضربت‌ضربات‌فقال انه‌سیلی‌من ولدک هذا الامر بقدر ماضربت فأوصهم بولدی خیراقال بدرفقلت‌بلی یا امیرالمؤمنین قدذکرت قال فأطلق الرجل واطلق المال و تقدم الیه ان یکتب الی صاحب طبرستان‌ان یوجه الیه مایوجهه‌ظاهراً و یفرقه‌ظاهراًوتقدم بمعونة‌هذاعلی مایریدمن ذلک». (المنتظم فی‌تاریخ الملوک‌والامم ـ ص ۱۵۰ و۱۵۱).

۷۰ـ ص ۱۱۲ برگزیدهٔ مطالب مندرج در عمدة‌الطالب ـ صفحات ۶۹ الی ۷۲ ـ التقاط وذیلا درج میشود: فاقام ببغداد ... حتی اصاب منزلة یصلح أن‌یعلم ویفقه ویدرس وکان یستفتی دائماً ببغداد فی الحوادث فیجیب بخطه أحسن جواب بأجود عبارة الاانه اذاتکلم بانت‌العجمة فی کلامه‌للنشأة والتربیة‌بطبرستان... ومرض معزالدولة فاستدعی أباعبدالله بن‌الداعی وسأله ان یقرأعلیه فجاء ومعه جماعة‌من الطالبیین فقرأ و اعلیه و ابوعبدالله من بینهم یقرأ ویمسح یده علی وجهه فلما فرغ من قراءته أخذ معزالدولة یده التی کان یمرها علی وجهه وهی‌الیمنی فقبلها استشفاء بها... وکان ابوعبدالله شبیه الخلقه بامیرالمؤمنین

علی علیه السلام کان أسمر رقیق اللون کبیر العینین اکحلهما جعد اللحیة وافرها واسع الجبهة ربعة من الرجال کثیر التبسم فی جبهته غضون غلیظ الحاجبین أصلع لطیف الاطراف أسیل الخدین حسن الوجه ... وعلیه جبة صوف بیضاء وفی صدره مصحف منشور قد علقه وسیف قد علق حمائله فی عنقه حتی لحق بهوسم من بلاد الدیلم وهذا زی الطالبیین هناك ... واقام بهوسهم شهوراً ثم اعتل وسات ویقال امیر کا أنفذ الی اخته سماً فسقته ایاه و کانت وفاته سنة ۳۵۹ ...» (از صفحهٔ ۶۹ الی ۷۲).

۷۱- ص ۱۱۸ * هرگاه اوصاف اشراف بنی هاشم ذکر شود، نام آنان - یعنی شاهان علوی طبرستان - جز برصدر دفتر نخواهد بود.

* ای فرزندان زهرا (ع) شما آن گلهای خصائص بشری هستید که اندیشه اندیشمندان برآن درشگفت میماند.

* پیشوایان دین خدا، شمایید و شما بربالای محراب واوج منبر قرار دارید.

۷۲- ح. ص ۱۱۹ (الزیدی) بفتح الزای وسکون الیاء وفی آخرها دال مهملة هذه النسبة الی عدة اشیاء منها الی زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب رضی الله عنهم نسباً ومذهباً والمنتسب بها لا یحصی کثرة فمنهم ابوالبرکات عمر بن ابراهیم بن محمد بن محمد بن أحمد بن علی بن الحسین بن حمزة بن یحیی بن الحسین بن زید ابن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب الزیدی الحسینی نسباً ومذهبا کوفی ... ومنها الی زید بن ثابت ... ومنها الی زید بن أبی أنیسه ... ومنها الی زیدالله بن سعد العشیرة بن مالك بن أدد بطن من مذحج ... ومنها الی الزیدیة وهی قریة من سواد بغداد من اعمال بادوریا ... (قلت) الزیدی نسبت الی زید بن عمرو بن ثهامة بن مالك بن جدعا بطن من طئی (اللباب فی تهذیب الانساب ص ۵۱۷ و ۵۱۸ جزء اول).

۷۳- ص ۱۲۰ «فافترقت الامة ثلاث فرق، فرقة منها سمیت الشیعة وهم شیعة علی بن

ابيطالب (ع) ومنهم افترقت صنوف الشيعة كلها» (ص ۳ كتاب المقالات والفرق).

۷۴ـ ص ۱۲۱ «الفرقتان هما المنتحلان امر زيد بن على بن الحسين وامر زيد بن الحسن بن على ومنهما تشعبت فرق الزيدية...» (المقالات والفرق فقره ٥٤ ص ۱۸ و ۱۹).

۵۷ ـ ص ۱۲٦ «واما (البتريه... فانهم دعوا الى ولاية على ثم خلطوها بولاية ابى بكر وعمر واجمعوا جميعاً أن علياً خير القوم جميعاً وافضلهم وهم مع ذلك يأخذون باحكام ابى بكر و عمر ويرون المسح على الخفين وشرب النبيذ المسكر وأكل الجدى (۱) واختلفوا فى حرب على و محاربة من حاربه (المقالات والفرق فقره ۳۷ ص ۱۰ و ۱۱).

۷٦ ـ ص ۱۲۷ عين گفتار اشعرى چنين است: «فقالت الشيعة و الزيدية و من المعتزلة ابراهيم النظام ... و من قال بقولهم ان علياً (ع) كان مصيباً فى حربه طلحة و الزبير و غير هما و ان جميع من قاتل علياً و حاربه كان على خطأ و وجب على الناس محاربتهم مع على و الدليل عندهم ذلك قول الله فى كتابه: فقاتلوا التى تبغى حتى تفئى الى امر الله... و اعتلوا بالخير عن على (ع) فى قوله: أمرت بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين و انه قال (ع) للزبير بن العوام وهو يكلم علياً: لتقاتلنه و انت له ظالم، فقد قاتلهم و وجب قتالهم» (المقالات والفرق فقره ۳۸ ص ۱۱)

۷۷ ص ـ ۱۳۳ «فاما الزيدية يدعون الحصينية فانهم يقولون من دعا الى طاعة الله من آل محمد (ص) فهو امام مفترض الطاعة و كان على بن ابيطالب اماماً فى وقت ما دعا الناس و اظهر أمره ثم كان بعده الحسين اماماً عند خروجه و قبل ذلك و انه كان مجانباً لمعاوية ولزيد بن معاوية حتى قتل ثم زيد بن على بن الحسين المقتول بالكوفة و امه ام ولد، ثم يحيى بن زيد بن على المقتول بخراسان وامه ريطة بنت ابى هاشم عبدالله بن محمد بن الحنيفة ثم ابنه الاخر عيسى بن زيد

۱ـ واكل الجرى (النوبختى ص ۱۳) وهو الصحيح.

و امه ام ولد ثم محمد بن عبدالله بن الحسن ثم من دعا الی طاعة الله من آل محمد صلی الله علیه و آله فهو امام » (المقالات و الفرق فقره ۱٤٥ ص ۷٤).

۷۸ ـ ص ۱۳٤ فرقة من الخوارج ینتسبون الی زید بن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب لقولهم بامته و امامه من اجتمع فیه ست خصال : العلم و الزهد و الشجاعة و ان یکون من اولاد فاطمة الزهراء . . حسنیاً او حسینیا و منهم من زاد صباحة الوجه و ان لا یکون فیه آفة و هم لوافقون المعتزلة فی اصولهم کلها الی فی مسئلة الامامة . (دائرة المعارف بطرس بستانی).

۷۹ ـ ص ۱۳۵ « هذه الفرقة هی أقرب فرق الشیعة الی الجماعة الاسلامیة و أکثر اعتدالاً وهی لم ترفع الائمة الی مرتبة النبوة بل لم ترفعهم الی مرتبة تقاربهم بل اعتبروهم کسائر الناس و لکنهم أفضل الناس بعد رسول الله صل الله علیه وسلم . . . و الزیدیة لا یؤمنون بأن الامام الذی أوصی به النبی صل الله علیه و سلم قد عینه بالاسم و الشخص بل عرفه بالوصف و ان الاوصاف التی عرفت تجعل الامام « علیا » رضی الله عنه هو امام من بعده لان هذه الاوصاف لم تتحقق فی أحد بمقدار تحققها فیه و هذه الاوصاف توجب أن یکون هاشمیاً، ورعاً ، عالماً ، سخیاً یخرج داعیاً نفسه (۱) و من بعد « علی » یشترط أن یکون فاطمیاً أی من ذریة « فاطمة » رضی الله عنها . . . فالصفات التی ذکرها الامام لیست هی الصفات الواجب توافرها لصحة الامامة بل هی صفات الامام الامثل الکامل و هو أولی بها من غیره . فان اختار أهل الحل و العقد فی الامامة اما مالم یستوف بعض هذه الصفات وبایعوه صحت امامته ولزمت بیعته . و علی ذلک الاصل اقر «الامام

۱ـ محمد یکی دیگر از فرزندان امام جعفر صادق ، عقیدهٔ زیدیه را می پسندید که میگفتند امام باید به مدد شمشیر ، خروج کند (تاریخ دوهزار و پانصد سالهٔ ایران ص ۳۷۱ ج ۱).

زید » امامة الشیخین « ابی‌بکر و عمر » و لم یکفر أحداً من الصحابة و قال فی ذلک : « ان علی بن ابیطالب أفضل الصحابة الا أن الخلافة فوضت لابی‌بکر لمصلحة رأوها و قاعدة دینیة راعوها من تسکین ثائرة الفتنة و تطیب قلوب العامة . . . و الزیدیون یعتقدون‌ان مرتکب الکبیرة مخلد النار مالم یتب توبة نصوحا » . (المذاهب الاسلامیه ص ۷۲ تا ۷۷) .

۸۰ - ص ۱۶۳ « هر گاه مال غیر منقول قابل تقسیمی ، بین دو نفر مشترک باشد و یکی از دو شریک حصهٔ خود را بقصد بیع ، بشخص ثالثی منتقل کند شریک دیگر حق دارد قیمتی‌را که مشتری داده است باو بدهد و حصه بیعه را تملک کند . این حق را حق شفعه و صاحب آنرا شفیع گویند » (ماده ۸۰۸ قانون مدنی) بموجب این مادهٔ قانونی شرایط اخذ بشفعه آنستکه :

۱- مال ، باید غیر منقول باشد .

۲- قابل تقسیم باشد .

۳- عدهٔ شرکاء بیش از دو نفر نباشد .

٤- انتقال بقصد بیع باشد . (حقوق مدنی عدل) وقتی یکی از دو شریک ، سهم خود را بشخص ثالثی بفروشد شریک دیگر حق دارد با اجتماع شروطی [که فوقاً یاد کردیم آنرا] تملک کرده و از مشتری انتزاع نماید و در مقابل ، شئی را که مشتری به بایع داده است باو بدهد . . . (حقوق مدنی محمد بروجردی عبده) .

۸۱- ص۱۷۹ انا من عصاه لسانه فی شعره و لربما ضراللبیب لسانه
هبنی اسأت أمارأیتم کافرا نجاه من طغیانه ایمانه

۸۲- ص ۱۸۰ بر گزیدهٔ ابیات مندرج در مروج الذهب بدین قرار است :

لاتقل بشری و قل لی بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان
خلقت کفاه موتا و حیاة وحوت أخلاقه کنه الجنان

فهو فصل فی زمان بدوی و ابن زید مالک رق الزمان
فهو للکل بکل مستقل بالعطایا و المنایا و الامان
اوحد قام بتشیید المبانی فبه استنبط أجناس المعان
مسرف فی‌الجود من غیراعتذار و عظیم البر من غیر امتنان
و هو من أرسی رسول‌الله فیه و علیاه المعلی و الحسان
سید عرق فیه السیدان و الذی یکبر عن ذکر الحصان
مختف فکرته فی کل شی فهو فی کل محل و مکان
یعرف الدهر علی ماغاب منه فیری المضمرفی شخص العیان
تتناءی الفاظنا منه و لکن هوبا لاوصاف فی الاذهان دان
أخرجت الفاظه ما فی‌الخفایا و کفاه الدهر نطق الترجمان
و اذا ما اسبغ الدرع علیه و انکفت یمناه بالسیف الیمان
بعثت سطوته فی الموت رعبا أیقن الموت بان الموت فان
ملک الموت ینادیه أجرنی منک کم تغزو بضرب و طعان

....

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ستة أجزاؤها عزالوزان
شهدالله علی ما فی ضمیری فاستمع لفظی ترجیع أذان
حسنات لیس فیها سیآت مدحة الداعی اکتبایا کاتبان

(ابیات مزبور درفوق‌ازکتاب مروج‌الذهب مسعودی برگزیده شد برای‌ملاحظهٔ تمام قصیده بدو صفحه ۵۳۳ و ۵۳٤ جلد دوم رجوع شود.)

۸۳ـ ص ۱۸۰ و حکی عنه انه غنی عنده مغن بابیات الفضل بن العباس فی عتبة‌بن ابی لهب التی اولها:

و انا الاخضر من یعرفنی اخضرالجلوة من بیت العرب

فلمّا وصل الی قومه :

برسول‌الله و ابنی عمه و بعباس بن عبدالمطلب

غیرالبیت فقال :

لا بعباس بن عبدالمطلب ، فغضب الحسن و قال یا ابن الخنآء تهجوبنی عمنا بین یدی و تحرف ما مدحوابه ؟ لئن فعلتها مرة ثانیة لاجعلنها آخر غنایک.

(تاریخ کامل ابن اثیر ص ۲۸۶)

۸۴- ص۱۸۱ اهدیت للداعی الی الحق سهمی فتوح الغرب و الشرق

زجاهما النصر و ریشاهما ریشا جناحی طائر السبق

صدق جری اذ قال مهدیهما هما بشیرا دعوة الحق

(الانتخابات البهیة بنقل از تاریخ الصالحی)

۸۵- ص۱۸۱ اذا کتبت ید الحجام سطراً أتاك بها الامان من السقام

فحسمك داء جسمك باحتجام کحسمك داء ملکك بالحسام

۸۶- ص۱۸۲ لا حیف فی دیننا ولا اثره بالسیف نعلو جماجم الکفره

ردوا علینا تراث و الدنا خاتمه و القضیب و الحبره

و بیت ذی العرش سلموه لنا یلیه مناعصابة طهره

فطالما دنست مشاعره و اظهرت فیه فسقها الفجره

۸۷- ص۱۸۲ ان تکن نالك الزمان ببلوی عظمت شدة علیك و جلت :

واتت بعدها نوازل اخری خضعت عندها النفوس و ذلت :

و تلتها قوارع ناکبات سئمت دونها الحیوة و ملت :

فاصطبرو انتظر بلوغ مداها فالرزایا اذا توالت تولت

۸۸- ص۱۸۳ کأن ابن زید حین یغد و بقومه — بدور سماء حوله أنجم زهر
فیابؤس قوم صبحتهم خیوله — و یانعم قوم نالهم جوده الغمر

۸۹- ص۱۸۳ مصیبة داعی الحق قصقصت کاهلی — وا کثرت احزانی واقرحت مدمعی
فیانکبة اضحی لها آل احمد — عبادید شتی بعد الف بمجمع
غدت آمل قفراً خراباً قصورها — وکانت حمی للساخط المتمنع

۹۰- ص۱۸٤ صدور من الدیباج نمق وشیها — و صلن بأطواق اللجین السواذج
و أحداق تبرفی خدود شقائق — تلالا حسنا کاشتعال المسارج
فان فخر الطاووس یوماً بحسنه — فلا حسن الادون حسن التذارج

۹۱- ص۱۸٤ أبی ناصرالحق الذی أیدالهدی — وکانت له یمنی الهدی و شمالها
علیه سلام الله ماذرشارق — وماغارت الحورابهودبعالها (کذا؟)
لئن لم اصبح آملا بکتائب — تضیق بها صحراؤها و جبالها :
فأترك اهل الثلب والغدر همداً — کما صنعت یوماً بعاد شمالها

۹۲- ص۱۸۵ یهذب أخلاق الرجال حوادث — کما أن عین السبك تخلصه السبك
و قد سبکت عقیانه نار محنة — و بالسبك عقیان الرجال یهذب
و قد شذبته النائبات و انما — تفرع غصن الدوح حین یشذب

۹۳- ص۱۸٦ یا غائباً ماله ایاب — خالفنی بعدك اکتئاب
وغاب روح الحیاة منی — لما علا جسمك التراب
یا ذاهباً لم یصل شباباً — یبکی علی فقدك الشباب

۹٤- ص۱۸۷ اذا عسرت لم یعلم شقیقی — و أستغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی — و رفقی فی مطالبتی رفیقی
ولو أنی سمحت ببذل وجهی — لکنت الی الغنی سهل الطریق

۹۵- ص ۲۹۰ أبدرتم زاهر أم نورشمس باهر — أم غصن بان ناضر يحار فيه الناظر ؟
أجلنار خدها أم الظلام جعدها — أم خوط بان قدها أم انافيها حائر ؟
أخيزران خصرها أم أقحوان ثغرها — ام جنح ليل شعرها أم هى نور زاهر ؟
أنظم درلفظها أم قوس غنج لحظها ؟ — حظى منها حظها اذ هى لا تماكمر
فالصبح من غرتها والليل من طرتها — و المسك من نكهتها لها نسيم طاهر
والغصن من قوامها والدر من كلامها — والغنج من سهامها وا الطرف منها ساحر
تفترعن ملثمها بلولؤ فى فمها — يلوح فى مبسمها كأنه جواهر
لاوالذى يعلم مافى الارض طراً والسما — مانلت منها محرماً كنت لها أحاذر
غير حديث ونظرمن غير فحش وو زر — والله خيرمن غفر اذ هورب غافر
فعد عن تذكارها وخل عن سمارها — اذ أنت بعد دارها لارض طوس زائر
و رب قفر فدفد تيهاء ذات فرقد — كصارم مجرديتيه فيها الماهر :
قطعتها بناقة زيافة خفافة — هفهافة لفاقة فى سيرها تخاطر
بها غدوت راحلاً من **آمل** ونازلاً — منازلاً عواطلاً يقطعها المسافر
فمامطير قصدها حداليها حدها — يروع قلبى وخدها اذا السراب مائر
ياصاح حث الناجية أظن حثا ناهية — حتى توافى **سارية** يوماً و أنت باكر
ثم اغدمنها باكراً **المهروان** ذاكراً — مقطعاً هواجراً من بعدها هواجر
حتى توافى **نامنه** بزامل من عاينه — يخاف منه مأمنه يذعرمنه الذاعر
وفى **طميش** لاتقف الاوقوف المنحرف — ثم اغدمنها و انصرف والقلب منك طائر
يا صاحبى و دعامن **استرآباد** معا — و **للرباط** فاقطعا و الربع منها داثر
وقف **بجرجان** ففى سربعها ماتشتفى — بحظه و يكتفى واردها و الصادر

۹۶- ص ۱۹۰ و اذا تبسم سيفه — بكت النساء من القبائل
و اذا تخضب بالدماء — خرجن فى سود الغلائل
لا شيى أحسن عنده من نائل — فى كف سائل

۹۷- ص۱۹۲ مجالسی صیاقل الالباب تجلی بها عرائس الاداب
فمجلس کالروضة المرهومة و مجلس کالحلة المرقومة
ما بین جد قد من ثهلانا و بین هزل یضحک الثکلانا
فمن جواب ماج بالفصاحة توفیق ربی واصل جناحة
یختال فی براقع الافواف کأنه ودائع الاصداف
و من خطوط تفتن العیونا تنقشها أنا ملی فنونا
لولاحظتها الصین عند مشقها لاشتعلت قلوبهم من عشقها
ومن دروس فتن عقدالعاقد لو انصفت خطت علی الفراقد
من علم سقراط و رسطالیس و علم بقراط و جالینوس
فلیتصل بمجلسی من اتصل و لینفصل عن مجلسی من انفصل

۹۸- ص۱۹۳ أسحر بأجفانه أم خمار أمسک بعارضه أم عذار ؟
غزال بخدیه ورد الحیاء أطل الجمال علیه نثار
فمن ریقه یتعاطی الرحیق و من حذه یجتنی الجلنار

۹۹- ص۱۹۳ أیا من رمی فاستأسرتنی لحاظه و مالی عنه فی الاسار أمان
تملکت فاصنع ما بدالک ریثما یحیط بنار العارضین دخان

۱۰۰- ص۱۹۴ تبت یداعدوه اذا ابتدا یوماً کما تبت یدا ابی لهب
وتب ما اغنی اذ ازج القنا فرآه عنه ماله و ما اکتسب
قرم یعد فی القروم وحده الی العدو جحفل من الرعب
ان عضک الدهر فلذ بسیفه یبریک کلب سیفه من الکلب
انعامه رغبته و لینه و بلدة و بحرة اذا رغب
احواضه من الندی مترعة لکل من سار الیها و ذهب
و نغمة العافین احلی عنده اذا اجتدوا من کل لهو و طرب

احیاالندی بجوده لما اغتذی اردی العدی بسیفه اذا ضرب
عاذ برب الناس من شرالعدی و شر کل غاسق اذا وقب
یوماه یوم نقمة علی العدی منه و یوم نعمة لمن احب
جود کجود الغیث الا انه عنداصطباب الغیث غیرمحتجب
اقول فیک الان قول صادق: انت جواد العالمین فی الکثب

۱۰۱- ص۱۹۵ ما بال آمل اظلمت جنباتها لما ابوالعباس ودع آملا
تذری الدموع بکورهاوروا حها درراً و تهتاناً وسحاً هاطلا
وبدورها و شموسها محجوبة فتخالهن و ما افلن او افلا
وتری اعزهم بها متذللا و اجلهم متخاشعاً متضائلا
یتذاکرون فیذکرون یداً له قد آمنت مأهولهاو الاهلا
فتظاهرت برکاته اذ عمهم عدلاً وزاد لهم ندی و فواضلا
فرأوا هشیم زروعهم ذانضرة و ضروعهم غزراً تدر حوافلا
وغدواوامسو الایراع سوامهم تتعایشون تعاطیاً و تواصلا
و دفاعه بصیاله و نواله تلک الخطوب المعضلات نوازلا
متجرداً فی الله دون حریمهم و لنفسه فیما حماهم باذلا

۱۰۲- ص۱۹۶ و أتیت معجزة ببوروذ التی اجریت فیها للدماء سیولا
قاتلت صعلوک اللعین بفتیة بذوا الدیالم نجدة و عقولا
قدست منهم کل سام طرفه یلقی اذالقی العدو جهولا
و اذا خلا من درعه فکأنه لقمان حکما لایقول فضولا

۱۰۳- ص۱۹۶ بدولة الحسن بن القاسم اتضحت سبل الرشاد باحکام و توکید
فالله یبقیه فیناسیداً ملکا یبنی المعالی بتأسیس و تشیید

۱۰۴- ص۱۹۷ یعود مرضاهم طولا و یشهدهم عندالمصائب فعل السادة البذل

فهم بطانته و الصائلون به — علی العدی ینفوس قبل لم تصل
وفی الخمیس وفی الاثنین یجمعهم — الیه من بین ذی سن و مقتبل
فلیس یخلو لاینفک مجلسه المعـــمور بالاهل و الانصار و الخول
من عالم فطن او شاعر لقن — او ناطق لسن او ناظر جدل

۱۰۵- ص۱۹۷ مررنا علی الروض الذی تبسمت — ذراه و أوداج الاباریق تسفک
فلم نرشیئاً کان أحسن منظراً — من الروض یجری دمعه وهو یضحک

(یتیمة الدهر - ص ۵۰)

۱۰۶- ص۱۹۸ الدمع یعرب مالا یعرب الکلم — والدمع عدل و بعض القوم متهم
أما ید الصاحب الیمنی فأکرم ما — ید تصاحب فیها السیف و القلم

(یتیمة الدهر - ص ۵۲)

۱۰۷- ص۱۹۸ و اذا الکریم نبت به أیامه — لم ینتعش الا بعون کریم
فاعن علی الخطب العظیم فانما — یرجی الکریم لدفع کل عظیم

پایان

من به سرمنزل عنقا نه به‌خود بردم راه
طی این مرحله با مرغ سلیمان کردم

دکتر ابوالفتح حکیمیان

۱۳۴۸ ه.ش
۱۳۸۹ ه.ق

فهرست مآخذ و مراجع، با تفکیک موضوع و رعایت زمان تألیف آنها

اول :

کتاب آسمانی، کتب تاریخی و انساب

۱ - قرآن

مجموعهٔ بین الدفتین، کتاب جامع آسمانی که ضمن بیست سال از بدو ظهور و دعوت تا رحلت حضرت ختمی مرتبت، در مکه و مدینه نازل و بدست کاتبان وحی تحریر شده است.

۲ - تاریخ الملوك و الامم

ابو جعفر محمد بن جریر طبری اقدم و اجل مورخان و مفسران ایرانی (۲۲۴-۳۱۰) چاپ مصر - جزء یازدهم که در صفحهٔ ۴۱۲ همین کتاب، آنرا تاریخ الامم و الملوك خوانده‌اند و ابی الفضل بیهقی مینویسد: «تاریخ طبری در اصل، بنام تاریخ الامم و الملوك و مشهور به اخبار الرسل و الملوك» است.

۳ - تاریخ بلعمی (ترجمهٔ تاریخ طبری)

ابو علی محمد بن ابی الفضل محمد بن عبداله بلعمی - متوفی ۳۲۹ - انجام ترجمه ۳۵۲ هـ - به اهتمام دکتر مشکور - چاپ تهران ۱۳۳۷.

۴ - تاریخ سنی ملوك الارض

ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی (۲۷۰-۳۰۶ هـ). چاپ برلن ۱۳۴۰ - فصل دهم از باب دهم در ذکر تاریخ والیان طبرستان.

۵ - تاریخ یعقوبی

ابن واضح احمد بن ابی یعقوب اسحق بن جعفر بن واضح کاتب اخباری عباسی اصفهانی یعقوبی - ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی چاپ تهران ۱۳۴۲ .

۶ - مقاتل الطالبیین

(یا : مقاتل آل ابی طالب) ابوالفرج ابن هیثم اصفهانی (۲۸۴ - ۳۵۶) به اهتمام سید احمد صقر - چاپ قاهره ۱۳۴۸ه.

۷ - مروج الذهب و معادن الجوهر

علامه امام ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی الشافعی متوفی ۳۴۶ ه . به اهتمام : عبدالرحمن محمد - چاپ مصر ۱۳۴۶ ه. جلد دوم.

۸ - الفهرست

محمد بن اسحق - ابوالفرج - ابن الندیم - ۳۷۷ ه. چاپ مصر ۱۳۴۸ه.

۹ - تجارب الامم و تعاقب الهمم

ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مشکویه - متوفی ۴۲۱ ه.

۱۰ - غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم

ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی ۴۲۹ ه - همراه با ترجمهٔ فرانسه در یک جلد - چاپ پاریس .

۱۱ - زین الاخبار

ابو سعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی - ۴۴۰ ه - به اهتمام محمد ناظم چاپ ایرانشهر برلن - ۱۳۴۷ ه. ۱۹۲۸ م.

۱۲ - تاریخ مختصر الدول

غریغوریوس ابوالفرج بن اهرون المعروف بابن العبری - ۶۲۳ - ۶۸۵ - چاپ بیروت ۱۸۹۰ م.

۱۳ ـ الکامل فی التاریخ

عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی، معروف به ابن اثیر ـ متوفی ۶۳۰ چاپ لیدن ۱۸۶۵ جزء هفتم.

۱۴ ـ اللباب فی تهذیب الانساب

عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن محمد ـ ابن الاثیر ـ ۵۵۵ ـ ۶۳۰ چاپ مصر.

۱۵ ـ تاریخ سیستان

نویسنده، نامعلوم. تاریخ تحریر ۷۲۵ ـ باهتمام مرحوم ملک الشعراء بهار ـ چاپ تهران ۱۳۱۴.

۱۶ ـ المنتظم فی التاریخ

الشیخ الامام ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی بن الجوزی . متوفی ۵۹۷ ـ چاپ اول: حیدرآباد دکن ـ ۱۳۵۷ ه‍. قسم دوم از جزء پنجم.

۱۷ ـ تاریخ طبرستان

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب ـ تألیف ۶۱۳ ـ ه‍. به اهتمام عباس اقبال جلد اول ـ چاپ تهران ۱۳۲۰

۱۸ ـ الفخری فی الاداب ...

الفخری فی الاداب السلطانیة و الدول الاسلامیة محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقی ـ تألیف شوال ۷۰۱ ـ طبع شالون ۱۸۹۴ مسیحی.

۱۹ ـ تاریخ الخلفاءِ ...

تاریخ الخلفاء القائمین بامرالدین ـ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی ـ چاپ مصر. ۱۳۷۱-۱۰۹۲.

۲۰ ـ تجارب السلف

در تاریخ خلفا و وزرای ایشان ـ هندوشاه بن سنجر بن صاحبی عبدالله نخجوانی.

۷۲٤ ه. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال - چاپ دوم - تهران ۱۳٤٤ ه.

۲۱ - تاریخ ابی الفداء

الملک المؤید - علاءالدین اسماعیل ابوالفداء صاحب حماة - ابن السلطان نورالدین ابی الحسن. متوفی ۷۳۲.

۲۲ - مقدمهٔ ابن خلدون

(کتاب العبر و دیوان المبتداء و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر) ولی الدین عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن حسن بن جابر بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن خلدون متولد ۷۳۲ در تونس - چاپ تهران. ترجمهٔ محمد پروین گنابادی.

۲۳ - تاریخ رویان

مولانا اولیاء الله آملی - نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی - عطیهٔ استاد گرانمایه آقای دکتر منوچهر ستوده به نویسندهٔ کتاب حاضر.

۲٤ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

میر سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی (۸۱۵ - ۸۹۲) با مقدمهٔ دکتر مشکور به کوشش محمد حسین تسبیحی - چاپ تهران ۱۳٤۵.

۲۵ - عمدة الطالب...

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب - جمال الدین احمد بن علی بن الحسین ابن علی بن مهنا بن عنبة الاصغر الداودی الحسنی (متوفی ۸۲۸ ه) چاپ نجف ۱۳۳۷

۲۶ - مجالس المؤمنین

علامه قاضی نورالله شوشتری - شهید سنهٔ ۱۰۱۹ ه. ق. جلد دوم چاپ تهران محرم ۱۳۷۵.

۲۷ ـ حبیب السیر

غیاث الدین همام الدین ـ شهیر به‌خواندمیر ـ چاپ سنگی.

۲۸ ـ ناسخ التواریخ

میرزا محمد تقی خان لسان الملک کاشانی ـ جلد پنجم از کتاب دوم، صفحهٔ ۲۸۷ و ببعد...

۲۹ ـ تاریخ سرجان ملکم

سرجان ملکم ـ چاپ هندوستان ۱۸۶۷ م.

۳۰ ـ نامهٔ دانشوران ناصری

گروه نویسندگان عصر قاجار ـ جلد پنجم ص ۹۱ و ببعد...

۳۱ ـ الانتخابات البهیة ...

الانتخابات البهیة من الکتب العربیة و الفارسیة و الترکیة (فیما یتعلق بتواریخ طبرستان و گیلان و جغرافیا تلک النواحی المرعیة) ـ برنهارد دارن ـ چاپ پطر بورغ ـ ۱۲۷۴ هجری نبوی ـ متضمن کتابهای زیر:

اول: هفت اقلیم ـ امین احمد رازی.
دوم: زبدة التواریخ ـ حافظ ابرو.
سوم: ریاض السیاحة ـ شیخ زین العابدین.
چهارم: تحفة الادیب و هدیة الاریب ـ ابو محمد مصطفی بن الامیرحسن الحسین الملقب بالجنابی.
پنجم: تاریخ الصالحی.
ششم: تنقیح تواریخ الملوک ـ هزار فن.

۳۲ ـ طبقات سلاطین اسلام

استانلی لین پول ـ عباس اقبال ـ ۱۳۱۲ تهران.

۳۳ ـ تاریخ مختصر ایران ...

تاریخ مختصر ایران (از اول اسلام تا انقراض زندیه) ـ پاول هرن Paul Horn ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق ـ چاپ تهران ۱۳۱٤ شمسی.

۳٤ ـ اعیان الشیعة

السید محسن الامین الحسینی العاملی ـ چاپ سوم، بیروت ۱۳۷۰ ﻫ ـ ۱۹۵۱ م ـ جزء اول، بیست و یکم و بیست و دوم.

۳۵ ـ خاندان نوبختی

عباس اقبال آشتیانی ـ چاپ تهران ۱۳٤۵.

۳٦ ـ الامام زید ...

الامام زید، حیاته و عصره ـ آراءه و فقهه ـ محمد ابوزهره ـ چاپ ؟ تاریخ چاپ؟

دوم:

کتب جغرافیایی

۳۷ ـ المسالک الممالک

ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خرداذبه (۲۵۰ ﻫ) چاپ لیدن ۱۳۰٦ متن فارسی و فرانسه در یک جلد.

۳۸ ـ فتوح البلدان

امام احمد بن یحیی بن جابر البغدادی الشهیر بالبلاذری ـ متوفی ۲۷۹ ﻫ. چاپ ۱۳۱۷ (۱۹۰۰) مصر.

۳۹ ـ البلدان

احمد بن ابی یعقوب «ابن واضح یعقوبی» ۲۸٤ ـ ۲۷۹ ـ ترجمهٔ مرحوم آیتی ـ چاپ تهران ۱۳٤۳.

۴۰ ـ الاعلاق النفیسة

ابوعلی احمدبن عمربن رسته - ۲۹۰ ه. چاپ لیدن ۱۸۹۱.

۴۱ ـ مسالک و ممالک

مسالک و ممالک (ترجمهٔ المسالک الممالک) ابواسحق ابراهیم‌بن محمد الفارسی الاصطخری معروف به کرخی - متوفی ۳۴۶ - ترجمه بوسیلهٔ ابوالمحاسن محمد بن سعد بن محمد النخجوانی - معروف به ابن‌الساوجی (۷۲۶ ه) به کوشش ایرج افشار . چاپ تهران ۱۳۴۰ .

۴۲ ـ صورة الارض

محمد بن علی بغدادی نصیبی (منسوب به نصیبین) مکنی به ابوالقاسم و معروف به ابن حوقل ۳۶۷ ه - ترجمهٔ دکتر جعفر شعار - چاپ تهران ۱۳۴۵ .

۴۳ ـ المسالک و الممالک

ابن حوقل - چاپ لیدن ۱۸۷۲ مسیحی (متن عربی).

۴۴ ـ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب

تألیف سال ۳۷۲ ه - تحریر سال ۶۵۶ - چاپ از روی نسخه عکسی تومانسکی که به اهتمام بارتلد مستشرق روس، در لنینگراد چاپ شده است. به اهتمام جلال‌الدین تهرانی چاپ طهران - جمادی‌الاولی ۱۳۵۲ ه. ق.

۴۴ مکرر : ایضاً حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب

به کوشش دکتر منوچهر ستوده . چاپ دانشگاه تهران به شماره ۷۲۷ - اسفند ۱۳۴۰

٤٥ ـ احسن التقاسیم

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ـ شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری ـ ۳۷۵ هـ ـ چاپ لیدن ۱۸۷۷ م.

٤٥ مکرر: تاریخ طبرستان

ابن اسفندیار کاتب (مطالب جغرافیایی) ر.ك. شماره ۱۷ این فهرست، ردیف کتب تاریخی.

٤٦ ـ معجم البلدان

الشیخ الامام شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الروسی البغدادی که تألیف این کتاب غنی و معظم را شب ۲۱ محرم سال ۶۲۵ هـ آغاز کرد. تاریخ و محل چاپ، نا معلوم.

٤۷ ـ نزهة القلوب

حمدالله مستوفی ـ ۷۳۰ هـ. بخش نخست از مقالهٔ سوم. به کوشش محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۳۶.

٤۸ ـ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران

ولادیمیرو ویچ بارتولد، مستشرق روسی ـ ترجمهٔ حمزه سردادور (طالبزاده) چاپ اول تهران بهمن ۱۳۰۸.

٤۹ ـ جغرافیای تاریخی ...

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ـ لسترنج ـ ترجمهٔ محمود عرفان ـ چاپ تهران ۱۳۳۷.

۵۰ ـ مازندران واسترآباد

هـ. ل. رابینو ـ ترجمهٔ غ ـ وحید مازندرانی ـ چاپ تهران ۱۳۳٤.

سوم :
کتب مذهبی، فقهی، حقوقی و اصولی

۵۱ـ البیان و التبیین

امام ابو عثمان عمرو الجاحظ بن بحربن محبوب الکنانی البصری ـ متوفی به بصره در محرم سال ۲۵۵ هـ. طبع اول ـ ؟ ـ ۱۳۱۱ .

۵۲ ـ کتاب المقالات و الفرق

سعد بن عبدالله ابی خلف الاشعری القمی ـ متوفی ۳۰۱ یا ۲۹۰ هـ ـ با تعلیقات و حواشی دکتر مشکور.

۵۳ ـ مقالات الاسلامیین و ...

مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین ـ امام ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری ـ چاپ استانبول ۱۹۲۹ .

۵۴ ـ فرق الشیعة

ابو محمدالحسن بن موسی النوبختی از مشاهیر قرن سوم هجری ـ چاپ نجف ۱۳۵۵ هـ (۱۹۳۶ م).

۵۵ ـ الفرق بین الفرق

الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام ـ ابو منصور عبدالقاهر بغدادی متوفی ۴۲۹ هـ ترجمه و تحشیهٔ دکترمحمد جواد مشکور ـ چاپ تهران ۱۳۴۴ .

۵۶ ـ الملل و النحل...

الملل و النحل ، تنقیح الادلة و العلل فی ترجمة کتاب الملل و النحل . تألیف : ابوالفتح محمد بن ابی‌القاسم عبدالکریم بن ابی‌بکر احمد الشهرستانی الشافعی الاشعری ـ

متوفی ۵۴۸ هـ. ترجمهٔ : افضل الدین صدرترکهٔ اصفهانی ـ تصحیح و تحشیه : سید محمدرضا جلالی نائینی ـ چاپ دوم ۱۳۳۵.

۵۷ ـ الفصل...

الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ـ امام ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن معدان بن سفیان بن یزید بن ابی سفیان مخربن حرب بن أمیة بن عبد شمس الاموی ـ ابن حزم الظاهری الاندلسی ـ متوفی ۴۵۶ ـ چاپ مصر ۱۳۴۷.

۵۸ ـ تبصرة العوام...

تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام ـ منسوب به : سید مرتضی داعی حسین رازی ـ ۶۵۰ هـ ـ به تصحیح عباس اقبال ـ چاپ تهران ۱۳۱۳.

۵۹ ـ مختصر نافع

تألیف : محقق حلی ـ ترجمهٔ فارسی از قرن هفتم ـ به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه شماره ۱۶ انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ تهران ۱۳۴۳

۶۰ ـ فوات الوفیات

محمد بن شاکر بن احمد الکتبی ـ متوفی ۷۶۴ ـ چاپ ؟

۶۱ ـ البحرالزخار

الجامع لمذاهب علماء الامصار ـ تألیف امام المجتهد المهدی لدین الله احمد بن یحیی بن المرتضی المتوفی ۸۴۰ هـ ـ تصحیح : القاضی عبدالله بن عبدالکریم الجرافی ـ چاپ مصر ۱۳۶۶-۱۹۴۷.

۶۲ ـ المذاهب الاسلامیة

محمد ابو زهره ـ چاپ قاهره.

۶۲ مکرر: الامام زید ...

الامام زید. . . (بخش آراء و عقاید) ر. ك شماره ۳۶ ردیف کتب تاریخی فهرست حاضر).

۶۳ - مبانی حقوق اسلامی مختلف الاصول

استاد مرحوم محمد بروجردی (عبده) - شماره ۸۰۴ انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۱.

۶۴ - حقوق مدنی

مصطفی عدل (منصور السلطنه) چاپ پنجم - اردیبهشت ۱۳۳۱.

۶۵ - حقوق مدنی

مرحوم محمد بروجردی (عبده) - چاپ تهران ۱۳۲۹.

چهارم:

کتب ادبی و تراجم احوال

۶۵ مکرر : الفهرست

الفهرست ابن الندیم (ر. ك شماره ۸ ردیف کتب تاریخی فهرست حاضر) مطالب ادبی و حسب الحال.

۶۶ - یتیمة الدهر ...

یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر - ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی النیشابوری المتوفی بسال ۴۲۹ هجری - چاپ مصر ۱۳۷۷.

۶۷ - تتمة الیتیمة

(از مؤلف یتیمة الدهر) به اهتمام عباس اقبال - چاپ تهران ۱۳۵۳ ه. ق. تألیف ۴۰۲-۴۰۷ ه. متمم الاقسام الثلاثة الاولی من الیتیمة. ج ۱ و ۲.

۶۸ - معجم الادباء

یاقوت حموی (ر. ك شماره ۴۶ - ردیف کتب جغرافیایی فهرست حاضر).

۶۹ ـ وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان

ابوالعباس احمد بن ابی احمدالمعروف بابن القاص الطبری الفقیه الشافعی مشهور به ابن خلکان ـ ۳۲۵ یا ۳۳۶ هجری.

۶۹ مکرر (۱) : تجارب السلف

(ر . ك . ردیف کتب تاریخی شماره ۲۰) ـ مطالب ادبی.

۶۹ مکرر (۲) : تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

(ر. ك. ردیف کتب تاریخی شماره ۱۷) مطالب ادبی.

۷۰ ـ لباب الالباب

نورالدین محمد بن یحیی بن طاهربن عثمان العوفی (اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم) ـ سعید نفیسی ۱۳۳۵.

۷۱ ـ الذریعة الی تصانیف الشیعة

محمد محسن نزیل سامراء مشهور به شیخ آغا بزرگ طهرانی ـ چاپ نجف ۱۳۵۷ جزء سوم.

۷۱ مکرر : اعیان الشیعة

(ر. ك. ردیف کتب انساب ـ شماره ۳۴ فهرست حاضر).

۷۲ ـ دودمان علوی در مازندران

ه. ل. رابینو ـ ترجمهٔ سید محمد طاهری شهاب ـ از انتشارات ارمغان. تهران ۱۳۲۰.

۷۳ ـ سبک شناسی

(یا : تاریخ تطور نثر فارسی) ـ تصنیف محمد تقی بهار (ملک الشعراء) ـ ج ۱ ـ چاپ ۱۳۲۱ تهران.

۷۴ - الاعلام

قاموس تراجم - لاشهرالرجال و النساء ، من العرب و المستعربین و المستشرقین . تألیف: خیرالدین الزرکلی؟ چاپ؟

۷۵ - تاریخ ادبیات در ایران

دکتر ذبیح الله صفا - چاپ تهران ۱۳۳۵ .

۷۶ - تاریخ ادبیات فارسی

هرمان اته - دکتر شفق . چاپ تهران ۱۳۳۷ .

۷۷ - تاریخ ادبیات ایران

از قدیمیترین عصر تاریخی تا عصر حاضر - جلال الدین همائی - تهران ۱۳۴۰ .

۷۸ - محیط زندگی و ...

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی - سعید نفیسی - ۱۳۴۱ .

۷۹ - جواهرالبلاغة

فی‌المعانی و البیان و البدیع - تألیف السید المرحوم أحمد الهاشمی - چاپ سیزدهم مصر - ۱۳۸۳ هـ - ۱۹۶۳ م .

۸۰ - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی

سعید نفیسی - ۱۳۴۴ .

پنجم:

فرهنگنامه ها

۸۱ - برهان قاطع

محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان (۱۰۶۲ هـ. ق) - به اهتمام دکتر محمد معین - چاپ ابن سینا ۱۳۴۲ تهران.

۸۲ - دائرة المعارف بطرس بستانی

جلد نهم ردیف حرف زاء - چاپ بیروت ۱۸۸۷ .

۸۳ - اقرب الموارد ...

اقرب الموارد فی فصح العربیة و الشوارد - سعید الخوری الشرطونی اللبنانی . چاپ بیروت ۱۸۸۹ ردیف حرف زاء .

۸۴ - دائرةالمعارف ...

دائرة المعارف القرن الرابع عشر العشرین (ردیف زیدیة) محمد فرید وجدی - طبع ثانی- مصر ۱۳۴۲ھ ۱۹۲۴م .

۸۵ - المنجد ...

المنجد فی اللغة و الادب و العلوم - چاپ پانزدهم ۱۹۵۶ مصر .

۸۶ - لغتنامهٔ دهخدا

علامه مرحوم علی اکبر دهخدا - چاپ تهران .

۸۷ - دائرةالمعارف فارسی

غلامحسین مصاحب - ج اول - چاپ تهران ۱۳۴۵ (انتشارات فرانکلن) .

ششم :

کتب و رسالات دیگر

در تدوین کتاب حاضر ، ازکتب و رسالات زیر نیز ، فی‌الجمله التقاط و بهره برداری شده است :

۸۸ - تاریخ جرجان

(یا : کتاب معرفة علماء اهل جرجان) - ابوالقاسم حمزة بن ابراهیم السهمی

متوفی ۴۲۷ ه - چاپ حیدرآباد دکن از روی نسخهٔ منحصر بفرد دانشگاه آکسفورد - ۱۳۶۹ ه -. ۱۹۵۰ م.

۸۹ - سفرنامه ناصرخسرو

ابو معین الدین ناصرخسرو القبادیانی المروزی - تصنیف ۴۳۷ ه - با مقدمهٔ م غنی‌زاده چاپ برلن ۱۳۴۰.

۹۰ - معرفة اخبار الرجال

للشیخ ابی العمرو محمد بن عمربن عبدالعزیز الکشی - ج ۱.

۹۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی

نویسندهٔ اصل : ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی (درشرح مواقف و مقامات سلطان غازی محمودبن سبکتکین و مجملی از احوال آل بویه و آل سامان و ...) مترجم : ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعدالمنشی الجرفادقانی (بقیه اتابکان آذربایجان ...) تصحیح و تطبیق و تحشیه : مولانا حبیب الدین محمد سابق الالقاب - ۱۲۷۲.

۹۲ - بوستان

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی - تصحیح مرحوم محمد علی فروغی ۱۳۳۳.

۹۳ - مراصدالاطلاع ...

مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة و البقاع (مختصر معجم‌البلدان یاقوت) - صفی الدین عبدالمؤمن عبدالحق بغدادی متوفی ۷۳۹ - علی محمد البجادی - جزء اول ۱۳۷۳ ه - ۱۹۵۴ م.

۹۴ - روضات الجنات ...

روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات - تألیف : معین الدین محمد زمچی اسفزاری - تألیف ۸۹۷ - ۸۹۹ ه - با تصحیح وحواشی و تعلیقات سید محمد کاظم امام ، معلم دانشگاه تهران - چاپ ۱۳۳۸.

۹۵ ـ فرهنگ جغرافیائی ایران

از انتشارات دایرهٔ جغرافیائی ارتش ـ چاپ ارتش ۱۳۲۸ .

۹۶ ـ هدیهٔ اسماعیل

قیام سادات علوی برای خلافت ـ دخالت ایرانیان در سیاست اسلام ـ علی اکبر تشید ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱ .

۹۷ ـ جامع الانساب

در انساب و احوال و اعقاب ائمهٔ اطهار علیهم السلام ـ سید محمد علی روضاتی ـ ج۱ چاپ اصفهان ۱۳۷۶ ق ـ ۱۳۳۵ ش .

۹۸ ـ زندگانی شاه عباس اول

نصرالله فلسفی ـ مجلد سوم ـ تهران ۱۳۳۹ .

۹۹ ـ فرهنگ آبادیهای ایران

دکتر لطف‌الله مفخم پایان و گروهی از دانشجویان ـ تهران ۱۳۳۹ .

۱۰۰ ـ تاریخ دوهزارو پانصد سالهٔ ایران

از قدیمیترین ازمنهٔ تاریخی تا تشکیل سلسلهٔ طاهریان ـ تألیف عباس پرویز ـ ۱۰ر۴ر۴۳ چاپ تهران ـ جلد اول .

۱۰۱ ـ آسیای هفت سنگ

باستانی پاریزی ۱۳۴۶ .

۱۰۲ ـ تاریخ ملل و دول اسلامی

تألیف کارل بروکلمان . ترجمهٔ : دکتر هادی جزایری ـ چاپ تهران ۱۳۴۶ .

۱۰۳ ـ دوران خلفا

کتاب دستی (هند بوك) اشبولر ـ ترجمهٔ مرحمتی استاد محترم آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب .

فهرست کتب ، رسالات و نشریاتی که در متن و حواشی ، از آنها نام رفته است :

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست اعلام جغرافیائی و اسامی امکنه

ب

ز

س

ش

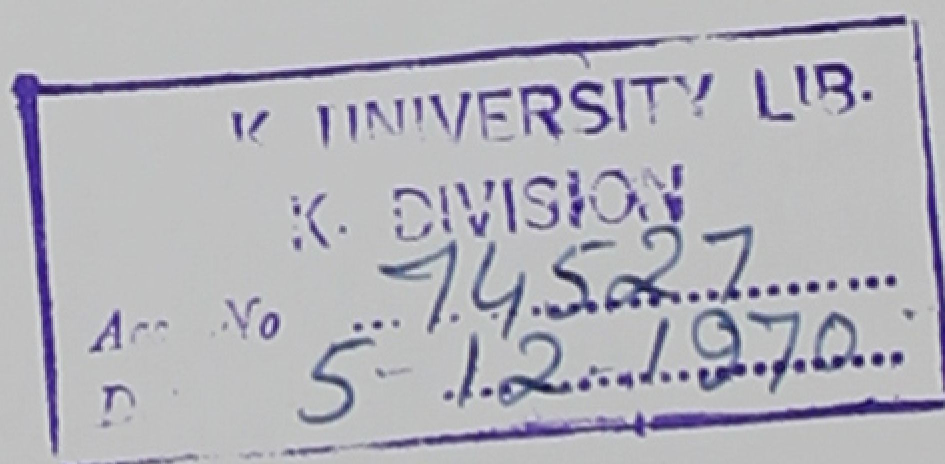
فهرست اعلام (اسامی خاص ، القاب وکنیه‌ها)

(از صفحه ۱ الی ۲۶۰)

خ

د

غ


K. UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc. No 74527
D 5-12-1970

پایان یافت بعون الله و المنه ...

روز عید سعید غدیر خم برابر

۴۸/۱۲/۶

DATE LABEL

4/4/66	19/4/66		

Call No. 354 Sp33G   Date........

Account No. [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

Date..........

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stam
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day.
kept beyond that day.